قاف الف ساقت

صحرائی قِضَّة بتشدید ضاد منقوط سنگ ریزه و زمین سنگستان قَضِیَّة خبر و حکم قاضِیَة خبر
و حکم قاضِیَة مرگ و قطع کننده و گذارنده و بدو معنی اول است قوله تعالی یا لیتها کانت القا
ضِیَة قَبْضَة دسته چیزی و مقدار یک کف از چیزی و بمعنی مقبوض است یعنی بدست گرفته شده قوله تعالی والا
رض جمیعا قبضة یوم القیامة قُبْضَة بضم قاف و فتح با آنکه زود چیزی یاد گیرد و زود فرا گیرد
و گویند فلان قُبْضَة رُفْضَة یعنی زود یاد گیرد و زود فراموش کند قُبْضَة یک کف از چیزی قِدَّة
و قُدْوَة و قِدْوَة پیشوا قَدات بوی خوش طعام قَدِیَة بفتح قاف و کسر دال دیگ طعامی که
از و بوی خوش آید قِدْیَة بکسر قاف و سکون دال کاریکه شخص در آن باشد قادِیَة گروه اندک قاذِیَة
بذال معجمه هم بمعنی قادیة باشد قَعِیدَة عراره پشم و پنبه و منکوحه مرد قُتْمَة رنگ سرخ غبار گونه
قُبَعَة مرغی است قِبْلَة کعبه و جهت قَبِیلَة پسران یک پدر و پاره از پارهای استخوان سر
قُبالَة برابر قُبْلَة بوسه قَبَلَة چوبک گرد میان سوراخ دوک می باشد و یکنوع مهره است قَتَرَة
خانه صیاد قَتَرَة غبار و نشانه اندوه و دود سیاه قوله تعالی ترهقها قترة قُراسِیَة بضم قاف
شتر نر بزرگ قارِعَة سختی زمانه و گوینده و روز قیامت را هم گویند قُرْعَة چوب پاره که بدان فال
گیرند و مال پسندیده را هم گویند قَرْحَة زخم و ریش قَرِیحَة طبع و اول آبی که از جامه بیرون آورده
شود قُرامَة نانی که در تنور چسپیده باشد و عیب و پوست و پاره بریده که از بینی شتر فرو افتاده آویزان

باشد برای

باشد برای نشانه قَرِینَة راه نما و زن منکوحه را نیز گویند قَرْیَة نفس و سوراخ مورش بود و شهر و ده
و مراد بقریتین که در قرآن مجید آمده است که علی رجل من القریتین عظیم دو شهر است و آن مکه است
و طائف قَرْنُوت گیاهی است قِرَت گوسفند قِرَّت بکسر قاف و تشدید را سرما و نوبت تب قَرَت
بفتح قاف شب سرد قِرِّیت بکسر قاف و کسر را مع التشدید حوصل و نام شخصی است قارِیَة سر نیزه و لب شمشیر
و نام مرغیست قُدْرَة توانائی و توانگری قِسْمَة و قَسَمَة روزی قُسامَة سوگندهای اولیائی که مقتول
بخش کنند بر مردم وقتی که اولیا دعوی خون کنند و قاتل را معین ندانند قَسِیمَة نافه مشک و زن خوبرو
و سوگند قُطافَة دانه انگور افتاده در حین انگور چیدن قَطِیلَة جامه پاره قُرَیْضَة نام قبیله است
از یهود خیبر قَدِعَة زن کم سخن شرمناک قارِصَة کلمه موذیه قِشَّة میمون ماده و دختریکه
بسال خورد باشد قُراضَة دزدان و فقیران و شمشیرهای برنده و او جمع قُرْضُوب و قُرْضاب است
قادَت لشکرکشان و او جمع قاید است قِنْوَت سرمایه قاقُلَة داروئی است قَیْلَة بادو
رطوبتی که در خصیه افتاده باشد قِرْطَة گوشوارهای زنان قِنْطَرَة پل را گویند قِرْطِیعَة
رگو را گویند قِرْطِیطَة اندک چیزی که باشد قاذُورَة بد خلق که با کسی دوستی نکند و مردار را نیز گویند
قاذُورات مردارها قَذْرَة مردیکه از غایت خست و زبونی و بخیلی دوری جوید قارُورَة شیشه
را گویند قِشْعَة بکسر قاف و کسر شین گوسفند لاغر قِشْدَة درد روغن قَصْعَة بفتح قاف کاسه

institut kurde de paris

قصدة بکسر قاف پاره از چیزی قصیدة نوعی است از شعر قصرة بن کردن و بن درخت و بالای
زمین قوصرة و قوصرة خرما را نیز گویند قصیة شتر نیک مکرم که او را بار ننهند و نرنجانند قصبیة
موی جعده و کلاله قصابة خرما و بندنی قصبة شهر رومیان و نی و استخوان گرد مجوف و نای بینی و نای
قندیل و هر چیزی که مجوف باشد مانند نقره و غیره کنند قمحدوة پس سر قاقوزة و قازوزة قدح کوچک بود
قعدة بسیار نشیننده را گویند قعدة بسکون عین اعتقاد کرده شده و پسندیده قعدات
و قعیدات زنهار و پالانها قانصة حوصله مرغ قیاصرة پادشاهان روم قاعدة بنیان و دستور
و زن نشسته هم گویند قابلة زن شایسته را گویند و زن که در وقت زائیدن کسی بچه بر می دارد و آنرا بزبان
کیل ماما گویند و شب آینده قافلة [illegible] کاروان قاطبة همه قافیة پس سر از پی آینده و قصیده
و شعر و کلمه که آخر شعر بآن بندند و شعر بی آن درست نباشد قناحة بضم قاف و تشدید نون یکنوع کلید است
قاحة میان قحدة بن کوهان شتر قحزنة بزای منقوطه عصای بزرگ قحاربة شتر نر پیر
قحرة زن پیر [illegible] باب القاف مع الثاء من المصادر قث فراهم آوردن زعیرا
المصادر قریث یکنوع ماهی است قعیث باران بسیار و بخش کردن بسیار باب القاف
مع الجیم من غیر المصادر قبج کبک و این بپارسی معرب است باب القاف مع الحاء من
المصادر قنح سر برداشتن آب خوردن بعد از آب خوردن من المجمل و خم کردن چوب مانند چوگان قیح ریم کردن

جراحت

جراحت قبح زشت شدن قبح بفتح قاف نفرین کردن و دور کردن از چیزی و ازین جاست قوله تعالی
فهو من المقبوحین قرح ریش شدن و مقدار یکدرم یا کمتر سفید شدن پیشانی اسب قرح
و قرح بسکون را جراحت نمودن و استقبال کسی نمودن بکار حق قروح تمام دندان شدن ستور و
پنج ساله شدن و آبستن شدن شتر قلح بفتح لام زرد شدن دندان قدح عیب کردن و شکستن
و باز داشتن و بیرون کردن آب فاسد از چشم و بکو فرو شدن چشم و دندان را کرم خوردن و آتش زدن
و در کار کسی خلل آوردن و بکفگیر و مثل آن آتش برداشتن قفح رنجیده شدن نفس از چیزی من المجمل
قمح و قموح سر برداشتن شتر از آب برای آب نخوردن و دارو بر چیزی افشاندن قزح بول انداختن سگ من غیر
المصادر قح محض و خالص و مرد ستمگر قیح ریم قحقح استخوان پشت سرون قلح زردی دندان قدح کاسه
گرد ژرف قدیح شوربائی که در تک دیگ مانده باشد قداح به تشدید دال سنگ آتش زنه بود
قدوح چاهیکه دست بآن برسد قدح بخش و نصیب که در میراث فرض کنند و تیر بی پر و پیکان
که اول تراشیده باشند و هنوز آنرا پر و پیکان ننهاده باشند قداح جمع قبح زشتی قبیح زشت
و طرف استخوان مرفق قادح عیب کننده و سیاهیکه در دندان پیدا باشد قرزح بضم قاف درختی است
قزح دارو و حوجی که در دیگ کنند در محل طعام قزح بضم قاف و فتح زا نام کوهی است و نام شیطان
و ازینجا گویند قوس و قزح یعنی کمان شیطان قزح بفتح قاف و سکون زا بول سگ بود

قیح بفتح القاف

قریح جراحت کرده شده قرح و قرح ریش قروح جمع قراح آب پاک و صاف و زمینی که پاک
باشد و دران درخت و عمارت نباشد قرواح فراخ و زمین و آفتاب روی و چاروای دراز پا و درخت
خرمای دراز را نیز گویند قراوح جمع قارح اسپ پیر و اسپ پنج ساله و شتر آبستنی قرح اسپان
پنج ساله قمح گندم قامح شتریکه سر از آب بردارد و آب نخورد و شتر سر برداشته قمح جمع قماح شتر اینکه
سر از آب برداشته باشند و آب نخورند برای دردی و علتی که بدیشان رسیده باشد و او جمع مقامح است
بغیر قیاس باب القاف مع الخاء من المصادر قفخ و قفاخ زدن قلیخ و قلخ آواز
کردن شتر نر من غیر المصادر قلاخ نام شاعریست باب القاف مع الدال من المصادر
قعود نشستن و آنچه در قرآن مجید آمده است بسبیل حکایت از قول شیطان که لاقعدن لهم
صراطک المستقیم ای لاقعدن لهم علی طریق دینک فاضلنهم عنها یعنی البته
بنشینم برای گمراه کردن ایشان بر راه دین تو تا ایشان را از آن راه بگردانم قعد سست شدن مرج
پای شتر قفد به پنجه پا براه رفتن آدمی و راست مرج شدن اسپ و مثل آن و میل کردن سم شتر بطرف
بیرون قود و قیاد کشیدن قد شکافتن بدرازا و دریدن بدرازا قصد آهنگ کردن و
شکستن چوب و براه راست رفتن و نزدیک شدن و آمدن و راه دادن و میانه رفتن یعنی نه تعجیل رفتن
و نه آهسته قرد برهم نشستن پشم و کنه خورده شدن پوست و خاموش شدن قرد بسکون را جمع کردن

قلد

قلد رشته تافتن قود بفتح واو قصاص کردن و دراز کردن شدن و دراز پشت شدن من غیر المصادر
قدید گوشت قاق قد اسم رجل من بنی اسد من الکشاف قد بکسر قاف و تشدید دال چرم و کشکول
پوست و در صحاح بمعنی هم آمده است قدد راههای مختلف و جماعات مردم و پارهای پوست و او جمع قدة
باشد قصید مغزیکه محکم و سخت شده باشد و گوشت قاق و قصیدها شعر بمعنی آخر جمع قصیده است
قصد راه راست و آهنگ قاصد آهنگ کننده و نزدیک و آسان قوله تعالی سفرا قاصدا
یعنی نزدیک قصد پارهای چیزی شکسته قداد درد شکم قداد بکسر قاف پوستهای بزغاله قد
پسند آینده بدرستی قعاد بکسر قاف منکوحه مرد قعاد بضم قاف علتی است که در سرون شتر پیدا
شود قیدود شتر دراز پشت قیادید جمع قلد بکسر قاف روز تب ربع باشد قلید
ریسمان قندید خمر قهد سفید تیره رنگ را گویند قهاد نام موضعی است قردود و قردد
زمین درشت بلند قرادد و قرادید جمع قلد بفتح قاف رست و رنجن نقره که مفتول باشد یعنی
در هم پیچیده باشد مانند ریسمان قمد به تشدید دال قوی و سخت و ابر قند شکر قناد شکر ریز
قترد و قتارد مردیکه او را گوسفند و بز بسیار باشد قثد خیار و بارنگ و آن همین خیار معروف
است که میخورند قاعد نشسته و زنی که از حیض و زائیدن باز استاده باشد و بنیان دیوار قور
اسپ قلائد شتران قلاده در گردن گردها از پوست درخت برای هدیه کعبه مبارک کذا فی

بعض التفسیر

وفی الکشاف قلائد جمع قلادہ وہیما قلدہ بدر الھدی من نعل او الحاء شجرا وغیرھما وھدی
اینجا بمعنی جاروای قربانیست تا ہرکہ بیند برای حرمت کعبہ قصد آنرا نکند قائد کشنده و پیش کوه وچیزیکه
گاو آهن بر سر او بندند و لشکر کش قواد جمع قید بفتح قاف و کسر دال و قیود جمع قید جویکه در پایان شتر بندند قتود جمع
قتر بضم جانوریست شبیه بشیش که در اسب می افتد از لاغری و آنرا بفارسی کنه گویند و جمع او قردان است و در
دستور بمعنی سرپستان نیز آمده است قرد بفتح قاف و اسپ زبون قرد بکسر قاف میگوید قرود
جمع قرد بفتح قاف کردن قرد بفتح قاف و کسر را درهم رفته و برهم نشسته قیاد ریسمانی که در اگردن پای
کنند و کشند قتاد درختی است پرخوار قعید نشسته و ملکی که هنوز بال او راست نشده باشد و همچنین
وجانور و حشر گراز عقب آدم دراید قواعد زنانی نشسته و دستور را دبینیاتی و زنان بغایت پیر که
از حیض کردن و شوہر باز استاده باشند قعدد و قعدد مردی که بجد اکبر خود نزدیک باشد یعنی واسطه
در میان نباشد و پدران او همه بزرگ باشند تا جد اکبر قاد و قید مقدار قعد بعضی از چیزها
وکسانیکه ایشان را کتابت دیوان نباشد و او جمع قاعد است قعود شتر کره که قابل سوار شدن باشد
وشتر که شتربان معتقد او باشد برای سوار قرمید آنچه قرمود بر کوهان قرامید جمع قرمید و
قرمود باشد قرمد بکنوع سنگی است قمأ حذ پس سرما داد جمع تحدر دره است باب القاف
مع الذال فی المصادر قذ بریدن پر تیر و پر بر تیر نهادن من غیر المصادر قذ پر مالی پر داد جمع

قذ است

Institut kurde de Paris

قذ است قذ پر تیر قنفذ خار پشت و پس هر کوشش شتر و نام موضعی است و مکانی که در وی
کیاه بسیار روید قناقذ خار پشتان باب القاف مع الراء من المصادر قبر
در گور نهادن قتر وقتور نفقه بر عیال تنگ کردن و دمیدن بور گوشت و روفت پختن و بریان
کردن آن قدر اندازه کردن و تنگ گرفتن بر کسی روزی او تقدیر کردن و بدیگ چیزی پختن و آفریدن
وتمام کردن و نوشتن و واجب کردن و بزرگ داشتن و شناختن و بدی و دو معنی خیر باشد قوله تعالی
وما قدروا الله حق قدره و بمعنی تنگ کردن روزی است قوله تعالی ان الله یبسط الرزق
لمن یشاء ویقدر قدر بفتح دال تقدیر کردن حق تعالی خیر او آفریدن و نوشتن و واجب کردانیدن
واندازه کردن و توانا شدن قصر در گردن پیدا کردن قصر بسکون صاد باز داشتن و باز گردیدن
و بزندان کردن و واستادن بجزری و کم کردن و جاده کوفتن و جاده شستن و نماز چهار رکعتی را بدو رکعت
گردن و در آمدن تاریکی و در آمدن شب و فرو هشتن پرده و غزا آن و فرو خوابانیدن چشم قصر بکسر قاف
کوتاه شدن قصور از کار باز ماندن و عاجز شدن قطر و قطران مالیدن و چکیدن و چکانیدن
واو لازم و متعدی هر دو آمده است قطور رفتن قرقر بسر ایدن کبوتر قرقر اکرام دادن و اکرام
کردن و سر دکشتن و آب سرد بر کسی ریختن و بمغز دوم است قوله تعالی وقرن فی بیوتکن نزد کسی کردن بفتح
قاف خواند و اصل او اقررن است از باب چهارم مثالی مجرد قسر سخن در کوشش افکندن قسر بستم

قبر

بکار داشتن قشر پوست باز کردن قرور روشن شدن چشم از شادی و روشن کردن چشم بچیزی
و آرام گرفتن قعر برکندن درخت از بیخ و به تک چیزی رسیدن قمر بفتح میم خیره شدن چشم کسی از دیدن
برف و خیره چشم شدن از آن قمر بسکون میم غلبه کردن بر کسی و خوار کردن و خشم کردن و فرو شکستن
قذر پلید شدن و پلید داشتن و ناخوش شمردن قمار نوعی است از بازی کردن قفر بفتح قاف
و فا اندک گوشت شدن قفر بسکون فا پی روی کردن من غیر المصادر قصر کوشک قصر بفتح
صاد بیخهای گردنها و علتی است در بیخ گردن پیدا میشود و او مفرد و جمع هر دو آمده است قاصر
آب سرد و کوتاه و عاجز و مود فرو هشته و چشم فرو خوابنده قصیر کوتاه قصار جمع قصار بضم قاف
پایان کار قصار کازر یعنی جامه خوشوی قیصر پادشاه روم قادر توانا قدیر توانا و در
دیگ پخته قدر اندازه و مقدار قدر دیگ قدور جمع قشر پوست چیزی قشور جمع
قشیر نام شخصی است قشاعر کسانیکه ایشانرا قشعریره پیدا شود و او جمع مقشعر است قر
سرما و قرارگاه قر سرد و هودج و جوجه و روزیکه بعد از قربان باشد قار سرد و آرام گیرنده قرقور
کشتی قرور آب سرد قمر ماه قمار بازیکه معروف است قبر گور باشد قبور جمع قطر باران و قطرهای
آب و بمعنی دوم جمع قطره باشد قتر نوعیست از پیکان تیر قتیر پیری و میخ زره را نیز گویند
قتر غبار سیاه و نشانه غم و الم اندوه که بر روی پیدا شود قتار بوی بریان و بوی طعام دیگ و بوی

عود نیز باشد

عود نیز باشد قتور بخیل و سخت در بخل و شک آرنده نفقه بر عیال قطر و قتر کنار و گوشه
قمر مرد پیر و شتر نر پیر قدار شترکش و طباخ و نام شخصی است که ناقه صالح پیغمبر ع را پی
کرد و آن قدار بن سالف بود علیه ما یستحق قراقر بضم قاف اول نام آبی است و نیک آواز بود
قراقر بفتح قاف اول نام کبوتران قاتر نیکو ساخت و گوشت خوشبوی قطار جماعت
شتران و بارانها قطر بکسر قاف مس گداخته و نوعی از جامه برد قعر تک چیزی قفار نان تهی بود
قفیر زنبیل قفر بضم قاف و فتح فا موی قفر بفتح قاف و سکون فا خالی و بیابانی بی آب و
بی گیاه قفار جمع قفر بضم قاف و سکون فا دارویست قبعثر بزرگ جثه قماطر و قمطریر
روزی سخت و سرمای سخت قمطیر پوستک باریک که بر استخوان خرمی باشد قمطر آنچه کتاب در وی نهند
قماطر بفتح قاف جمع قاطر چکنده و چکاننده و شتریکه دایم بول او چکد قطور آنچه او را چکانند
بر چیزی قطر چوب عود خوشبوی و جمع قطار هم آمده است قشبار عصای بزرگ درشت قنبر
مرغی است که آنرا قبره هم گویند قنابر جمع قنبر بفتح قاف نام شخصی است قسور شیر درنده
و نام گیاهیست قسر قبیله است در عرب قرقر پیراهن زن و زمین هموار را هم گویند قاشور
شوم یعنی نامبارک و نام اسب اخیر از اسپان یکه بدعوی تازند و شتریکه در آخر شب آید برای دوشیدن
قعسر سخت و سطبر و قوی قفور غلاف غوره خرما و نام گیاهیست قفاخر و قنفخر سطبر جثه

institut kurde de paris

قنوّر به تشدید واو بزرگ سر و بدخو قُوَر زمین پشتها قِیر و قار شتر و چیزی است که آنرا بر
کشتی و مثل آن اندایند تا محکم و سخت شود و آب در نرود یا آب از آن بیرون نیاید و آن معروف است
و قار بمعنی زمین پشتها هم آمده است و بدین معنی جمع قارة است قهقار به تخفیف راسنگ را گویند
قهقر و قهقار به تشدید راسنگ سخت قیّار نام شتریست قذر بفتح ذال منقوطه پلید
قذور زنی که از مردار بپرهیزد قذر بکسر ذال پلید قفندر مرد پیر و مرد بدشکل قنطر
سخت و سختی زمانه قنطار یک پوست گاو پر از طلا یا نقره و بعضی گویند که یکصد بیست من نقره است
یا صد و بیست من طلا بهر تقدیری قناطیر جمع قلقطار زاج زرد قواریر آبگینها قرار آرامگاه قوله تعالی
ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین باب القاف مع الزاء من المصادر قفز
برجستن و بی آرام شدن و از دست در افتادن تیر در وقت انداختن من غیر المصادر قهز بکسر قاف
یکنوع جامه است قمز بفتح میم مرد فرومایه که در و چیزی نباشد قفاوز بزغها قفیز کیلی است معروف
قواقیز قدحهای کوچک و او جمع قاقوزة است قز کج ابریشم و جامه کجین و مرد پرهیزکار قوز ریگ
پشته خورد قفاز دستبانه که زنان در دست کنند و بعضی مردان نیز در دست کنند قربز چاپلوس و
فریبنده و او معرب کربز است قرمز بکسر قاف و سکون را غیر منقوطه و کسر میم رنگ ارمنی باب القاف
مع السین من المصادر قسّ در پی رفتن چیزی را و طلب کردن و سخن چینی کردن و تنها چریدن قمس

بآب فرو

بآب فرو بردن و بآب فرو رفتن و خسپیدن بچه در شکم و او لازم و متعدی هم آمده است قبس
علم آموختن و علم آموزانیدن و آتش زدن و آتش فرا گرفتن و آبستن کردن شتر نر شتر ماده را
قدس و قدس پاک شدن قلس قی کردن و کف بر آوردن شراب و کلاه قیاس و قلیس
چیزی را بچیزی اندازه کردن قرس سرد شدن و سخت شدن سرما و فسردن آب قعس در رفته پشت
و بیرون آمده سینه شدن قفس مردن قفس بسکون فا بزور گرفتن و بزور در کشیدن من المجمل
من غیر المصادر قاموس میانه دریا قنس اصل چیزی قوس کمان و ارش و بقیه خرما که در جله
خرما باشد و نام برجیست از بروج آسمان قیاس کمانها و اندازه و او جمع مفرد هر دو آمده است
قوّاس کمانگر قوس خلوتخانه و صومعه راهب قبس شعله آتش قبیس و قبس شتر نر که زود
آبستن گرداند شتر ماده را قدوس بغایت پاک قسقاس رفتار بشتاب و گرسنگی سخت
و سرمای سخت و راهنما و مرشد و نام گیاهیست قداحس بضم فا دلیر قرس سرمای سخت قارس
و قریس فسرده قربوس زین کوبه قرقس پشه قولس سر خود آهنین و استخوان یکه در میان هر دو
گوش می باشد قیس نام شخصی است قسوس شتر ماده که تنها چرد قساس موضعی که معدن آهن است
در دیار ارمینیه قعوس بغایت پیر قعیس سختک و او مصغر مقعیس است قماس در آب فرو رونده
قلانس و قلانیس کلاهها و این هر دو جمع قلنسوة است قلاس دریائی که کف اندازد قلس قی و ریسمان

institut kurde de paris

سطبر قرطیس وقرطاس وقرطاس کاغذ وقرطاس هدف تیر را نیز گویند قصبلیس ابر
مارو افعی قلمس مهتر دریای موج زننده قلقدیس زاج سفید قرسوس زهی فراخ
قرناس پینی کوه یعنی پاره از کوه که پیش آمده باشد قسقیس رفتار پیوسته قیس وقاس
وقس مقدار قس وقلیس امام ترسایان در علم ودر دین وقس نام شهری هم باشد قفس
بضم قاف وسکون عین شتر انی که سر وگردن ایشان بسوی پشت میل کند وکسانیکه پشت ایشان
در رفته باشد وسینه بیرون آمده واو جمع اقعس است قعس بفتح قاف وکسر عین انکه پشتش
در رفته باشد وسینه بیرون آمده قعس بسکون عین وفتح قاف کندیده قدموس محقر ودیرینه
قداس کوی نقره را گویند قدس پاک ونام کوهی است در بخد قدس پاک وروح القدس
جبرئیل را گویند قسطاس وقسطاس نزازو قنطاس شتر بزرگ قناعس بضم قاف مرد بزرگ
جثه قناعس بفتح قاف جمع باب القاف مع الشین من المصادر قمش وقفش
فراهم آوردن قرمش فراهم آوردن وکسب کردن قفش باز گردانیدن سر چوب بسوی خود وفراهم
آوردن من الجمل من غیر المصادر قماش فاروفاشاک جمع شده وهر چیزهائی که بهم آورده شده باشد
ورخت ومتاع خانه قنفرش ببرزن قوش مرد خورد حبشه قشعش کشمش وابی وهو معروف است
باب القاف مع الصاد من المصادر قرص بچیکال گرفتن وبچنگال زدن وقرص

کردن از خمیر وگزیدن شپش کرباس مانند وگزیدن کیک وپشه وماننده اینها قمص وقماص حرکت دادن
موج دریا کشتی را وبرداشتن اسپ باشد قمص مو را سیه چیدن وموی بریدن وباز پس گردانیدن
بال مرغ ونزدیک شدن حرکت قصاص بعوض باز کشتن کشنده را وبکی را بکی واکردن وماننده آنچه
داده باشند ستاندن قصص حکایت کردن واز پی چیزی قبض بفتح با درد وقبض پیدا کردن وقبض
در غیر مصدر مسطور است وبلند شد میان سر وسبک شدن وخرم شدن قبص بسکون با برانگشتان چیزی
گرفتن قوله تعالی یقبضون ایدیهم یعنی بسر انگشتان میگیرند دستهای خود را تا باز دارند آنرا از چیزی
قلوص بهم جستن جامه وفراهم جستن لب وفراهم آمدن وناقص شدن واز جاه بر بالا آمدن آب وبلند
شدن قنص شکار کردن قبص دندان افتادن قعص بفتح قاف وعین ناگاه مردن قفص بفتح فا
سبک شدن ونشاط کردن قفص بسکون فا بز جستی ودست وپای تخییر را بهم بستن من الجمل من غیر المصادر
قواهص شتخوار درشت ناخوش مونث واو جمع قارصة است قرآص بضم قاف وتشدید را با بوبج
وآن کیاهیست قارص شیر آشامیدن کره زبان را بگزد قرموص جاهکی خورد که در بیابان کنند تا آب در آن
کرمی آفتاب در آن نشیند قوامیص جمع قعاص بفتح قاف در دیست که گوسفند را پیدا میشود ودر حال
مرمیرد بهار در رد قلوص شتر کره ماده وبچه ماده شتر مرغ قلص وقلائص وقلاص جمع قلیص و
قالص وقلاص وقلص آب بلند برآمده وقالص ناقص را نیز گویند قانص وقنص بفتح نون

شکار قنیص وقناص شکار یار قوانص چینه دانهای مرغان واو جمع قانصه است قونص چینه دان
مرغ وآنچه در چینه دان باشد قرص کلیچه وکرده نان قص به تشدید صاد سر سینه باشد قمیص پیراهن
قمص جمع قموص نام قلعه است قصقاص مار افعی وشیر غران را نیز گویند قصاص وقصاص
وقصاص نهایت موی سر از آنجا که می روید قصیص گیاهیست مخصوص وشتران ضعیف که بعضی رخت
وخوردنی بر ایشان بار کنند واو جمع قصیصه است قاص به تشدید صاد قصه خوان قصص حکایت
قصص بکسر قاف حکایتها واو جمع قصه است قفص آنچه مرغ در آن کنند مثل بلبل ووشم قبوص
اسپی که در رفتار سم خود را بر زمین نهد قبص عدد بسیار قبص علتی است که در جگر پیدا شود از خوردن
مویز وآب خرما وآب قعص مرگ ناگهان **باب القاف مع الضاد من المصادر**
قبض تنگ گرفتن وتنگ کردن ودرهم کشیدن وشکم بستن وبه پنجه فرا گرفتن چیزی را وبشتاب رفتن وبشتاب
راندن وبدین معنی اخیر است قوله تعالی اولم یروا الی الطیر فوقهم صافات ویقبضن
قرض بریدن وانجیدن موش جامه را وگذاشتن قوله تعالی تقرضهم ذات الشمال وبرگردیدن از
چیزی وشعر گفتن ومردن قراض بیکدیگر قرض دادن ومال بکسی دادن تا تجارت کند وسود بشرکت باشد
قعض باز گردانیدن سر چوب وپیچانیدن آن قض خوردن طعامیکه در آن طعام سنگ ریزه باشد
قضض آمیخته شدن طعام از سنگ ریزه وسوراخ مروارید ومهره **من غیر المصادر** قرض وقرض وام

قروض

قروص جمع قریص شعر وشقشقه شتر که از حلق بیرون آید قبض ملک قبض بفتح با مالی که از کسی فرا گرفته
شده باشد وبتصرف خود در آورده قبیض تیز رفتار قض هم خاکیکه بر سر حصیر وقالی افتاده باشد قضیض
همه را گویند قضقاض وقصاقص شیر گردن شکن قرض نیکی سابق وبدی سابق را نیز گویند **باب القاف**
مع الطاء من المصادر قسط داد دادن قسوط از حق برگشتن وستم کردن قسط بفتح سین راست
شدن پای چارپا وآن عیب است چه وضع طبیعی او آنست که کج باشد قمط دست وپای گوسفند را بریسمان بستن
وکودک را در گهواره بقماط بستن ودست وپای کسی درهم بستن وجماع کردن مرغ هم باشد قطط جعد شدن
موی قط سر قلم زدن وبه پنهان بریدن چیزی را وگران شدن نرخ قشط پوست باز کردن وچیزی را از روی چیزی بدر
بردن قبط فراهم آوردن قنوط نا امید شدن قحوط وقحط باز استاده شدن باران وروزی قعط
سخت گرفتن وتنگ گرفتن بر کسی قفط بر رفتن نر بر ماده برای جماع **من غیر المصادر** قنیط گربه
رومی وآنرا به پارسی کلم رومی گویند قطط موی سخت جعد باشد قط بکسر قاف گربه نر وبخش ونصیب
وکتاب ونامه قطوط نامها وکتابها قطاط گربهای نر قط بسکون طا پس وپایندان شونده وکفایت
کننده قط بفتح قاف وتشدید طای مضمومه یعنی هرگز قطقط گربه ماده وباران خورد قطره قطاط
به تشدید طای اول شخصی که خیاط باشد قطاط بتخفیف طا پایندانی شونده قمیط سال تمام قرط گوشوار
قراط گوشوارها وشعله آتش وشعله چراغ قانط وقنوط نا امید قاسط دارو دهنده وستم کننده

institut kurde de paris

واز حق برگردنده وابی از لغاد افتد است قسط آنچه بآن بهم بندند نیهای خانه را از ریسمان و
غیر آن قوط رمه گوسفند قطیط سختی زمانه وحادثهای زمانه قرطاط پلاس کرک در زیر پالان شتر اندازند
قراطیط ج قسط دارویست قسط بکسر قاف بهره ونصیب وکیلی است بمقدار نصف صاع قیماط
ریسمانیکه بآن دست وپای چیزرا بندند وچیزیکه بآن کودک را در کهواره بندند قبط بکسر قاف اصل مصر اصلی
قباط وقبیط حلوای ناطفی **باب القاف مع الطاء** من المصادر قیط سخت گرمی سختی
روز در گرمای تابستان یکجای مقام کردن قرط به برگ درخت سلم دباغت کردن وبرگ درخت سلم چیدن
وستودن **من غیر المصادر** قیظ تابستان وسختی گرمای تابستان قائظ وقت گرم سخت قرظ
برگ درخت سلم وولایت یمن فارظ چیننده برگ درخت سلم **باب القاف**
مع العین من المصادر قبع وقباع وقبوع بانگ کردن خوک وسر بیکدیگر فرو بردن خار پشت
وغیر آن وسر در گریبان جامه کشیدن وپیاپی نفس زدن قدع بدال غیر منقوط باز داشتن ولجام اسب
باز کشیدن قدع بفتح دال ضعیف شدن چشم وتزدیک شدن قذع بذال منقوط سخن بیهوده گفتن
ودشنام دادن قدع بذال منقوط مقموعه بیهوده شدن سخن قرع کوفتن ومقهور کردن وجماع کردن
چاروا قرع ریزیده موی سر شدن وتهی شدن وبمشورة کار نکردن قصی بعد از قبول مشورت قراع
جماع کردن شتر وگاو وماننده آن وقرعه زدن بایکدیگر وشمشیر زدن قشع وابر بردن اندوه وغم وپراکنده
شدن وپراکنده کردن قشع بفتح شین ثابت نشدن برکار وخشک شدن قصع شپش کشتی ونیک قاف
وتشنگی نشاندن وآب بحلق فرو بردن وبحلق فرو بردن چیزیرا بدشواری ودست بر سر کسی زدن وخوار داشتن
وخوار شمردن ودر رفتن موش صحرائی در سوراخ قصع فرو شکستن کسی را قطع بضم قاف وطا بیابانی
ونفس زدن وبر افتادن بر کسی قطع بریدن وخرد کردن حلقوم بزرگ شدن قطوع وقطاع بریده شدن
آبها یعنی باز ایستاده شدن آبها واز سر دو سیر بکرم سیر رفتن مرغان وقطوع بمعنی رودخانه کشتی
هم آمده است قلع برکندن قمع خار وشکسته کردن وبمقمعه زدن بینی راندن وبینی را دانه کردن پلک چشم
قنع باز کردیدن وبطرف میل کردن قنوع چیز از کسی درخواستی ورام شدن وبهر چه باشد راضی شدن
قنوع وقناع برفتن شتر زبر ماده قنوع خوار شدن قرع برای منقوطه بیهوده گفتن وبعضی موی سر
تراشیدن وبعضی موی گذاشته شدن وابی مشتهر است شرعا قروع بشتاب رفتن واز چیزی گریختن
قعقاع آواز کردن قعقع باز کردیدن انگشت پای **من غیر المصادر** قناع نزع سخن بیهوده وسخنان زشت
ورشتها قنذع ریوت قرع زدن حمأ قشع پوست خشک وخانه گرد از پوست باشد قشع ج قصعة
وقصاع کاسهها وابی هر دو جمع قصعة اند قینقاع اسم شخصی است من الکشاف قعاع آب تلخ که غلیظ
باشد قعقاع نام راهبیست که از زیاده بکوفه میرونده ورفتار بشتاب وراه دشوار وسخت سرد کم وخرمک
خشک ونام بتی است ونام شخص دتب ولرزه را نیز میگویند قلفع کمل خشکیده ترقیده قعقعة بضم هر دو قاف

Institut kurde de paris

مرغیست قعاقع آوازهای پیاپی رعد و موضعهائیست در بعضی از بلاد قلاع بتشدید لام شرطیست و انگیز
بدی کننده برای مردم کما جاء فی الحدیث النبوی صلعم لا یدخل الجنة دیوث ولا قلاع قلاع بضم قاف
و تخفیف گلی که چون بخشکد در زمان ترقیده شود و علتی است که در دهن پیدا شود و بیشترین کسانیرا گویند که
این درد پیدا میشود کودکان اند و آن جوشش است که در دهن پیدا میشود قلع بادبان کشتی قلاع جمع
و قلعها را نیز گویند قلع ظرفیست که شبان توشه خود را در آن می نهد و معدن ارزیز را نیز گویند قلع بفتح
لام ابر پارهای بزرگ قلع بکسر لام بی آرام قانع و قنیع و قنوع باندک چیزی راضی شونده قمع
سرهای کوهانهای و دانهای مانند آبله که بر کنار چشم بر می آید و سطبری که در یک زانوی اسپ باشد و مگس کبود
بزرگ را هم گویند قمع بسکون میم آنچه روغن در و کنند قمع بکسر قاف و فتح میم دنباله خرما و انگور که با انگور
خرما پیوسته باشد و همچنین دنباله هر میوه که بمیوه پیوسته و آنچه در سر خیک زنند و قمع بسکون میم بدین
معنیها نیز آمده است قباع نام کیلی است بزرگ نام شخصی است قتع کرمهای سرخ که چوب را خورند
قذع سخن بیهوده قریع برگزیده و مهتر و شتر نر قرع کدو تر قنزع برای منقوط موی که بر گرد سر
باشد قنازع جمع قناع طبق چوب خرما و مقنعه زن قرع آنکه بمشورت کار نکند بعد از آنکه مشورت
قبول کرده باشد قرع سخت قزع پارهای ابر و شتران خورد قصیع آسیا و خورد و زبون
قطع بکسر قاف پیکان و تاریکی آخر شب قوله تعالی فاسر باهلک بقطع من اللیل و آنچه بر سر

پالان شتر

پالان شتر اندازند و بدان نشینند قطیع رمه و تازیانه و سست و بزرگ قاطع برنده و شیر ترش
قطاع برندگان قطع پارها و او جمع قطعه است قدع اسپ ترسناک رمنده قوادع سختیها و آنیهای
قرآنی که برای دفع شر جن و مثل آن میخوانند قواضع سوراخهای پر نوع و او جمع قاصعا است بغیر
قیاس قنع طبق از چوب خرما قفع کسانیکه انگشت پای ایشان باز گردیده باشد قاع
زمین هموار قوع موضعی که خرما یا گندم بران کنند و جائی که خرما یا گندم را بران پهن کنند تا خشک
شود **باب القاف مع الفاء** من المصادر قوفا قوف از پی کسی رفتن قفوف
بپای خواستن موی و خشک شدن قف بمیانه انگشتها زر دزدیدن قذف قی کردن
و دشنام دادن و سنگ انداختن قذاف بشتاب رفتن قرف پوست باز کردن و تهمت
نهادن و عیب کردن و کسب کردن قرف بفتح را نزدیک به بیمار شدن کسی قراف مجامعت
کردن و آمیختن قلف بفتح لام ختنه کردن شدن قلف بسکون لام بدر کردن گل از خم و پوست
از درخت باز کردن و تختهای کشتی را بلیف باهم بستن و سوراخهای آن بقیر آکندن و ختنه کردن
و بدین معنی اخیر ضد قلف است که بفتح لام است قصف شکستن قصیف دست بر هم زدن و آواز
کردن باد و رعد قطف انگور چیدن و خراشیدن و کاهلانه رفتن چارپا قضف بفتح ضاد
منقوط سست شدن چوب و آدمی قنف سطبر گوش شدن و خرد گوش شدن و این از لغات اضداد است

institut kurde de paris

قحف چیزی بر استخوان سر کسی زدن و باستخوان سر رسیدن چیزی و به کشکول چوبین آب آشامیدن و تمام
آب کوزه را آشامیدن قضف باریک شدن قعف آب کوزه را تمام خوردن و بیخ برکندن درخت
قشف متغیر شدن گونهٔ روی از تاب آفتاب یا از سختی درویشی من غیر المصادر قاف
حرف معروف و کوهیست از زبرجد که بر گرد تمام زمین محیط است و قاف رقبه تمام کردن را گویند قوف
طرف بالای گوش و تمام کردن گویند قفاف آنکه به پیمانه میانهٔ انگشت چیزی گیرد قناف مرد بزرگ
بینی قنیف گروه آدمیان و بعضی از شب و ابر پر آب قحف استخوان کاسهٔ سر و کشکول چوبین بود
قحاف خمر قحاف و قعاف سیل بزرگ قاعف و قاحف باران سخت قف
تره خشک قلیف آنکه خرما درو نهند و آنرا جلهٔ خرما گویند قذیف و قذیف و قذوف
و قذف و قذف دور را گویند قذف بضم قاف و فتح ذال منقوط کنگرهای قلعه و او جمع
قذفه است قرقف شراب قاصف شکننده و باد سخت و رعد سخت و آواز قرف پوست
قرطف جامهٔ قدیفه قصیف شاخ شکستهٔ درخت قصف مرد سست کم جمعیت و چوب قصف
بازی و ریگ پشتها و بدین معنی اخیر جمع قصفه است قضیف بضاد منقوط لاغر قصاف جمع قطف
میوه و خوشه قطوف جمع قطف بفتح قاف و سکون طا خوشه و جمع او هم قطوف آید قطاف
و قطاف وقت انگور چیدن باشد قطائف و قطف جامهای قطیفه و گلیمها سفید بزرگ

وقطائف

وقطائف بعضی رشتهٔ قطائف را گویند فاما از عربی استماع رفت که قطائف نوعی از طعام را گویند
از خمیر میسازند و میخورند و آن رشتهٔ قطائف نیست بلکه رشتهٔ قطائف را عرب کنافه گوید قطیف نام
موضعیست قائف پی رو قطوف چاروای کاهل قطف گیاهیست قفیف گیاه خشک قف
پشتهٔ زمین قفاف جمع قف است باب القاف مع القاف من المصادر قلق جنبیدن
من غیر المصادر قاق و قوق مردیکه بغایت دراز باشد قیق زمینها درشت قرق زمین هموار
قربق نام موضعیست و بعضی گویند نام دکان است باب القاف مع اللام من المصادر
قتل کشتن و سخت رام کردن و آمیختن شراب با آب و دانستن چنانکه عرب گوید قتلت الحدیث
والرای یعنی علمته و قوله تعالی وما قتلوه یقینا ای ما علموه قتلل به تشدید لام دوم
کشتن قتال و قیتال کشتن و کارزار کردن قفل و قفول از سفر باز گشتن و خشک شدن
قلقال جنبانیدن قبل روا کردن و احول چشم شدن و احول شدن چشم و سزاوار سخن نیک
نبوده سخن نیک گفتن و آشامیدن آبرا چنانکه آب بر سر او فرو ریزد و بمعنی فحج بفتح حای غیر منقوط آمده است
و بمعنی برابر شده هم آمده است قذل بر بناگوش اسپ زدن و میل کردن و ستم کردن قزل
زشت لنگیده شدن قیل نیم روز شراب خوردن و باز شکافتن بیع قل و قل اندک شدن
و در حدیث آمده است که الربوا وان کثر الی قل قحل و قحول خشک شدن قبول پذیرفتن

institut kurde de paris

قبول بضم قاف و با قبول آمدن قبول گفتن قفل فرومایه شدن و شپش شدن و بزرگ شکم شدن
و بزرگ سر شدن قفل بدی گفتن کسی و ناسپاسی کردن قطل بریدن قفل بریدن و قفیل بجاروا
داردن و قفیل و حوبدان قفشلیل کنجکبر قلیل اندک و اندکان و او مغرد جمع
هر دو آمده است بمعنی جمع است قوله تعالی و اذکروا اذ کنتم قلیلا فکثرکم قلقل جمع قلقل
اسب تیز رفتار و مرد چست قنقل کبل بزرگ و نام تاج کسری قلقل درخت پلپل فلفل بزرگ کنند
قتال جان و بفتحه تا قتل دشمن و مانند قتیل در چاشتگاه خسپیدگان و بدین معنی جمع قتیل است و نام
پارشاهی از پارشاهان حمید باشد و آن پارشاه یمن است قیل و قال گفتگو قول گفتار قبل
پیش قبل و قبل روبرو پیش و فرج پیش و اول چیزی و بائبی کوه و قبل بمعنی گروههای متفرقه
و بمعنی شکار هم آمده قابل پذیرنده و مرد پسندیده و سالی آینده قبیل گروه و نقیب مردم و پیدائی
کننده پیش و زنیکه بچه زن بر میکرد در حیض ولادت و رشته که در حیض تا بید دست راست
بطرف سینه آورده شود و او عکس و بهتر است قوال بسیار گوی قوالی گویندگان و او جمع قائل است
قوول بسیار گوی قول بضم قاف و واو جمع قبول زنی که بچه زن بر میکرد در حیض ولادت و
بادصبا قاحل خشک قحول در دیست که گوسفندرا گیرد قحل بغایت پیر قتیل و قتیل بریده شده
قائل شکوفه انگور قتیل به تشدید مرد چست کران زبان کاهل در گفتگو قندغل خوار و جبس

قندفیل سطبر و بزرگ قرنفل و قرنفل بخیل و ناکس قرقل پراهن زن قراقل جمع بود
قرمل در خسیت ضعیف و بی خوار قرهل بکسر قاف و میم بچه شتر قراهل شتران دو کوهان و انچه
زنان بر سر خود بندند قسطل و قسطال با لیتی او الصاد بمعنی غبار قواعل سرهای کوهها و
جاهای بلند و او جمع قاعلة است قتیل کشته و او را بر مذکر و مؤنث اطلاق کنند قاتل مرد کشته
قتول کشنده تذکیر و تانیث در و مساویست قذال بناگوش اسپ قذل جمع قتیل
بمعنی سخن کور قول چونکی است که بآن کودکان بازی کنند قائل گوینده و چاشتگاه خسپنده
قبل خسپندگان و او جمع ئل است قفل بفتح قاف درخت خشک و چوب خشک و راهم گویند
قفل معروفست قندیل بفتح قاف آنچه در مشهد آویزند قوقل فاکهه ترنجبین
بزرگ سر قفصل ضعیف و فرومایه قصیل جو نارسیده که بهارسی آنرا خوبد خوانند قصال پرنده
قصل بفتح صاد و قاف دانه دیگر که بگندم آمیخته باشند در حین پاک کردن بدر کنند قاطول
نام موضعیست قصیل درخت خشک و نام موضعست قطربل بضم قاف و تشدید با نام صوفی
قضیل درخت خشک و چوب خشک و نام موضعست و تازیانه قرقفل را روئی است معروف
قیقال رکی است در دست قوافل قوم اند قلل سرهای کوهان و سرهای دیگر چیزها نیز
گویند قل و قل و قلال اندک و قل لرزه راهم گویند و قل بن قل شخص مجهول را گویند

Institut kurde de paris

قِلال کوزه قَمَیتَل زشت رفتار قَبائِل گروههای آدمیان و جماعتهای اسپان قَمَل
شپش قُمَّل بضم قاف و تشدید میم جانوکی است مانند شپش که در اسپ لاغر می افتد و آنرا بپارسی
کنه گویند و بمعنی ملخها خرد هم آمده است و بدین معنی جمع قملة است و آنرا قملة الزرع گویند
قَبَل چوبهای گرد میان سوراخ که در دوکهای چرخ می باشد و زمین بلند و نام شهریست و او
چیزی و برابر و بمعنی اولین جمع قبلة است قِبَل بکسر قاف جانب و طاقت و آشکار قَبائِل قبیلها
و چهار استخوان سر **باب القاف مع المیم** من المصادر قُدُوم از جای آمدن و باز آمدن
از سفر قُدْم و قُدُم و قَدَم در پیش رفتن قُمّ رفتن خانه و سرا و خوردن قِدَم دیرینه شدن
قَعَم کج شدن بینی قِیام ایستادن و برخواستن و بپایان بردن کار و فسرده شدن آب قَلَم
سم و ناخن گرفتن قَرَم آرزومند گوشت شدن قَطَم مست شدن شتر و آرزومند شدن شتر و آر
زومند شدن گوشت قَطْم بسکون طا گزیدن و چشیدن قَسام نیکو شدن و سخت گرم شدن قَسْم
تدبیر کار کردن قَنَم تباه شدن و چرک بر موی نشستن و زشت بوی شدن و زشت روی شدن و مانند
اینها قَثْم و قَذْم بذال منقوط چشیدن قَرْم بسکون را خوردن بره حشیش را و پوست سر بینی شتر را
بریدن و سست چیزی خوردن قُرُوم سست چیزی خورد بره و کودک قُحُوم بی اندیشه بکاری در رفتن و بعنف
بکاری در افتادن قَزَم ناکس بودن و زبون بودن و قَشْم خوردن و شکافتن قَصَم شکستن قَضْم

بضاد منقوط

بضاد منقوط خوردن بیکطرف دندان دهن و جو خوردن اسپ و خر بکنارهای دندان چیزی خوردن
و بدندان پیشین چیزی خوردن قَضَم بفتح ضاد چیزی خوردن **من غیر المصادر** قَمْقام کنها خوردن و شپشها
خوردن و رشکها و دریا و عدد بسیار و مهتر بسیار خیر قُمْقُم بضم قاف آفتاب و بمعنی خبر نیز آمده است
قُثام بزرگ درخت خرما شکافته و آنچه بر خوان باقی مانده باشد از طعام قِثْم تن قَثَم بفتح
شین غوره سفید خرما قَلَم خامه و نصیب که در قمار فرض کنند و آنچه بآن چیزی می برند قُلّام بتشدید
لام گیاهیست قَوْم گروه آدمیان باشد قِوام بکسر قاف چیزیکه باو قائم شود کاری و نظام کار و کسی که
کار مردم باو قائم باشد قِیام استادگان قَوام بفتح قاف عدل و قدر و قامت نیک و بمعنی اول است
قوله تعالی وکان بین ذالک قواما قِرْطِم و قُرْطُم مانند زعفران چیزیست که بزبان گیل کاچیله گویند
قَحْم راه دشوار و سختیها و جاهای هلاک شدن قَوام راست و برابر قَحْم پیر قَتام غبار قاتِم
گروه آلوده قَیّام و قَیُّوم پاینده و دائم استاده قَوِیم و قَیِّم راست و راست استاده قِیَم راست و
پاینده و قیمتها و چرخهای آبکش و قامتهای آدمیان را نیز گویند قُماقِم مهتر بسیار خیر قَوام بضم قاف
دردیست که گوسفند را پیدا میشود قِذَم بتشدید میم و قُذَم و قَذُوم و قُثَم و قُثُوم بی تشدید
میمات مردی بغایت بخشنده و بسیار خیر و قِذَم بمعنی سخت و بمعنی چست هم آمده است و قُثَم گفتار
را نیز گویند قُطام بکسر میم نام زنیست قِزام خسیسان و ناکسان قَزَم مرد فرومایه و مال زبون قِثام

institut kurde de paris

بکسر میم کفتار عاده قُرشُوم کنه بزرگ و آن چیزیست که در چارپا و افتد قُرزُوم تخته کفشگران بود
قَلیزُم چاه پرآب قُلقُزم دریای بزرگ و چیزیکه سبک باشد قُصُم و قَصِم شکننده قِیام
بضم و کسر قاف بهیضه است یعنی شکم رفتن قَطِم آرزوی گوشت دارند و شتر بکه آرزوی جماع داشته
باشد و شتر زوشتر کرمست باشد قُضام چیزی از خوردنی قَضِم شتر کهنه لب شکسته قُدُوم بضم قاف
تیشه و هذا المعنی منقول من النصب قَدَم پای و پیش پای و سابقه چیز از چیزی و شتر هر چه باشد
قوله لنا قَدَم صِدقٍ ای سابقة خیر عند الله قُدّام پیش و از سفر باز آینده و پادشاه را نیز گویند
قُدُوم و قَدائِم جمع قَدیم دیرینه قادِم از سفر باز آینده و سرآمدی قَدِیم پیش آینده و پیش رونده
قَوادِم بتزاریهای دراز مرغ و سرهای آدمیان قُنْدُوم پیش کوه و مقدم چیز قُرم مهتر و شتر را هم گویند
قِرام پرده باریک قَسیم بخش قُسام سوگند قَسِیم نیکو و هم قسم چیز قاسِم و قَسّام بخش کننده قُشعُم
گرگس پیر و مرد پیر و ام قُشعُم مرگ و سختی قَضَم آنچه در زیر دیک سوزانند برای چیز پختن قَضِیم شکسته
و جو اسپ و پوست سفید که در و چیزی نویسند و کاغذ سفید قُضُم جمع قَیضُوم گیاهیست که آنرا بزبان
کیل لار و گویند و بعضی گویند گیاه دیگرست **باب القاف مع النون و مع المصادر** قَرن
بهم بکرد اسبی و با هم قِرِی کردن قُدران توانا شدن قَرِی پیوسته ابرو شدن قِران خواندن
و جمع کردن قُربان نزدیک شدن و ایی از باب چهارم ثلاثی مجرد است قِران حج عمره با هم کردن

و با هم دیگر نزدیک شدن و پیوستی قُطُون ایستادن قفه آن بر جستی قَفن از قفا سیر بردن
قَیی بصلا آوردن چیز قُدیان شتاب رفتی اسپ قوولان بطریق مردم لنگ براه رفتی
قَطران چکیدن قَیُون رفتی قِیان ملازم شدن چیز را **ای غیر المصادر** قُطن پنبه قَین بنده که
پدر و مادرش کنیز ک باشند بعضی برآنند که معنی او آنست که پدر و مادرش بنده باشند قُصعان پیر هن
و او جمع قَمیص است قُربان بضم قاف مخصوصان و نزدیکان پادشاه و حیوانی که او را قربان خدا تعالی
کنند و او جمع و مفرد هر دو آمده است قَرابِین نزدیکان پادشاه و او جمع قربان است قَرمان
بفتح قاف قدحیکه نزدیک باشد پرشود قانِئین فرمان بردنکان و دایم نماز کنندکان را نیز میگویند قائِلون
و قائِلِین کوبندکان در خواب چاشتگاه و خواب نزدیک بزوال آفتاب کنندکان و غیره قِتام
کبکان و او جمع قَتَة است قُعدان عدد بسیار قُطران دارو ئیست سیاه که آن معروف است
قِتِیل مهتران قوم نصاری در دین و در علم قِسیان اچهار قلب و زبون و او جمع قسی است
قُنُق و قُناقِن راهنما و قُناقِن بفتح قاف جمع قُن آهنگر و بنده قیُون جمع قِیان کنیزکان و زنان
سرود کو و او جمع قینة است قُتَیِّن آدمی کم خرد و کسه اگر در جاها و اهر افتد قَرِین و ابسته و مصاحب
قِران دهسر در هنر و در شجاعت کارزار قُرُن شاخ گاو و بز و غیر آن و کروه و زمانه و هم سال و هم زمانه
و طرف رو و طرف سر موی کلانک و موی ناصیه و مدت سر سال و بعضی مدت هشتاد سال را نیز گویند و کوه

Institut Kurde de Paris

خورد که جدا واقع شده باشد و نام موضعی است و دوم گونه چیزی است که از فرج زن بر می آید مانند
خایه ربه و مناره و طرف بالائی آفتاب که اول افق بر آید قرون جمع قارون نادارویست که آنرا
وج هم گویند و نام شخصی است قرن بفتح را تیر و شمشیر و جعبه تیر و ریسمانیکه بآن دو شتر را بهم بسته باشند
و شتریکه او را با شتر دیگر بهم بسته باشند و نام موضعی است قران بضم قاف و رای مشدده نام شخصی است و نام
بیابانی هم باشد قران تیر و زمانه مظنه فوت و هلاک چیزی و ریسمانیکه بآن دو شتر را بهم بسته باشند
قصفان ریگ پشتها و تلهای که بر بالای روند و او جمع قصفه است قلقلان گیاهی است قشعمان
کرکسی بزرگ ایر قبان ترازو و کاروان و یاران قینان هر دو موضع دست شتر که قید بران نهند
و هر دو استخوان قاطن مقیم شونده قطان و قطین جمع قطوان بفتح طا نام موضعی است و مردیکه نرم و
شادان براه رود قفدان بفتح فا خریطه عطار که دارو دران نگاه دارد قفزان جمع قفیز بود
قیزان ریگ پشتهای خورد قیعان زمینهای هموار و او جمع قاع است قرتان صبح و شام قطین
خدمتکاران و تابعان را هم گویند قطن بفتح قاف و طا استخوان هر دو سرون و بیخ دم مرغ و نام کوهیست
قطن بضم قاف و طا جامهای پنبهین قطان چوب هودج قعین قبیله ایست قمن و قمن سزاوار
قرطان گیاهیست و شتریکه هرگز او را جرب نگرفته باشد و شخصی که او را درد و علت نرسیده باشد و آبله
نگرفته باشد و شخصی که آبله نیاورده باشد قرحانون جمع قمحان گیاهیست که آنرا ورس هم گویند و چیزی

سفید مانند

سفید مانند نمک که بر سر خمر افتد قن بضم قاف آستین پیراهن قنان بوی بن بغل و آستین پیراهن
قنن و قنان قلهای کوهها قنان بفتح قاف نام کوهی است قریان جویهای آب و او جمع
قری است قربان بفتح قاف و بای یک نقطه تحتانی قدحی که نزدیک باشد که پر شود از چیزی قرون جار
وائیکه دست بجای پا نهد در رفتار و چاروائی که زود عرق کند قضبان شاخهای درخت و او جمع قضیب
است قرآن نبی یعنی کلام ربانی که بر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نازل شده است و بمعنی خوانده و بمعنی
صلوات هم آمده است قول الله تعالی قرآن الفجر یعنی صلوة الفجر قیعون گیاهیست قفن بتشدید نون
قفا قفان بتشدید فا طریقه چیزی و آخر کار و ترازو و قفا قوامون ایستاده کان قنعان گواه
عادل قزلان بسکون زا لنگ قرطیان و قلتبان دیوث قنوان خوشهای خرما قرن
بفتح نون امر حاضر است برای جمع مؤنث مخاطب یعنی آرام گیرید شما زنان را قوله تعالی وقرن فی بیوتکن
قیتون خزینه و خانه که در میان خانه دیگر باشد قردان جمع قراد است یعنی کنها قرطان پلاسی که در شیب
پالان شتر اندازند قادمان هر دو پستان و سرمایه مال

باب القاف مع الواو من المصادر

قتو خدمت کردن قرو در شهرها گردیدن و آماهیده شدن خایه و دبه شدن خایه قصو کناره گوش شتر
بریدن قصو بضم قاف و صاد غیر منقوط و تشدید واو دور شدن قبو بیای یک نقطه تحتانی فراهم آوردن
و در هم بردن قفو از پی رفتن و کسی را در کاری زشت انداختن و برگزیدن و دشنام دادن کما جاء فی الحدیث

institut kurde de paris

النبوی صلی الله علیه وآله لا تسدروا القفوا لیکن قفو از پی رفتن قطو کام نزدیک نهادن در رفتار
ونرم وشتاب رفتن قفو وقعو بر رفتن شتر بر ماده قدو بوی خوش کردن طعام ولبشتاب رفتن
اسب قسو ناپاک وناسره شدن اقچه قشو پوست واکردن قنو نگاه داشتن کوسفند برای نتاج مع
غیر المصادر قلو خرچیت رفتار قرو حوض دراز وراه راست وطریقه وقد چیت از چوب وانجور
سک وچیزیکه عصار بآن چیز را افشارد قنو خوشه خرما قعو چوبیست درچیزها نگشتی که سر محور را نکنند قذا
شتر زچیت رفتار باب القاف مع الهاء من المصادر قمه باب فرو رفتن وبر آوردن و
سر بر داشتن از آب تا آب نخورد قمه بفتح میم اندک اشتها شدن بطعام قاه فرمان بردن قهره چرکین
شدن مع غیر المصادر قهره چرک قمه شترانی که سر بر داشته باشند از آب وآب نخورند قساه
چیت قهکه دار وادفعل امر است مشتق از وقایه ودران زاید است باب القاف
مع الیاء من المصادر قذی بوی خوش کردن طعام بگوشت قذی بذال منقوط خاشاک پریدن انداختن
وبلغم کردن چیز را از رحم انداختن زن وکوسفند ماده وگاو ماده وآن مانند مذی چیزیست قلی بمنابه بریان کردن
چیز را قری دراشهر ها گردیدن قفی بر قفا رکسر زدن واز قفا کشتن چیز را وبر قفا انداختن من غیر المصادر قطا
چرخ قفی قفا ها قفی چیز پسندیده که از برای مهمان یا عزیز نهند قلی چیزیکه بدان صابون پزند وزبان
بعضر قلی آب کوبند قاهی مرد بتر دل زیرک خوش طبع قفا خری مرد سطبر جثه قساسی سیر آب

کر منسوب بقیاس باشد قوا قی زمینهای درشت سخت قملی مرد زبون وفرومایه قرد ها فی
قبا ئیست که در جنگ می پوشند ونام دارو مرهم اوده است قسا حی انگبر جام را اول تر کند قهی
مرد خورد وزبون وخوار واو مهموز اللام است ودر اصل قمی است قاضی گذارنده وحکم کننده واگنده
شرع گذارد وکشنده کما بقال ثم قاض ای قاتل قوی محکم وتوانا وزورمند قانی سرخ قاسی
سخت قصی دور قالی دشمن دارنده قراری خیاط قرلی نام مرغیست دراز ساق قاری
خواننده کتاب واو در اصل قارئ بوده است بهمزه لام الفعل قسی به تشدید یا کمانها واوج قوس
قسی بفتح قاف اقچه زبون ومرد سخت دل وروز سخت ولقب شخصی است قوالی جمع قوباد است قرقی
جارقالی قری به تشدید یا جوجه قرد والی مرد دبه خایه قوارئ کولان ومرغهائیکه اسم ایشان
مانند بست قصعة نام شخصی است قنی بضم قاف کاریزها وبنزها واوجمع قناة است قصری دانگه
برخوشه باقی مانده باشد بعد از انکه درخرمنگاه کوفته شده باشد قاقلی دارو ئیست قطی خوردن
ودر مثل گویند کر لیس قطا مثل قطی یعنی لیس الکابر الاصاغر قطوانی نام جامه ئیست که در کوفه
قری به تشدید را وسکون یا عمل اجراست یعنی چشم روشن دار تو ای زن چنانکه در قرآن در قصه مریم
علیها السلام آمده است که قری عینا قصری سخت وسطبر قلاسی کلاها واوجمع قلنسوة است
قسی به تشدید سین ویا بکنوع جامه ئیست در بلده مصر قوهی نوعیست از جامه سفید قیر وطی

وقیر و طی موم روغن را کو **باب الکاف مع الالف** من المصادر کسا ء از پی رفتن کلاء
خوردن کلاء بفتح کاف گیاه شدن زمین کلوء نگه داشتن و باز پس افتاده شدن قرض کیاء بددل
شدن و ترسیدن کرا باریک ساق شدن کراء بنیاد خواب کردن و پینکی زدن کدا علت کدا
پیدا کردن سگ بچه و فاسد شدن درون شتر بچه از خوردن شیر بسیار و سر انگشتها سوده شدن از جهة کندن
زمین کثاء روئیدن و بر سر آب ایستادن شیر خوردنی و کف بر آوردن آب دیگ در وقت
جوش زدن کدوء پژمرده شدن گیاه از رسیدن سر و دیر روئیدن گیاه از جهة تشنگی کفاء بر روی
در افکندن و باز گردانیدن کفاء جزا دادن و مانند همدیگر شدن کراء بکرایه دادن چیزی را و این از باب
مفاعله است معتل اللام کشاء خوردن و زدن و سخت بریان کردن کشوء پر شدن درون از طعام
کماء گیاه که عادت بخورد کسی دادن و آنگیاه را بپارسی سماروغ گویند کماء بفتح میم شکافه پیدا کردن پای
و پر هنر شدن پای از کفش **من غیر المصادر** کذا همچنین و این قدر و او بمعنی او دو کلمه است یکی جار و یکی مجرور
و بمعنی دوم یک کلمه است که کنایت است از عدد کثاء ریش بزرگ در هم رفته کشوثا بمعنی کشوث است
کیسی و کوسی زن زیرک کرشاء پای پر گوشت کوتاه انگشت و ماده خر بزرگ شکم و زن بزرگ
شکم کدی علتی است که در سگ بچه پیدا میشود و موجب سرفه و قی کردن کمثرا امرود کلندای زمین
سخت و درشت کلاء گیاه و کلاء مرز و کنار رود خانه کلا کلتا یعنی هر دو اما اولین از برای

تثنیه مذکر است

تثنیه مذکر است و دوم برای تثنیه مؤنث کلا بی مد الف بمعنی خاشاک و بمعنی حقا هم آمده است
کالی نسیه یعنی غیر نقد کمری به تشدید را آنکه سر زکر او بزرگ باشد کرا ابتدای خواب و نام مرغیست
کداء نام موضعیست در مکه معظمه کساء پوشش کبرای بزرگان کبرای بسکون با بزرگتر و او تانیث
اکبر است کمی آستین گروازن باریک کثرا بزرگ و پادشاه فرس کسری بفتح کاف شکنها
و او جمع کسیر است کمی آستین گروازن باریک ساق کرویا یکنوع زیره است کبریا بزرگی و پادشاهی
کلما چون و هر آنچه و او بمعنی اول مفرد است و بمعنی ثانی مرکب کوماء شتر ماده بزرگ کوهان کسالی
بضم کاف و فتح کاف کاهلان کفری غلاف غوره خرما یعنی غلاف طلع اول بار درخت خرما را
نیز گویند کرفی ابر بلند که بعضی بالای بعضی باشد و پوست تخم مرغ کفاء جامه کفوء و کفاء
بوزن فعل و کفوء بوزن فعول مانند کسا جامها و او جمع کسوة است کشیء بوزن فعیل
بریان کشا پیه شکم سوسمار و او جمع کشیت است کفا توشها و او جمع کفیة است کلا بی تشدید
گردها و او جمع کلیة است کیمیا زر بیزی کناء جمع کنیة است کوا و کواء دریچهای خانه و او هر دو
جمع کوة است بضم کاف کیا و کاء بددل و ضعیف کرای کرایه کثیرا داروئی است معروف
مشهور کدیرا شیریست که در و خرما کرده باشند کدای زمینها سخت و او جمع کدیة است کبا
بالف مقصوره آنچه از خانه بجاروب رفته باشند کباء بمد الف بخور خوشبو **باب الکاف مع الباء**

institut kurde de paris

من المصادر کَتْب نوشتن و راستی و سر بند چیزی سخت بستن و مشک دوختن و فراهم آوردن بود

کَرْب بی آرام و بی قرار کردن اندوه چیزی را و تنگ کردن قید وغیره و بارکردن نهادن چارواکَرْب

بفتح را بی آرام شدن و اندوه ناک شدن از غصه کُرُوب نزدیک شدن آفتاب بغروب و نزدیک شدن

کسی بکار را شروع کردن کُعُوب نارپستان شدن زن کَبْت بروی در افکندن و بسیار زا کُندکردن بود

کِتاب واجب کردانیدن و نوشتن و تقدیر کردن و فراهم آوردن بندوبستن و کبیر ک بال ایشان کَذِب

دروغ گفتن و کَذّب بمعنی دروغ کردن و واجب شدن هم آمده است کِذّاب بدروغ داشتن

واواز باب تفعیل است کَسْب خواستن و حاصل کردن و طلب کردن روزی کَلَب بفتح لام

سخت شدن سرما و دیوانه شدن سگ و گرگ و حریص شدن بجنگ کَتْب نزدیک شدن کتب

بسکون تا جمع کردن من غیر المصادر کَباب پشتهٔ ریگ کَوْکَب ستاره و کودک که نزدیک

باشند به بلوغ و درخشندگی آهن و سگوفه هر چه باشد و بعضی چیزی و زر کتری چیزی کَسْب نفع

کاف عصاره روغن و آن در روغن تفل روغن را گویند کَسّاب بکسر با نام سگی است کَرّاب

سفینها واو جمع کریبه است کَرْب بسکون را ی غیر منقوط اندوه والم غصه کَرَب بفتح را ی جمله

ریسمانیکه در دستهٔ دلو بندند و بعضی شاخهای درخت خرما واو مغز جمع هر دو آمده است کَبْت

کندهای ریسمان واو جمع کُبّة است کَلَب سگ و دوالی که در دو طرف چنگ دوزند و منع

معمار کر

غصه والم وحزنت
م را به قرار کردن

معمار کر در دستهٔ شمشیر باشد و نام ستاره و نام قبیلهٔ ایست و خطی که در میان پشت اسپ و مانند

آن مرتب شد کِلاب و کُلَیب سگان کَلّاب و کَلّوب به تشدید لام سختی و بدی و دشواری

و دیوانگی سگ را هم گویند کَرْنَب کلم بود کَحْب غوره کَتَب آبله کردر دست پیدا شود از سیاه

ریگ و کباعیت معروف و مشهور کَوْب کوزهٔ بادسته کاعِب دختر نابستان کَواعِب

جمع کَعّاب بمعنی کاعب است کُتّاب نویسندگان و بیرجوز دسر کرد که بدان تعلیم بیرانداز کودکان

کنند و مکتب کربای تعلیم کودکان است کاتِب نویسنده و دانا کُتُب دانایان واو جمع کاتب است

کِتاب نوشته کُتُب و کُتْب جمع کُتابَة جمع کتاب است یعنی مکتبها کُتایِب

لشکرها واو جمع کتیبه کاسِب حاصل کننده رفدار زمین کَواسِب جوارح واعضا کربان جزر کَسْب کسب

کَبْکَب نام کوهیست کُثَیِّب پشتهٔ ریگ کاثِب جمع کننده ونام کوهی است کُثُب نزدیک

کَذِب دروغ گوی کذوب کاذِب و کَذّاب و کَذّوب و کَذّوبَة و کَذّابَة و کَذّابَة

دروغ گوی کُذُب به تشدید و فتح ذال جمع کاذب است کُذُب بتخفیف و ضم ذال جمع کذوب است

کَرّاب یکی و جز کَرّاب بکسر کاف و تحقیق را جویهای آب کَعْب قاب پای و پارهٔ روغن کَعْب

سطر باب الکاف مع التاء مع المصادر کَبْت خوار کردن و هلاک کردن و براورد افکندن

کَبارَة بزرگ شدن کَثافَة و کَثاثَة درهم رفته شدن و سطبر و قوی هیکل شدن کیاثَة

Institut kurde de paris

بدل شدن و زبیدن کفالة پایندانی کردن کفایة بس کردن کفائة مانند و مثل چیز شدن
کلالة ماندہ شدن و کبید شدن و بی پدر و مادر شدن و بد فرزند شدن کلکلة کند شدن کهانة
بفتح کاف اختر کوی شدن یعنی غیب کوی شدن کهانة بکسر کاف اختر کور شدن بنجوم یا رمل یا
وغیر اینها گینونة بودن کینوت بسیار دانا شدن اسب کتابة پوشیده سخن گفتن چنانکه صبی
نداند کتابة نوشتن کتوت بسیار شدن کسوة جامه پوشانیدن کاذبة دروغ گفتن
واو مصدر است بروزن عاقبة کظة پر شدن شکم از طعام گفت سخن راندن و فراهم آوردن
و برو و رزدن و شنا بیدن و باز گرداندن گنینة سخن در گوش کسی گفتن و آهسته بانگ کردن شتر و زو
نشستی غضب و شهردن و جوشش کردن دیگ و غیر آن کلائة نگاه داشتن کماشة شنا بیدن
و آهسته خندیدن کتکتة آهسته خندیدن کعبرة بشمشیر پاره کردن کفکفة و کعکعة
باز داشتن کبکبة نگون سار کردن و بر روی در افکندن کبسة انبوه شدن و سخت شدن زمستان
کلشمة بر گوشت گرداندن رو و پر گوشت شدن روی کرکرة سخت خندیدن و گردیدن و گرداندن
باد ابر را و باد از بلند خواستن مرغ خانگی را و باز داشتی گزارة درهم گرفتن و خشک شدن کسکسة
کاف را سبی گفتن در صبی سخن گفتن کشکشة کاف را شین گفتن در صبی سخن کردن و بانگ کردن
مار بنزدیک کوکبة در خشیدن کمکمة و کمکمة مانند مرد کوتاه دویدن کندودة

خواستن کفاة چیز و پلاک بریدن مرغ کیانة پایندان شدن کلفت و فراهم آوردن کنة
لازم شدن و قناعت کردن کهولة پیر شدن کمدة متغیر شدن رنگ کآبة بدحال شدن و شکسته شدن
از غم کدمة جنبیدن و حرکت کردن کراهة ناخوشی داشتی کریصة سخت شدن در جنگ و
جدل کساءة کاهل شدن کیاسة زیرک شدن و ناخوشطبع شدن و فهیم و دانا و عاقل شدن
کفایة نا رایستان شدن زن کمتوة نوعی براه رفتی بسته کرفصة در بند رفتی بند کرده گسسته
بسیار و اگرداینیدن چیز را کربلة مست شدن پایها و پاک و بد غش شدن گرداینیدن کندم و غلة
گردمة و کردحة بشتاب رفتی و تعجیل براهی دویدن کهکهة غریدن شیر و فریاد و قهر
کردن شیر و حمله آوردن آن کردسة گروه گروه کردن و بند بر پای نهادن کسیر او بر پای بوده براه رفتی
و هر دو دست و هر دو پای کسیر فراهم آوردن بستی کدکدة آواز دادن شمشیر در وقت صیقل کردن و آواز
کردن چیزی بر چیز کرکر خشک شدن و کاهیدن و لاغر شدن دویدن فرهنگ المصادر کلالة عم زادها کمة کلاه کماءة
کیاسة عیب کردن آنرا بلغت فرس کماد رنج هم کوبیدن کیاسة خوشه خرما کرعة زن پر شهوت کرکرة
کرده آدمیان و دابرة کرد کرد بر سینه شتر می باشد و نام شخص هم باشد کفاة جمع کردنهای چیز قوله تعالی الم
نجعل الارض کفاتا احیاء و اموانا و بمعنی جمع هم آمده است یعنی جمع کردنها کمیت سراب
و اسپی که سرخ باشد و بسیاهی زند مائل باشد اما بچنانکه سیاه باشد بلکه جزو را سیاهی زند چون مگس

روشن نباشد مثل رنگ فندق کمت جمع کمیت است کیکبة جمع کاذبة دروغ کوی کتبة دراز بکردن
دوال مشک و امثال اینها باشد کتیبة لشکر و نام قلعه است از قلعها رجبر کتانة کیش نیز کتلة بکسر
از خرما یا صمغ و غیر آن کنة بکسر قاف مشکوه پر کنة بضم کاف صفه که در پیش خانه باشد و یا بر بالای در
کبر دیدگی بعضی از خرما که در ته ظرف خرما باقی مانده باشد کهاة شتر ماده بزرگ وفور کوة وکوة
دریچه خانه کبکبة گروهیست وخیلی از اسپان و مثل آن کبة رمه وخیل اسپ وکنفه ازجمان
نیز کوبند کبابة دارو ئیست کلیة وکلوة کرده وابر یکه در شیب دیگر ابرها باشد کلیة مابین خانه
کمان و دسته را نیز کوبند و بعضی کاسهور را هم کوبند و پوستکی که در شیب دسته چخماق بگیرد باشد کلیاة
جمع کلیة است کفاءة بچه شتر و نیمه کرده شتر کفة علتی است که ظاهر نمیشود آدمیرا از امتلای طعام
کظامة حلقه سر ترازو که رشتها در آن میکنند و چاهیکه بچاه دیگر راه داشته باشد و پی را نیز کوبند که بر سر
شیر پیچیده باشد کاظمة نام موضعیست کفة بکسر کاف دام و بی کوشت دندان و کفه ترازو و خطی
که رمانند دایره که بر پوست نقش کرده باشند کفة بضم کاف چیز دراز و کرد اکرد داخ جاده کفاة هم
وکافته باز دارنده را نیز کوبند کیفیة چگونگی کیمیة چندی کلیة همگی کفارة پوشاننده گناه
و چیزیکه برای جبران کناه دهند کهولة پیری کوکبة شعاع درخشنده که بزرگ و شکوفه و ستاره
کثة ابریشم دوهم رفته کسعة خزان کوفة رنگ سرخ رنگ و نام شهریست کنافة رشته قطائف

استخوان سرران که نزدیک سرون می باشد
کر میخوانند کذا سمعت من عرب کرمة ریگ سرخ رنگ و نام شهریست کنافة رشته قطا
کصیصة دام آهو کلة پرده باریک کلمة سخن وقصه وقصیده و در بعضی تفسیر کلمة بمعنی
رسول نیز آمده است در تفسیر ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح ای برسول منه الی
وقوله تعالی وکلمة الله سخن خدای تعالی و عیسی پیغمبر را نیز کوبند چنانکه اسد الله حضرت امیر المومنین علیه السلام را
نیز کوبند کلمة وکلمة جمع بسکون لام سخن کلمات جمع و مفرد کلمات که در قرآن مجید آمده است که
واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات در بیان معنی لفظ ابتلی مبنی است کلفة رنج و مصیبت
کفة ناگاه کما یجاء کفة و این معنی بر فتح آخر است کنیة وکنیة نامی که در اول او اب باشد
یا ام مثل ابو الهیثم و ام کلثوم کناسة آنچه از خانه بجاروب رفته باشند کساسة بمعنی کناسة است
کهورة طرف و کوشه و شهر و جای آتش کشة شتر ماده خرد پستان کبهة رنگ سیاه غبار کوه گفت
وکیفیة چون کیفة دیگ خرد کنورة شتر ماده بزرگ کهکاهة مرد مهیب که از ترس و وهم کنند مردم
کلبة سختی سرما و سختی هر چیز باخ کلدة پاره از زمین سخت درشت کلفة رفته کوسفند کلفة زرد
کر بشتر پیدا میشود کمنة سرخیکه در چشم پیدا شود و یا سرخی که در چشم مانده باشد از بقیه رمد و غمیکه در دل
مانده باشد کوبة زرد و طبل و بازار گان کنفیلة ریش بزرگ کبنة بر تشدید نون و ضم کاف
و با بخیل کاشحة لب سطبر و لب بر خوتر اهم کوبند کاذة بذال منقوطه جوان کر بسرون پوسته است

Institut kurde de paris

کشبة مقدار یک قدح شیر و اندک خرما و اندک خورد نا گندنة زن و بر گندنة بکسر کاف و سکون
دال کوفت پیه گدیة زمین سخت و سنگ سخت را نیز گویند گرة به تخفیف را گویند بکره چوگان بازی
کنند گراة جمع وگوره در اصل گروبوده است واو قلب کرده اند بتا کره شد گریة سال تمام گرة
نوبت و دولت و فیروزی و ابی دو مغز اخیر از کشاف منقول است در تفسیر قوله تعالی ثم رددنا لکم
الکرة علیهم کراة جمع کوارة بتشدید شان انگبین باشد گدت فعل ماضی است
بعنی تر دیک شد ار تو و خواستی تو قوله تعالی وان کدة الکثوبی گیت دگیت چینی و چینی گسوة
پوشیدنی گریشة زن مطربه گسفة پاره از چیز گسرة وگزیرة وگزیرة بفتح با وضم با
گشنیز گسیرة نان ریزه گسرة پاره شکسته از چیز گسرة حرکتی که در زیر حرف باشد گشیة بهمی
در کردن و در شکم سوسمار باشد گعبة خانه خدای تعالی که مشهور است گعیت بلبل گعة چریکه
گوتاه باشد گیبة آنچه از خانه بیارو ب رفته باشند گشوة نام شاعر عرب گارة یک بشته جامه که
بدوش بردارند گادیة وگادئة وگدئة زمین سخت که گیاه آن دیر براید گریرة وگریرة مزدکار
یکه از خمر جاروا حاصل شده باشد گریة درخی است گریة به تخفیف یا زنی که نظاس کنند گمات
بضم گاف و عدیم شجاعان واو جمع گمی است گشائة گعف دیگ طعام گرفشة ابریشم گمرة
سر ذکر گذبة بوزن همزة دروغ گوی گربة اندوه گریبة سختی گوزة خرچنها واو جمع

گوز است گوزة گوزها گنایة سخن پوشیده گنایات جمع گتیفة گبنه گرامة طبیفکبر
سر خم نهند من الجمل والاصباح وطبق گربر سرمان نهند من الدستور گلحة بفتح لام دهن دوحوالی
دهن را گویند گهنة جمع گاهن است گفرة گافران گنیسة مسجد ترسایان گفنة بنون
درختی است گفیة بیای دو نقطه تحتانی نوشه گبریة گوگرد و زر خالص و نقره خالص گرسنة
گرسن و آن دانه ئیست مانند عدس گرده تر است باب الکاف مع الیاء من المصادر گبت
منغیر شدن گوشت گهاش بدشوار گردن و سختی انداختن و اندوه و غم محنت الم گبر اوغگبی و
ملول کردن باب الکاف من غیر المصادر گرات بفتح کاف و تخفیف را گیاهیست که از ابیار سی مار چوبه گویند
گوآدرشت چیزهائی گرد مانند از درخت انداز د گباث میوه چنه درخت اراک گبث
دبش فرو رفتگی گبث زشت روی گبکبث وگبکبث خاک وزیره سنگ را نیز گویند باب الکاف
مع الجیم من غیر المصادر گرج اسپ کره وشتر کره وگرگ هر سه باشد گوسنج مرد کوته و نوعیب از
ماهی که بیشتر اوقات است گبلج گبلهای خورده و اوجع لیجة است گبلگ که دارو نی است
باب الکاف مع الحاء من المصادر گلوح وگلاح ترش روی شدن و سخت شدن
دلب شیبی به شیب آمدن دلب بالائی به بالا رفتی و دهن واز باشد چنانکه دندانها تمام نمایان باشد
همچو سر بریان کرده وگذا فی الکشاف گبح لجام اسپ باز زدن بیستد و زود گبح لجام اسپ باز زدن
تا سر را راست دارد وگدح وگدوح کار کردن و کسب کردن و کوشش نمودن و خراشیدن گفاح

Institut kurde de Paris

باکسی روبرو جنگ و جدل کردن و روبرو چیزی گفتن و بوسه دادن کفح روبرو کردن و روبرو شدن کشح
پنهان داشتن دشمنی و بدیان بشکاه داغ کردن و اعراض کردن از چیزی و پراکنده شدن و پراکنده کردن
کشح رفتن خانه برف وغیر آن کشح بفتح سین لنگ شدن من غیر المصادر کادح کسب کننده و
کوشش کننده کشح بفتح شین منقوط علقی است که در کشح آدمی پیدا می شود کشح بسکون شین محجه میان
آدمی و مابین تهبکاه آدمی و شیب بغل کشاح بکسر کاف نشابکه در کشح آدمی باشد کدح محض و خالص
کدح زدن پیر و شتر ماده پر را بیرکوبند کدح و کدوح خراشش کفیح هستاکانی سخت و ترش رو
و بدزبان و اکشوده کوه مدح سال سخت و سال قحط کلاح مرد بزرگ لبر کیح و کلاح سینه کوه کرد برابر
باشد باب الکاف مع الخاء من المصادر کفح لگام اسپ باز کشیدن تا سر او خوب راست
دارد و رندن و تکبر کردن و بزرگی فروختن من غیر المصادر کافح نوعیست از نان خورش کوامخ
جمع کوخ فائیست از خارپشت و ریچ کلخ کیاهیست باب الکاف مع الذال من المصادر
کفر داشتن کفران بدواج شدن کنود ناسپاس کردن کفد پرهون کفد رنجیدن و رنجانیدن
وکوشش بطلب چیزی و آب از چاه کشیدن چندانکه در انجاه هیچ آب نماند و با انگشت اشارت کردن
کمد اندوهکین شدن کود خواستن و نزدیک شدن بشغلی و کار کید مکر و حیلت کردن وقتی
کردن و در ما نکردن و با لک کردن زاغ و جنگ و جدل کردن و حایض شدن زن کبد بزرگی زدن بود
کشد با انگشت دوشیدن و بدندان چیزی اشکستن کیماد کرم کردن عضو بر کور کرم کرده یا کوب

کرم کرده

Institut kurde de paris

کرد بالضم جمع جمله جمع آرد
وجمله یا ضم جمع بنا عمرو بن
ماء السماء آبی که

کرده و غیر آن من غیر المصادر کدود کوشش کننده و جائی که آب آن بدشوار و مشقت
و عذاب برکشند کدید خاک کوفته بسم جاروا کؤود عقوبت سخت و دشوار و اکاهیست که
در کوه مرباشد کنود و کنود ناسپاس و کنود زمینی را نیز گویند که در آن کیاه نروید مطلق کنتاد
پرندکان کبد بفتح کاف و با سختی قوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی کبد کبد و کبد جکر بود
و قبضهٔ کمان و میان آسمان و زاید الکبد و در باب الراء مع الباء مبینی شده است در تخفیف لفظ زاید
کباد درد جکر کاد فعل ماضی است یعنی خواست کرد مردم کرد استاد کمد اندوه پنهان
کمد بکسر میم اندوه کنان کداد نام خریست ابقر کنعد بکنوع ماهر کنتد میان هر دو شانه
تا میانه پشت و نام ستاره است کلد زمینی سخت بی سنک کردن کراديد خرمایان
کز در ریک طرف مانده باشد و او رجع کردیده است کنید فروماید و بی جد و اج کاسد بی رواج بود
کدد هادون و بسیاری غلبه کردن باب الکاف مع الراء من المصادر کبر بزرکی بخود
کرفتن و غلبه کردن به بزرکی کبر بزرک شدن کفر و کفور ناکردیدن و ناسپاس کردن و کفور بفتح
ناسپاس کردن نیز آمده است قوله تعالی فابی الظالمون الا کفورا ای الا الجحود بعد البلغت
بعد الموت کفر بفتح کاف فراپوشیدن کوشه دستار بر سر پیچیدن و زیاد شدن و کرد برکردیدن
کر باز کردانیدن و باز و باز کردیدن و حمله بردن کرد رد اکردیدن کریر آواز کردن مثل آواز

حتی یکیر بفتح

کلوکرفته وخرغره کردن درحین موت گتیو بکسار بیلان ودندان پیدا کردن وپدید شدن دندان از دهن
خندیدن گسر شکستی وحرکت زیر دادن حرف را گفتر قهر کردن ومنع کردن وبلند شدن روز
گدر تیره شدن گغر پرشدن شکم از طعام من غیر المصادر گیتیو گتیار وگتیار بزرگ گیتو
بزرگتری چیز و بزرگ تری در روغ و بزرگتری بهمان قوله تعالی والذی تولی کبره گبره پیری بود
گبو بضم کاف بزرگتران از زنان واو جمع گبر است گبر بضم کاف وسکون با بزرگتری چیز و بزرگ
تری فرزند گابر بزرگ وعرب گویند گابر اعنی گابر یعنی گبیر اعنی گبیر گنار جاده ودراز
گنا نا گستی گوهان شتر گشر قدر و بزرگی باصالة گوتر جوئیست در بهشت وروایت کرده اند
که داشته باشد و بسیار چیز و غبار بسیار گرد ریسمانی که بدان بدارند خرمار و غدور ریسمان
وجاه بسیار وغبار بسیار بادبان گشتی را نیز گویند گودر جمع گدر یکنوع پیمانه ایست وزمینی ریگستان
که آب در زیر او باشد که چون ریگ از وجدا کنند آب بدر آید و روان گردد گرآر جمع گسر دامن خیمه
واستخوانی که در رو گوشت بسیار نباشد و گسر فیه استخوان ساعد را نیز گویند گسور جمع دار ض دات
گسور زمینی سرشیب و سرابالا را گویند گسر پاره های چیز شکسته وا و جمع کسرة است گاسر عقاب
وشکننده گسار بچه ایزه گظر سوراخ گوشه گمان کمر سرده دان بکند گنا عرق شتران عادة
بزرگ واو جمع کنعرة است گعابر سرایهای ایرها واو جمع کمرة است گنتی گندر

واآن دارویست

واآن دارویست معروف گنفور ایر بزرگ واو جمع کنعرة است گعابر گرآر باز کرده وباز
کرد اننده وحمله برنده را هم گویند گنتی وگماتی وگندر وگنادر شخص کوتاه وسطبر سخت وحر کور
سطبر وگندر دارو ئی باهم باشد گسیر دم آهنگران ونام کوهیست گوسر کوزه آهنگران وپالان شتر را
نیز میگویند گوسر بمقدار یکصد وپنجاه شتر وزیاده از صد و پنجاه شتر تا دویست گتیو وگتار وگتر و گتر
بسیار گندر بتشدید را جوالی قوی سخت گدر نیره رنگ کافر پوشاننده وناکرونده واآنکه
بر بالای زره جامه پوشیده باشد ودر پای وجوی بزرگ وبرزگر وشب تاریک را نیز گویند گفار ناکردگان
وبزرگران گنگر ناکردگان گوآفر زنانیکه کافره باشند واو جمع کافرة است گغر کوه بزرگ
گفور قبرها وده ها باشد گفور بضم کاف ناسپاس وناکرونده گفر بسکون فا قبر وده زمینی که از آ
بلندی دور باشد ونام دهیست وتاریکی شب گافور غلاف غوره انگور وغلاف غوره خرما وبعضی
قلع را نیز گویند گرآن اولین بار خرماست ودارو ئیست مشهور ومعروف وخوشبو ونام چشمه ئیست
در بهشت قوله تعالی یشرب بها عبادالله یشربون من گاسها کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عبادالله
بانبیب الکاف مع الزای من غیر المصادر گزر تنگ کردن وکار بر کسی تنگ کردن گفتی گناز وگنتر
گنجهای نهانی من غیر المصادر گرآخودرا درهم گرفته از سرما وغیر آن وگرالیدن بخیل را گویند گزر
بضم کاف مردم مقبوض گرآز دردیست که از سفتی سرما پیدا می شود گنز گنج گنور جمع گوهر کوزه

ونام شخصی است کُرْز خرجینی ونام مردیست کَرّاز گوسفند نر بزرگ که شبان خرجینی بران بار کند
کُرَّز به تشدید رای غیر منقوط بازیکه یکسال شده باشد وپا در دوم نهاده وبازیکه در خانه بسته باشند جهة
تلک ومرد بخیل ومرد استاد را نیز گویند کَرِیز کشک کِنَاز بکسر کاف شتر ماده پر گوشت باب الکاف
مع السین من المصادر کَنْس خانه رفتن کُنُوس در خانه خود شدن آهو وگوزن وبز کوهی ودر نماز
شدن ونهان شدن کَبْس انباشتن وبگرداگرد در گرفتن ودر بردن سر کسی در جامه کُوس سرنگون
انداختن وبه پای شتر رفتن براه کَبَس بفتح با پیشانی در گو افتاده شدن وسر پیش آمدن کسی کَیْس زیرک
وعاقل وخوش طبع شدن وغالب شدن بزیرکی کَسَس بیرون آمدن دندانهای پیشین از حنک اسفل وکوتاه
شدن دندانها کُدَاس وکُدُس عطسه زدن بهایم وکُدُس بمعنی شتاب رفتن جاروای گران بار نیز آمده است
من غیر المصادر کِنَاس خانه آهو ومسکن او کُنَّس ستارها وستارگان سبعه سیاره را نیز گویند قوله تعالی
الخُنَّس الجوار الکُنَّس ومراد بآن ستارگان پنجگانه اند نه شمس وقمر که در روز ظاهر میشوند وشب پنهان میشوند
کَنِیس جامه زربافت کَبِیس یکنوع خرمائیست وحلقه مجوف که اندرون آن حلقه مشک وعنبر ودارو های
خوشبو باشد کَائِس جام وکاسه پر از شراب کَاوُس جمع کَابُوس آنچه در خواب در سر آدمی افتد
وآن مقدمه صرع باشد نعوذ بالله منه کِبْس خاکی که بآن چاه را انباشته باشند کَادِس آنچه بآن خاک
بدگیرند کَانِس آهوئیکه در مسکن خود رود یا در مسکن خود باشد کَبَاس وکَرُوس بزرگ سر وکروس

نام شخص هم باشد

نام شخص هم باشد کُرْدُوس رمه اسپ وگروه لشکر واستخوان مفصل واستخوان فقرت میان هر دو شانه
ودر بعضی از لغات بمعنی کاغذ هم آمده است کَرَادِیس جمع کِرْس سرگینها وبولها که بر سر هم جمع شده
باشد وخانهای در هم پیوسته واصل ونسب چیزی کُرْکَاس شکوفه بابونج سفید کُرْبَاس معروفست
کَرَانِیس جمع کِرْیَاس بیای دو نقطه خانه که بر بالای بام باشد کِیس کیسه کُرْفُس تره ئیست معروف
کِلْس جاروکه بعمارت بکار برند کَهْمَس کوتاه ونام شخص است کُدْس خرمن غله کَنَایِس مسجدهای
ترسایان کَیِّس زیرک کَسِیس شراب خرما وگوشت قاق کُوس طبل باب الکاف مع الشین
من المصادر کَدْش خراشیدن وراندن وطلب روزی کردن وبخشش خواستن کَشِیش آواز کردن
پوست مار در حین رفتار کَرْش درهم گرفته شدن وبزرگ شکم شدن ومقبوض شدن من غیر المصادر
کَمْش بشتاب رونده ومرد چست واسپی که ایرش خرد باشد کَمِیش مردیکه جلد وچست باشد وچالاک
واسپ خورد ایر کَنْدُش عقعق که بزبان کیل کشکرت گویند ویکنوع دارو ئیست کَرْش وکِرْش
شکنبه وعیال خورد وفرزندان خورد وبمعنی گروه نیز آمده است قول النبی صلی الله علیه الانصار
کِرْشِی وغَیْبَتِی وغَیْبَة اینجا بمعنی صاحب سر است کَبْش گوسفند نر ومهتر لشکر کِبَاش
جمع کَشِیش آواز باب الکاف مع الضاد من المصادر کَرْض بیرون انداختن مادیان
آب منی ایغر را من غیر المصادر کِرَاض آب منی ایغر که مادیان آنرا بعد از دخول بدر اندازد ودهقان را

باب الکاف مع الصاد
کَصِیص جنبیدن و[illegible]
کشک ابوان [illegible]

Institut kurde de paris

هم گویند گرهنی آب منی الغرا گویند **باب الکاف مع الطاء** من المصادر کشط پوست
کندن و جل بار وا کندن و پرده برداشتی و چیزرا از سر چیز بدر کشیدن **باب الکاف مع الظاء**
من المصادر کظ و کنظ بازداشتن از اندوه و در اندوه انداختن کظاظ از حد بدر دن
دشمنی **من غیر المصادر** کظاظ مرد دشوار خوی سخت گیرنده **باب الکاف مع العین** من المصادر
کنع بدر دل شدن کنع کریختی و چست و چالاک شدن در کار کنوع نزدیک آمدن و فراهم آمدن
کنع دست و پا بر آبر کسی زدن و چیزرا بر کفل اسپ زدن و از پی رفتن کسی را و راندن و آب
بر پستان شتر زدن تا شیر بپشت باز بر دکرع و کروع باریک شدن ساق و در کنار آب دهن
بر آب نهادن و آنجا زدن کلکع چرکی شدن کنع و کنوع درهم کشیده شدن عضو و نزدیک
شدن و فراهم آمدن و میل بغروب کردن ستاره و فرا بستی کردن و نرم شدن کعوع بدر دل شدن
و ترسیدن و بدر آمدن استخوان کوع بزرگ شدن استخوان کوع و بکوع نزدیک رفتن مشک
و کوع در غیر مصادر بمعنی است کوع نقد شدن و درهم باز داشتی کنوع رجوع شتر و پالان
افتادن روخ زیر و بسته شدن سر شیر و سطبر لب شدن **من غیر المصادر** کوع قاب بند دست که بطرف
انگشت بزرگ بود باشد و آنرا زند اعلی گویند کرسوع قاب بند دست که بطرف انگشت خورد بود
باشد کعکع بدر دل کمیع همچو به کلکع چرکی و تیره و غبار رنگ کلکع بفتح لام چرک و شقاق

کبر پا افتد کرع و کراع بدر دل کرع آب باران کنع سفیدی که بر موی دست و پای چارپا باشد
کنع نام قبیله است در عرب کمع خانه و همچو به کراع پاچه گوسفند و کاد و طرف و جانب چیز و بینی
کوه که پیش آمده باشد و لفظ است که بکفتن آن اسپان را فرا هم آرند کتیع نام و یک فرد کتع همچو بچه زاد
و مرد بخیل و بمعنی دل جمع کتوا باشد **باب الکاف مع الفاء** من المصادر کنف نگاه
داشتی و یاری کردن و پر کردیدن و برای شتر شبکاه ساختن از شاخ درخت کرنف بوئیدن خر
بول خر ماده را و لب خود پیچانیدن برای آن کنف باز داشتی و باز ایستادن و بر حاشیه پیراهن دوختن یار
بخیه زدن کعوف کوتاه دندان شدن شتر از پیری کتف دست باز پس بستن بکتاف و کتاف
ریسمانیست که بدان سر کاو اسپ و خر و امثال اینها را بندند و نوعی از رفتن و بلند شدن سر شانه اسپ و چیزی
بریدن کتاف بستن کتف بفتح کان پهلوی شانه کسوف گرفته کردانیدن آفتاب و ماه را و جامه
بریدن و پی چارپا بریدن کسوف گرفته شدن آفتاب و ماه را و جامه رسیدن و بخیل شدن و بد شدن حال
کشف دایره شدن موی پشانی و پیچیده شدن موی دم اسپ کشاف باشتر زجع شدن شتر ماده
در وقتی که آبستن باشد کشف دابرون و برداشتی چیزرا از روی چیز و هموار ادر و شن و پیدا
ساختن کلف شیفته شدن بدوستی و بچیزی حریص شدن **من غیر المصادر** کنف جانب
و پناه و بال مرغ کتف یکنوع علف است کنیف پوشانیده و سپر و حظیره شتر و آب خانه

Institut kurde de Paris

کِفاف کردار چیزرو دامنهای ریگ پشتها و دامنهای پراهن ها و او بدین دو معنی اخیر جمع کفته است
بضم کاف کِفَف کفهای ترازو و خطهای کرباس حلقها کربرست نقش کرده باشند و او جمع کفته
واگفته هر دو باشد کاف بتشدید باز داشتی و باز دارنده و او مصدر نیز باشد و شتر پرخوار
سایبده کَفّاف بفتح کاف آنمقدار قوت که بس باشد کَلَف رنگ سیاه و سرخ و دانه گربرودی
مانند دانه کنجد کِنَف ظرفیکه دران اسباب و زاد کنند کُنَیف تصغیر کنف است کِتاف
ریسمانیست کِتائِف کینها و آهن پارهٔ سخت و آهن پارهای پهن که پرورزنند برای استحکام و او جمع
کیفعدات است کِتف و کَتِف سطبر و درهم رفته کاسِف زشت حال و زشت روی کرهی سفید و
لیقه که در دوات کنند کِسف پارهٔ چیز کِسَف جمع کِرناف پیچ شاخ درخت خرما که بعد از شاخ
قطع مانده باشد کرانیف جمع کُشوف شتر ماده که آبستنی بوده باشد شتر زبرورد کَف
کف دست کِیف چون کهف غار که در کوه باشد و پناه کُهوف جمع کاشِف بردارنده پرده و مهیدا
کننده **باب الکاف مع اللام** من غیر المصادر کَعَك کماک یعنی نان خشک
وکسک وشیرهٔ جو و اکسنک اکشهریز بهمین معنی است و هذا المعنی منقول من اختیار البدیعی **باب**
الکاف مع الام من المصادر کَحل سرمه در چشم کردن و رسیدن سال تنگ و سخت بر کس
کَمال و کَمَل تمام شدن کَبل بند کردن و منع کردن کَیل بپیمودن کَفل و کُفول پابند
شدن کِفل روزه بر زوپوستی کلاله مانده شدن و خیره شدن چشم کَمَل و کَلول کند شدن کَسَل
کاهل شدن ج غیر المصادر کَیل پیمانهٔ غله مثل قفیز و صاع و امثال اینها کیّال انکه به پیمانه چیز پیماید
وکاهل شدن ج غیر المصادر کَفیل و کافِل پابندی کننده و کافِل دایم روزه دارنده را نیز گویند
کَمّل بارکران و یتیم و عیال و انکه وراز زنند نباشد و پدر نباشد کلول جمع کالکل و کَلاکِل مرد کوتاه و سطبر
سینه را نیز میگویند کَلْکَل و کالکال سینه کامِل تمام و تمام دانش ه کُمَّل جمع کامل و کَمَلَه
همه را گویند کَحّل نیم پیر کاهِل میانه هر دو گوش و نام قبیله است کَلیل کند کرباکال گویی دو بیتی
که بدان پینه می زنند ندآن گرابیل جمع کُلّ بسکون لام فعل امر است یعنی بخور کوتل انبار کشتی
کُحل مال بسیار و سرده نیز باشد کَحل سیاهی پیخ خرهٔ چشم کوتل و کُنتال کوتاه کَبل جمندهٔ بزرگ
که بر پا نهند و آب دلو کَبل بفتح با پوستی که دراز نباشد کَحل بفتح کاف و سکون های حملهٔ آسمان
بلا برکه کبود نماید و سال سخت و سال قحط کَحیل سرده رنگ کَفل انگه بر پشت اسپ نتواند نشست
ودرک و نصیب قوله تعالی یُوَفِّکُم کِفلَینِ مِن رَحمَتِهِ یعنی نَصیبَینِ ذوالکِفل نام پیغمبریست
صلی الله علیه کَفل سرون و کلیم که بر شتر اندازند تا بران نشینند مکلول بیابان و نام کیاهیست
کِنهِل بکسر کاف نام آبی است یا نام موضعی کُنهُل بضم و فتح با نام درختست **باب**
الکاف مع المیم من المصادر کَتم پوشیدن راز کدم گزیدن کَسم آبستی کردن و پوشانیدن

Institut kurde de Paris

ودهن شتر بکمان بستن سر چیزی سخت محکم کمکم جراحت کردن خسته کردن کلوم خسته شدن کلام
سخن گفتن کوم بر رفتن الغبر بر مادیا کثم گردانیدن کعم دهن شتر بستن و بوسه بر لب دادن
چنانکه لب را بدهن خود در برده شود و سر کوزه و سر ظرف سخت بستن کرم با مروت شدن و بخشنده
شدن و باران آوردن ابر و بزرگوار شدن و گرانمایه شدن و از گناه در گذشتن و او غیر مصدر نیز آمده است
کرم بسکون را غلبه کردن بکرم کزم بفتح کاف و زای منقوط کوتاه شدن انگشت و کوتاه شدن بینی
و سطبر شدن لب اسپ کزم بفتح کاف و سکون زاء منقوط چیزی را بدندان شکستن و مغز آن بیرون آ
آوردن برای خوردن کسم پاک گردانیدن چیزی بدست خود کشم بینی از بن بریدن کسی کشم ناقص
خلقت شدن کظم خشم فرو خوردن کظوم خاموش شدن و باز ایستادن شتر از نشخوار کردن
من غیر المصادر کم آستین کم غلاف غوره اولین خرما و سرپوش تنور کمام جمع و کمام دهن بند
شتر را هم گویند کم چند و بسا کم بضم کاف و تخفیف میم شما کلام سخن کلام زمین سخت کلم
سخنها و او جمع کلمه است کلیم هم سخن کسی و جراحت کرده شده کلم جراحت کلام و کلوم جمع
کرام رز و قلاده کریم بخشنده و گناه بخش بزرگوار جمع کهام پیر و کاهل و کند و بمعنی جمع هم آمده است
کهیم و کهکم پیر کوم رمه شتر کحم غوره کظیم و کاظم خشم فرو خورنده و شتر باز استاده
از نشخوار کردن کرزم تبر کرزیم سختی زمانه و تبر کرازم جمع کردم مرد کوتاه و سطبر کرم

کرام

وکرام

کرام بخشنده و بزرگوار و گرانمایه و کرم بمعنی جمع هم آمده است یعنی بزرگواران و گرانمایگان کرام
بضم کاف و تشدید را بغایت بخشنده و گرانمایه کیسوم حشیش بسیار کلثوم آنکه هر دو روی او پر گوشت
باشد کظم خاموشان کظم بیرون آمدن گاه نفس کاسم درخت انجدان و آنرا بزبان کیل کوله پر گویند
کعام دهن بند شتر کسعوم خر کرزوم شتری که سخت پیر و ناتوان باشد کتوم کمان تیر اندازی
و شتر که در حین سواری آواز نکند کتیم چنگی که آب از آن بیرون نیاید کتم گیاهیست کرکم زعفران
کدام آبکامه باب الکاف مع النون من المصادر کمون پنهان شدن کون پایندانی کردن
و بودن و بدین معنی اخیر است قوله تعالی و لم یکن نطفة که در اصل یکن بوده است نون را انداخته اند
بنا بر خفت کن پوشیده داشتن و پنهان داشتن کفران ناسپاسی کردن کهدان دویدن خر کتن
سطبر شدن لب چارپا برای خوردن علف سبز و چرکن شدن چیزی کبن دوم باره بخیه زدن جامه و دوختن و بخیه
زدن دوم باره و دوختن لب دلو را و پنهان کردن درد کبان گرفتن شتر را کبون و کبن آهسته دویدن
و فربه شدن و سطبر شدن انگشت و کفن پشم ریستن کتمان پوشیدن دار و پوشیدن گواهی و غیر آن
من غیر المصادر کمین پنهان کین زبانه دهن فرج زن کیون جمع کاهن اختر گوی یعنی غیب
گوی و دعوی علم غیب کننده و او مشتق از کهانة است قوله تعالی و ما انت بنعمة ربک بکاهن
و لا مجنون کهان جمع کاین و کائن و کاین و کان و کین چند و بسا کلبتان کلبتین

institut kurde de paris

کرمنجوسنر آهنگران کرهر دو سر او خم باشد کِدیون خاک و آرد سرکیی که بر و طلا کنند زره را کِکلان
بفتح کاف کیاست کسلان کاهل کِفلیی دوبخش کانون کوره و آتشدان و مردان کِران تی بود
کِرپین و کِرپین کوبیدا وایی هر دو جمع کرده اند کالجون ترشی رویان و کسانیکه سرهای ایشان سوخته
باشد و لب زیرین و لب بالایین برجسته و دندانها پیدا شده و این صفت زنان ایشان است نعوذ بالله
کتمان کوبیست کرهزان و کِرهزدن و کِرهزایین ذنبیل و تبر کرده آن حرغیت کرآزا جمع کویند
کِرهان و کرادیی جمع کیون و کِبیی افتاده شده های خانه وایی هر دو جمع کبته اند کرهان نعاس گسترده
کِبتان ریگ پشتها و او جمع کثیب است کِدان سنگ نرم و سست کرهان دوبار و جمع و شام کادتان
هر دو طرف بالای ران کرهان طرفی که نزدیک باشد پرشود کیان در ریت که شتر را بهدا میشود کیی
پوست لب دلو کرباز کرده شده است کتان و کتی زغیر بزبان کیل و ش کویند و کتی چرکرا
هم کویند کِدن جامه زن در پای خرد پیچیدن در هودج و جز ی استاز پوست ماشند هاودکه دران
چیزها کوبند و خرد کنند و مثل این کِدودن جمع کیدبان دروغ کور کسمان مرد لنگ و او جمع
اکسح است کیسان نام شخص است و بمعنی عذر کردن هم آمده و بدین معنی غیر اسم مصدر است
کتفان ملح کوفان پناه و نام شهر کوفه هم باشد کنایتی زنان و پسران و او جمع کنه است
کِفتان بلبلان و او جمع کفیت است کِدِن مرد فربه کهلان قبیله ایست از قبائل بنی سبا کودن

اسپ غیر تازی

اسپ غیر تازی دپالای قوی و تیز رفتار و شخص نازیک کِران خود یکه بتوانند کمون ریزه کسان
پرده و جمع او اکنة است کِمی پرده و پناگاه و نهان خانه و جمع او اکنان است قوله تعالی
جعل لکم من الجبال اکنانا کِینان کوزه کِیران برای غیر منقوط بالا نهاد کورهای
آهنگران و او جمع کور است کفن جامه آخرة کِرمان اسم بلد باب الکاف مع الواو
من المصادر کتو کام نزدیک نخادن در رفتار کرو کوی باختی و جاه انباشتی و دست خطا
کردن شتر و بروی در افتادن شتر کدو سخت شدن رفیق چنانکه کیاه آن دیر بدر آید کتو بکنایت
کفتی و کینه کردن کسی را کبو آب از کوزه ریختی و بسر و کردن در آمدن اسپ و رفتی خاک و خاشاک
و برف و مثل آن و در خاکستر پوشیده شدن آتش و بیرون نیامدن آتش از سنگ آتش کطو پرشدن
کوشت و درهم شدن آن باب الکاف مع الهاء من المصادر کده کوفتی و خرامیدن
کمهٔ کور مادر و از شدن کهٔ بدهن هه کردن کسی نابوی دهن او شنیده شود مع غیر المصادر
کمهٔ وقت کار و پایان کار و پایان چیز کده و کدوه خراشش کریه ناخوش آیند کراهه شتر بحیث
و شقت و سختی کرهٔ بضم کاف رنج و سختی و ناخوش کیمهٔ برای چه کیته و کیتهٔ چینی و چینی
کامهٔ سرگشته و حیران باب الکاف مع الیاء من المصادر کرتی جوی کندن کمی
کوای پوشیدن کی داغ کردن و کزیدن و تیز نگریستی و او در اصل کوی بوده است و او را بیا کردن

Institut Kurde de Paris

ویا در یا ادغام کردن کی شد من غیر المصادر کمی دلیر کاذی وکادی بدال غیر منقوطه
وذال منقوطه کیاهیست کرکی کلنک پرنده کراکی جمع کی داغ کاوی داغ کننده و تیز نکرنده
کابی بزرک چنانکه کویند کابی الرماد یعنی عظیم الرماد کری بکرایه کرفتن و مکاری وانکه
چاروا بکرایه دهد کافی بس کننده و سالم و پایندانی کننده کفی بسلامت بوده کفی پایندانی کننده
کفی بسلامت بوده کفی پایندانی کننده و بس کننده کروبی فرشته مقرب کرسی تخت کراسی
جمع کرانیس کرباس فروش را کویند کسائی نام شخصی است کنتی بضم کاف و تشدید یا مرد پیر بود
کسعی نام شخصی است که او مدتی یکدرخت چوب کمان را پرورده بوده است و ازان کمانی ساخته
چون شب در آمد رفت که برای شکار تیر اندازد چون تیر برای شکار انداخت تصور کرده که بر شکار نخورد
خشمش آمد و قهرش کرفت در زمان همین آشفتکی و بی مزه کی کمان خود با یکدسته تیر در هم شکست و بجانب خانه
آمد چون صباح شد خیال کرد که بروم بهمان موضع که بجهة شکار تیر انداخته ام نظر کنم چون بدان کذر عبور
افتاد دید که تیر او رد نشده است و بصید خورده و صید همانجا افتاده و بسیار بهم بر آمد و متألم کشت
بجهت شکستن کمان تیر بغایت الغایت پشیمان شد چنانکه شاعری درین باب کوید شعر ندمت
ندامة الکسعی لما رات عیناه ما فعلت یداه باب اللام مع الالف من غیر
المصادر لطاء و لطوء چسپیده شدن و در زمین رفتن لقاء بمد الف و لقی بالف مقصوره

دیدن

دیدن و رسیدن و کارزار کردن لخا دارو در بینی کردن و بسیار بیهوده کفتن و یک زانو سطبر تر
شدن از زانوی دیکر لباء دوشیدن لباء بخورد کسی دادن و لبا در غیر مصادر مبنی است
لتاء بتای دو نقطه فوقانی سنک بر کسی زدن و زائیدن لزاء زائیدن و خریدن لوی
بدرد آمدن اندرون لفاء پوست از چوب باز کردن و ابر را دور کردن باد و کوشت را از استخوان
جدا کردن و کسی را زدن لجاء پناه کرفتن لثی تر شدن لکاء بر زمین زدن لکی
لازم شدن و حریص شدن لحاء همدیکر را دشنام دادن و با کسی نزاع کردن من غیر المصادر
لؤلؤ مروارید بزرک و بمعنی اخیر جمع لؤلؤ است لوبیا دانه است که آنرا سیاه چشمک کویند
لثی کوشتهای بن دندانها و حوالی دندانها و او جمع لثة است لثا بفتح لام آبی که از تن درخت
بیرون آید و چرک جامه را نیز کویند لای کاو وحشی نر و سختی و نام شخصی هم آمده است لخواء
زنی که بسیار بیهوده کوید و هرچه یک زانوی او سطبر تر باشد از زانوی دیکر و جانوریست که منقار
بالائین وی دراز تر باشد از منقار شیبین او لماء رنک کندم کون لب لواء علم لوی
بالف مقصوره پایان ریکستان و راه راستی که بعد از ریکستان پیدا شود لاواء مشقت و سختی
و در حدیث رسول صلی الله علیه و آله وارد است که من کان له ثلث بنات فصبر علی لاوائهن
کن له حجابا من النار لدی نزد لقا چیزی زبون انداخته شده لمیا زنی که لب او کندم

institut kurde de paris

کون باشد لَهْبی دردیکه در اندرون آدمی پیدا میشود لَهْشی زنان تشنه و زن تشنه لَحْی
زن گرسنه لا تَنِیا که در قرآن آمده است که لا تَنِیا فی ذِکْرِی فعل نهی است و اصلش تَنْیان
بوده است نون ش برای دخول لا محذوف گشته یعنی سستی میکنید لُغَیْزی اسخنی که معنی او درهم باشد
و پوشیده و ظاهر نباشد لَخا ظرفی که سعوط در آن کنند لَخْناء زنی که ختنه نکرده باشند و زنی منتنه
الفرج را نیز گویند لِخا بکسر لام نانی که خیانیده شده باشد لِعا حریص لَهاة جمع لهاة است لُهی
جمع لهوة است لُهاء مقدار لَجاء پناهگاه و حمایتگاه لَحی و لُحی ریشها و این هر دو جمع لحیه اند
لَوحی شتر تشنه لِحاء بمد الف و کسر لام پوست درخت لَعْطاء گوسفندیکه در گردن او سیاهی باشد
و دیگر جاهای او سفید بود لَطْعاء زنی که دندانها از هم ریزیده باشد از غایت پیری و زنی که فرج او
اندک گوشت داشته باشد و لاغر باشد لَوْلا و لَوْما اگر نه و چرا نه لَوْمی ملامت و رسوائی لَظی دوزخ
و آتش زبانه زننده لاطی چسبنده لا بمعنی نه باشد لَنا ما را لَمّا نه و چون و مگر لِیاء بالف ممدوده
دانه است سخت و سفید مثل نخود و آن در حجاز می باشد لِیا بالف مقصوره زمینی که از آب دور باشد
لَیْلا شب بغایت تاریک لِبا فله یعنی فرش شیر و آن اولین شیر است لُبْنی داروئی است
لَفاء بفتح لام خاک و خاشاک و چیزی اندک و چیزی زبون و بد لَدّاء زن سخت خصومت و هذا المعنی
منقول من الکشاف باب اللام مع الباء من المصادر لَغُوب مانده شدن و رنجور شدن بود

لغب

لَغْب بفساد آوردن لَوْب و لُوب و لُواب تشنه شدن لَسْب زدن و گزیدن کژدم
و لیسیدن و فراهم آوردن لَسَب بفتح سین چسپیدن بچیزی لِعاب بکسی بازی کردن و مسخرگی
کردن لَعْب و لَعِب بازی کردن لَحْب راست رفتن و بر راه روشن رفتن و گوشت
از استخوان جدا کردن و پوست باز کردن چیزی لَحَب بفتح حا لاغر شدن از غایت پیری لَتْب
نیزه زدن و لازم شدن و چسپیدن بچیزی لُزُوب ثابت شدن و ایستادن و چسپیدن بچیزی لَهَب
تشنه شدن لَهِیب و لُهاب افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن لَبّ برابر شدن و
برگشتن گاه گردن زدن چیزی را لُبّ غافل شدن و او غیر مصدر هم آمده است لَجَب بفتح جیم بانگ
کردن من غیر المصادر لَقَب نامی که دلالت بر مدح کند یا بر ذم لاعِب بازیکن لَعِب و لَعِب
بازی لُعاب آب دهن و آب غلیظ و لعاب النحل عسل را گویند و لعاب الشمس مانند دام عنکبوت
چیزیست که در غایت گرما پیدا میشود و بعضی سراب بیابان را نیز گویند لُوب سنگستانهای از سنگ سیاه
و او جمع لوبة است و بمعنی مفرد آمده است یعنی سنگستان که از سنگ سیاه باشد لاب بمعنی لوب
است و این جمع لابة است و بمعنی مفرد آمده است لَغْب ضعیف و پر فاسد لَغُوب بفتح لام احمق
لائِب تشنه لُؤُوب جمع لازِب لازم و ثابت و چسپیده و بدین معنی اخیر است قول حضرت حق تعالی
انا خلقناهم من طین لازب و قولهم ضربة لازب بمعنی ضربت ثابت باشد لَحْب

institut kurde de paris

ولاحب راه روشن وراست لجب آواز وفریاد وغوغا لجب بسکون جیم بسیار لجاب
گوسفندانی که چهار ماه باشد که زائیده باشند وشیر ایشان خوشیده وگوسفندان کم شیر واو جمع لجبة است
لجب بکسر جیم لشکر بی حد وحصر لحیب شتر ماده لاغر پشت لصب ولصاب ولصوب
دره تنگ ومیانه وشکافه کوه لصب بکسر صاد بخیل لواصب جامهای تنگ ژرف لهب بکسر لام
شکافه کوه ودره تنگ که در میانه کوه باشد لهوب ولهاب جمع لهب زبانه آتش وغبار
بالا رونده لبب حال ودوال زیر شکم اسپ که یکسرش به تنگ بسته باشند ویکسرش بسینه بند وموضع سینه که
سینه بند بران نهند ودیگ تنگ وپشته خورد لاتب لازم وچسپنده لبلاب گیاهیست لب تنه
درخت ومغز درخت وخالص هر چیزی ومغز وعقل لبوب مغزها لب مردیکه ملازم کاری باشد لباب
گیاهی اندک لبیب عاقل لباب خالص هر چیزی لبالب آواز وغوغای گوسفندان بود

باب اللام مع التاء من المصادر لیت بگردانیدن وباز داشتن ونقصان کردن بود
لت تر کردن پست وغیر آن واستوار بستن وبچیزی وابستن لفت بگردانیدن وبلفت
بکسر فا نگاه کردن لفت بفتح فا کج شدن شاخ بز وغیر آن لهزمة رسیدن پیری واثر کردن آن لقانة
زود فهمیدن لکنة کند زبان شدن وهذا المعنی منقول من الکشاف لوت نپرسیده خبر گفتن و
وباز گردانیدن وباز داشتن لطافة باریک ونازک شدن وکوچک شدن لقلقة سخت آواز کردن

لقلق

لقلق مرغیست معروف وجنبانید لوعة سوختن ودوستی کسی را لحامة گوشت آور
شدن لصوصیة بفتح وضم لام دزدی کردن لهذمة بریدن لبلبة مهربانی کردن لبابة
بمعنی لب است یعنی خردمند شدن لجلجة لقمه در دهن گردانیدن وسخن در دهن گردانیدن و
سخن در دهن گردانیدن چنانچه ظاهر نشود لملمة فراهم آمدن ودرد وگرد کردن یعنی مستدیر کردن
لهلهة سست بافتن جامه لهوجة تمام ناکردن کار وتمام ناپختن گوشت وتمام بریان ناکردن
گوشت وسست کردن کار لذت ولذاذة خوش مزه یافتن لعبة یکنوع از بازیست لعبة
بفتح لام باز کردن لعوت تیز شدن اشتهای طعام لقاءة ولقیة ولقانة ولقیانة یکبار
دیدن لقوة علت لقوه پیدا کردن لهبة تشنه شدن لحلحة دایم ایستادن بجای لجوبة
اندک شیر شدن گوسفند لمحة درخشیدن برق ویکبار اندک دیدن لواطة غلام بارگی کردن و
بازیکردن لثلثة مبالغه کردن وباز داشتن وباز زدن از حاجت ومتردد خاطر شدن ودو دل شدن
در کاری لباقة استاد شدن ودر خور آمدن چیزی یعنی نالایق شدن لکنة کند زبان شدن لثغة
سین را ثا گفتن در سخن ورا را غین گفتن در سخن یا را لام گفتن در سخن لعلعة شکستن
ودرخشیدن سراب بیابان لجاجة ستیزه کردن لومة ملامت کردن کردن قوله تعالی لو
متلائم لالات دم جنبانیدن آهو لعمطة ولعظمة حریص شدن بطعام وگوشت وگوشت

insitiut kurde de paris

بدندان گرفته کشیدن من غیر المصادر لَبیبَة جامه است لُجَّة میان و ژرف دریا لَجَّة بفتح
لام آواز لغو غاء لیت پهلو کردن لَذَة خزه و خمر بی الجمل لَمَة شکل و همسر و مانند و
عت که زیاده بر دو باشند و کمتر از یازده باشند لَحلَحانیَة کند زبان شدن و او اسم مصدر است
لَوّاحَة رنگ رو کرداننده لَوّامَة سخت ملامت کننده لَیِّنَة درخت خرما لاهیَة
غافل شونده لَقوَة علتی است که بر روی پیدا میشود و شیر که زود آبستن شود و عقاب ماده هم باشد
لِهزِمَة استخوان ریش در بناگوش و جمع او لهازم است لَبنَة موضع کردن که کشش کاست
لَبِنَة خشت و کوسفند پرشیر و شتر بسیار شیر لِبنَة بکسر لام و سکون با کریبان پیراهن و خشت
لَبِدَة جمع شده از سرگین و بول و غیر آن و موی پشت شانه شیر که درنده باشد لُوبَة و لابَة
سنگستان از سنگ سیاه لَبوَة و لُبُوَة شهر ماده لائِمَة ملامت لاغِیَة سخن باطل و زن بیهوده
گوی لَطِیفَة چیز نیک و نیکو لَعِیقَة نان کاورس لَشَة گوشت کم که دراکرده دندان و او در اصل لَثِی بوده
است یا را قلب کرده اند لِثات جمع لوثیَة کرده لَوثَة سستی و کاهل و دیوانگی و فریبی یقال ناقة
ذات لَوثَة ای ذات سَمَن لَمزَة عیب کرده و عیب کن لَفِیفَة و لِفافَة آنچه بر چیزی پیچند لُواعَة
ره است لُماسَة و لُیانَة حاجت لُهادِمَة دندان و راه زنان لزوجَة پسندیدگی لَیطَة
پوست نی لَعُوطَة حریص بطعام لَوامِظَة جمع لُماظَة و لُمظَة بضم لام بقیه طعام که در دهن باشد

لَکِیعَة زن بخیل لَهِیعَة نام شخصی است لوقَة دروغی تازه لَیِّقَة پرزکه در دوات کنند و بدار
ترسازند لحلحَة جانوری است لَطِیمَة شتر یکه دارو و مانند خشبوی بر و بار کنند و بازار عطاران لِدَدَة
همسر و مانند و مثل لِدات جمع لَغَنَة نوعی لُغَنَة بضم لام و فتح عین انگه حرف را لغنت کند لُغنَة
بسکون عین انگه حرف او را لغنت کند لاقِطَة دریا و برزاده و خروس و آسیا لَفاظَة آنچه از دهن
انداخته شده باشد لُحیَة موی ریش و لحیة التیس کیاهیست لِفت شلغم و نیمه پخر لُقات احمق
لُطمَة نقطه سفید که بر لب شبیه سیاه باشد لَمعَة کروه و سفیدی که بر سر باشد و پاره از گیاه که
خشکیده و سفید شده باشد لُمعَة بفتح لام و سکون میم و فتح عین غیر منقوط لُماعَة بتشدید میم
عقاب و بیابان لات نام بتی است لات بفتح تا بمعنی لیس است قوله تعالی ولات حین
مناص ای لیس حین مناص لُهنَة طعام نا درشتی لُهاة ملازه که کودکان را اندرون
دهن پیدا شود لُهوَة و لُهیاة جمع لَهجَة زبان لَعبَث بازیچه که بدان بازی کنند از نرد و شطرنج
و لعبت کودکان و امثال آن لامِسَة سایده لُعاب کاو وحشی ماده لَطامَة پستانی لُهوَة
بخشنده و آنچه آسیا کردان بدست خود در دهن آسیا اندازد لُهبَة تشنگی لُوی لُوبَت حروارید
لَغَنَة گوشت پاره بی استخوان لُجوجَة و لَجُوجَة حریص بغایت ستیزه کی و تا اینجا برای مبالغه و
تاکید یعنی طعامی که پس افکنند برای کسی لَیِّنَت کاشکی لَفوت زنی که او را شوهری و فرزندی

Institut kurde de paris

باشد از شوهر دیگر لُواسَة بضم لام زنی که تمام رسیده باشد لُباخِیَة لقمهٔ خورد لَبکَت
بفتح لام لقمهٔ تربیت لُصت دزد لُصوت جمع لصت است لُغت سخن لُغات جمع بود
لَمَّة خیر اندک و دیوانگی و زمان لِمَّة بکسر لام موئی که از بنا گوش گذشته باشد لُمَّة بضم لام
و تخفیف میم جماعت و مانند و همسر لامَّة چشم بد لاصت بتخفیف میم کاری که بدان ملامت میکنند
لامَة بهمزه زره لُوصَت بسکون واو آنکه مردم او را ملامت کنند لُومَة و لَجَبَة و لِجَبَة
بسکون جیم گوسفندیکه زائیده بود بعد از چهار ماه شیر او خشکیده باشد و گوسفند اندک شیر را نیز گویند
لِقحَة شتر دوشائی لُبادَة جامهٔ بارانی لَزبَة سختی و قحط لَزبات جمع لَقوَة سیاهی که
بر گردن گوسفند باشد لُقطَة چیز اندک خته که برچیده شده باشد و مال ضایعی که کسی برگرفته باشد
لُحمَة و لَحمَة طعمهٔ باز از شکار و پود جامه که بر تار بافته باشند و خویشی لَخلَخَة چیزیست که
در و چیزی خوشبو کنند و بدست جنبانند تا بوی دهد لاقِطَة برچیننده لُقاعَة بسیار گوی
و مرد حاضر جواب **باب اللام مع التاء** من المصادر لَوث گرد گردیدن و تباه
گرفتن و عمامه بر سر بستن و آلوده کردن و توانا شدن لَهَث و لَهاث تشنه شدن لُهاث
بضم لام و لَهث بفتح لام و سکون ها مانده شدن و زبان از دهن بیرون انداختن سگ از غایت
تشنگی یا از غایت لقب و سختی گرما قوله تعالی مثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه

لبث

لَبث و لُباث درنگ **من غیر المصادر** لَوث توانائی لُهاث حرارت تشنگی بود
لَیث شیر درنده و عنکبوت لِیث اسم موضعیست و نام گیاهیست **باب اللام**
مع الجیم من المصادر لَجاج و لَجَج و لِجّ ستیزه کردن لَعج سوزانیدن و بدر آوردن و در دل
چیزی در آمدن لَجَج در جای چیزی بسته شدن و مانند شمشیر و کارد در غلاف لَرج چسپیده شدن لَمج
خوردن بکنار دهن لَیج چیزی را انداختن و بر زمین زدن **من غیر المصادر** لَزِج چسپنده
لَجوج ستیزه کننده لَمّاج جزوی چیزی خوردنی لُجّ ژرف شمشیر و پر آب ترین و ژرف ترین و
موضع دریا و ژرف در آب و دریا لَواهِج شغف و حریص دارندگان لَواعِج سوزندگان
لَجلَج کلام مردد فیه که نقادی وضوحی نداشته باشد لَجَج در هم کشیده و جای تنگ و هر چیزیکه او تنگ
باشد نیز گویند لِجلاج آنکه سخن نادرست گوید **باب اللام مع الحاء** من غیر
المصادر لَقح و لَقاح باردار شدن و آبستن شدن شتر لَحّ چشم بر هم گرفتن و پلکها چشم در هم
چسپیدن لَمح دویدن و درخشیدن لَطح آهسته دست بر چیزی زدن و بر زمین زدن چیزی را لَتح
میل کردن طعام و گرسنه شدن لُواح تشنه شدن لَوح درخشیدن و رنگ رو بگردانیدن و تشنه
شدن و هویدا شدن و پیدا شدن و مثل این لَفح سوزانیدن و زدن بشمشیر **من غیر المصادر**
لَوح شانهٔ گوسفند و شانهٔ آدمی و تختهٔ چوب و استخوان پهن لُوح بضم لام هوا را گویند لیا ح

institut kurde de paris

سفید لائح آشکار لُجّ بضم لام کنده وکاویکه در تک رود خانه باشد لاحّ به تشدید حا جای تنگ
تنگ لُفّاح به تشدید فا مانند بادنجان زرد چیزیست که آنرا می بویند لِقَح شتران دوشائی واو جمع
لقحه است لاقح آبستن وبار دادن لواقح بار دارندگان وآبستنان واو جمع لاقحه است وبمعنی
فائده رسانندگان هم آمده است وبدین معنی است ریاح لواقح کانه که ریاح بار فواید را حامل
اند لواقح بغا سوزانندگان لقاح گروهی که پادشا را قرض ندهند لقوح شتر ماده دوشائی نوزائیده
لقاح جمع باب اللام مع الخاء من المصادر لطخ آلودن ودر بدی انداختن لخّ به تشدید خا
اشک شدن چشم من غیر المصادر لخالخ جمع لخلخة است لطخ اندکی از چیزی لطوخ آنچه آنرا
بر چیزی اندایند باب اللام مع الدال من المصادر لهد دفع کردن ولاغر کردن چاروا
وگرانکردن بار چیزی را لبد پر شدن شکم شتر از گیاه صلیان لقد براه راست باز آوردن چیزی را
لبود بر سینه خفتن مرغ وبر زمین چسبیدن لدّ ولدود دارو بیکطرف دهن وبر خصم غلبه کردن
در جنگ لدد سخت دشمن شدن لحد برگردیدن از حق ومرده را در لحد گور کردن یعنی در آن
طرف گور کندن تا میت را بران نهند لکد چسپیدن لسد لیسیدن من غیر المصادر لدود دشمن
ودارو ئیست که بیکطرف دهن ریزند لدلد ولدّ نزد لدّ بفتح لام وتشدید دال خرجین لذ
بضم لام وتشدید دال کسانی که سخت باشند بدشمنی واو جمع الدّ است قوله تعالی وتنذر به

لحد

قوما لدا

قوما لدا لبد جمع شدها وموهای سر شانه شیران درنده واو جمع لبدة است لبد بسیار وجمع شدها و
مردیکه از مقام خود جدا نشود ومسافرت نکند لبد بکسر لام وسکون با نمد ونمد زین لبود جمع لبید
خرجین خورد ونام شاعریست لبد بفتح لام وبا پشم لحد ولحد شکافه که در یکطرف گور کنند
برای نهادن میت لغد ولغدود گوشت میانه حنک وگردن لغادید جمع لغدود است
باب اللام مع الذال من المصادر لوذ ولیاذ پناه گرفتن لواذ در پس همدیگر پنهان شدن
واین از باب مفاعله است قوله تعالی یتسللون منکم لواذا لجذ بسیار بخشش خواستن ولیدن
وخوردن لذاذ خوش مزه یافتن چیزی را من غیر المصادر لذیذ خوش مزه لذاذ خوش مزه گی لذّ
به تشدید ذال مرد خوش سخن وچیز خوش مزه وخواب لوذ جانب کوه لذّ بسکون ذال کمر وکثره ذال
بمعنی الذی یعنی آنکه باب اللام مع الزاء من المصادر لکز مشت زدن لهز آمیختن
ومشت بر سینه کسی زدن یا بر گردن ونیزه بر سینه زدن وسر زدن شتر کره بر پستان مادر وقت شیر خور
دن لمز عیب کردن وبچشم اشارت کردن قوله تعالی ومنهم من یلمزک فی الصدقات وزدن
ودفع کردن لزز ولزّ چسپانیدن بچیزی وسخت بستن ونیزه زدن لبز سم پا زدن زدن شتر چیزی را
لغز روی چیزی بگردانیدن من غیر المصادر لماز مرد عیب کننده لحز بخیل لوز بادام
لجز بجیم بمعنی لزج است یعنی چسپنده کزائز استخوانهای سینه لغز سخن پوشیده معنی وسوراخ

institut kurde de paris

یر نوع **باب اللام مع السین** من المصادر لطس کوفتن و پایمال کردن لمس سودن بود
و جماع کردن لوس چشیدن لیس بفتح یا دلیر شدن لبس پوشیده و آشفته کردن کار و آمیخته شدن تاریکی
لبس بضم لام جامه پوشیدن لحس و لهس لیسیدن لقس افسوس داشتن و عیب کردن و لقب نهادن
کسی را و حریص شدن و ناخوش شدن و پوشانیدن لس لیسیدن خوردن **من غیر المصادر** لیس نیست
و او فعلی است از افعال ناقصه لباس و لبس جامه و پوشش و مراد بلباس التقوی حیاست
و لباس الرجل زوجه جلال است و لباس المرأة شوهر مرة است قوله تعالی هن لباس لکم و انتم
لباس لهن لافس جامه پوشنده لقس مرد حریص و مرد بدخو و آنکه مردم را لقب نهد و افسوس
دارد لافس عیب کننده لبوس زره و جامه و هرچه در پوشند و بمعنی اول است قوله تعالی و علمناه
صنعة لبوس لکم لواس چیزی چشیدنی لاحوس شوم و نامبارک لساس بضم لام گیاهی که اول
بروید لعس سیاه لب لعس سیاه لبان از مردان و زنان لدیس شتر ماده فربه پر گوشت لعوس
چست چیزی خرنده و حریص بطعام و گرگ **باب اللام مع الصاد** من المصادر لخص پر
گوشت شدن پلک چشم بالائین و پر گوشت شدن پستان لحص تنگ شدن لوص از دریا از دریچه
یا از شکافه چیزی بچیزی نگریستن **من غیر المصادر** لص بکسر و ضم لام دزد لصوص جمع لحیص تنگ
لخص عضو پر گوشت **باب اللام مع الطاء** من المصادر لفط بفتح لام و سکون غین

ولغاط

لغاط آواز و غوغا کردن لقط برچیدن و رفو کردن جامه لوط چسپیدن بچیزی لیط هم چنین است
لط فرو گذاشتن پرده و لازم شدن چیزی را و چسپانیدن و بپوشانیدن و انکار کردن حق کسی را و دم
خود در میان ران گرفتن شتر برو در انداختن سپر و غیره لطط افتاده شدن دندان و افتاده دندان
شدن لعط چیزی را با چیزی برابر کردن و برابر کردن با چیزی لبط انداختن و بر زمین زدن لهط
آب زدن بچیزی و تیر زدن **من غیر المصادر** لقط برچیده و چیزی اندک لقاط برچیده لاقط برچیننده
لط یکنوع قلاده است لطاط جمع لطلط سپر زن دندان افتاده لفط افغان و آواز لغاط
بضم لام نام کوهی لقیط انداخته شده که برگرفته باشند آنرا لوط و لیط دوستی بدل چسپنده
و لوط بمعنی رد هم آمده است لیاط دهن و هر چیزی که آنرا بچیزی دیگر چسپانیده باشند **باب اللام**
مع الظاء من المصادر لفظ گفتن و از دهن انداختن لمظ زبان بگرد دهن برآوردن
و زبان بر لب سودن لحظ نگه کردن بگوشه چشم لحاظ بکسر لام بگوشه چشم نگریستن **من غیر المصادر**
لفظ و لافظ سخن گوی لفاظ سخن باشد لعموظ و لعمظ حریص بطعام لعامیظ جمع
لحاظ بفتح لام دنباله چشم که بطرف گوش باشد و بکسر هم باشد لظ مرد بدخوی و دشوار گیرنده و بمشقت
چیزی را پیش گیرنده لماظ چیزی و سر زبان **باب اللام مع العین** من المصادر لذع سوزا
نیدن و رنجانیدن بسخن لسع گزیدن مار و کژدم و کیک و شپش و کسی را بد و ناسزا گفتن لطع لیسیدن

institut kurde de paris

وپای بر پس پشت کسی زدن لَطْع بفتح طا فرو ریزیده شدن دندان لَکْع چسپیدن چرک و غیر آن و
لئیدن و سر زدن بچه بر پستان مادر در وقت شیر خوردن لَوْع جزع و زاری کردن و سوختن عشق و
مصیبت دل کسی را لَیْع بد دل شدن لَقْع انداختن و چشم کردن لَمْع درخشیدن من غیر المصادر
لَطْع سفیدی اندرون لب لِفاع جامه که بر سر چیزی در کشند و پرده لِماع زمین پارهای پر از گیاه بود
لامِع درخشنده لَعْلَع سراب بیابان و نام کوهی است لَواذِع سوزانندگان زبانی یعنی
سخنهای بد و سائر سوزانندگان را هم گویند لُعاع بضم لام گیاهیست که نازک و خوش آینده باشد
از ابتدای ظهور و ازینجا گفته اند که الدنیا لُعاعة لُکاع بضم لام و کسر عین زن بخیله لاع بد دل
لَکَع خسیس و بخیل و اسپ ایغر و کودک خورد باب اللام مع الغین من المصادر
لَدْغ گزیدن و عیب کردن و تباه کردن کسی را بسختی لُثْغ و لَثْغ سین را تا گفتن و را را غین
گفتن یا لام گفتن من غیر المصادر لادِغ گزنده لَدِیغ گزنده مار و کژدم و غیر آن باب
اللام مع الفاء من المصادر لَفّ در پیچیدن و باز داشتن لَفَف بفتح عین الفعل
کند سخن شدن و مانده شدن در سخن لَقَف زود فرا گرفتن چیزی را و زود فرو گوارانیدن لَقَف بفتح
قاف ویران شدن دیوار و حوض و استاد شدن و چست شدن لَحَف جامه یا جامه خواب بر کسی افکندن
لَطَف بفتح طا نیکو شدن لُطْف بضم لام و سکون طا مهربانی کردن لَصَف درخشیدن و چسپیده شدن

وخشک شدن

وخشک شدن من المجمل لَخْف سخت زدن لَهَف بفتح ها اندوهگین شدن و حسرت بردن لَهْف
بسکون ها ستم کردن من غیر المصادر لَحِیف و لَحاف جامه خواب لَطَف نیکوئی لَطِیف
نیکوکار و یاری کننده و بغایت باریک و نازک و خورد لَطائِف نیکوکارها و نیکوئیها و او جمع لطیفه
است لَجَف میانه بیابان و چاهکهای خورد که بر کنار چاه بزرگ باشد لَخْف مسکه رقیق بود
لَصَف نوعیست از خرما و چیزیست مانند خیار که از بیخ کبر روید و بعضی نفس کبر را هم گویند لَصاف
بکسر فا نام موضعیست لَفائِف جمع لفافه و لفیفه هر دو باشد لَقْف بسکون قاف چست و استاد
لَقِف بکسر قاف و لَقِیف حوض خراب و شکسته دیوار خراب ویران لَقَف طرف چاه و کنار حوض
لَهِیف بی چاره لِخاف بخای منقوطه سنگ سفید و باریک و پهن و سنگهای سفید و باریک لِیف
ریشه درخت خرما لَفِیف بهم پیچیده و جماعت آدمیان که از طایفهای مختلفه باشند و فراهم آمده
گان و بهم آمیخته گان قوله تعالی وجئنا بکم لفیفا و لَفِیف بمعنی دوست هم آمده است
لَفّ بفتح لام باغ پر درخت من الدستور لِفّ بکسر لام فراهم آمده گان و درختان بهم در رفته
و طوائف بهم آمیختگان باب اللام مع القاف من المصادر لَفْق بهم وا دوختن
لَیْق و لَیاق پناه گرفتن و مداد در دوات کردن و تر کردن و تر شدن دوات بسیاهی و چسپیدن
و در خور آمدن چیزی چیزی را لَیْق لایق شدن و استاد شدن در کاری لَتَق تر شدن لَحاق

institut kurde de paris

در رسیدن و بچیزی پیوستن چیزی را لحوق بدنبالهٔ چیزی پیوسته شدن و لاغر شدن لزوق و لسوق
و لصوق چسپیدن لعق بفتح عین لیسیدن و عرب گوید فلان اصبعه یعنی مات و این کنایه
است لهق سخت سفید شدن و تیز نگریستن و کف دست بچشم سائیدن و چیزی بدست زدن و ستردن و
نوشتن من غیر المصادر لفق مانند لائق در خور آمده لقلق زبان و نام مرغ نیست
دراز کردن لقالق جمع لقلاق آواز مرغ و لقلق را نیز گویند لازوق داروئی است لزق
و لزیق با الزای اولین او الصاد پهلو را گویند لعوق آنچه لیسیده شود لهق بکسر و فتح ها و لهاق
سخت سفید و لهاق گاو سفید رنگ را نیز گویند لماق چیزی خوردنی لاحق بستن و بدنباله
پیوسته لواحق پستیها و بدنبال پیوستها و نیکوئیها بسین و واو جمع لاحق است لاصق
چسپنده و پیوسته باشد و خرمائی که بعد از خرمای اولین برسد لخقوق بضم لام و قاف شکافه
زمین لخاقیق جمع لواق چیزی خوردنی لیاق پرزکه در دوات کنند و بمداد تر سازند لعوق
مرد چست و چالاک باب اللام مع الکاف من المصادر لحک در رفتن و چسپیدن
لک بتشدید کاف زدن و کوفتن لوک خائیدن لبک آمیختن من غیر المصادر لک بتشدید
کاف و فتح لام چیزی است سرخ که بآن پوست را رنگ کنند لک بضم لام نخال ثفل لک آن باشد که
بآن دستهٔ تیغ را بتیغ پیوسته سازند بپارسی درو گویند باب اللام مع اللام من غیر المصادر

لعل

لعل شاید که امید که لال شب و بچه گردان و آن مرغی است صاحب لؤلؤ لایل تاریک لی مرو
باب اللام مع المیم من المصادر لحم گوشت از استخوان باز کردن و خوردن و گوشت دادن
و گوشت فروختن و پیوند آبگینه کردن و گرد در آمدن و کشتن لحم بفتح حا آرزومند گوشت شدن
و خداوند گوشت شدن و پر گوشت شدن لزوم دایم شدن با چیزی و ثابت شدن و واجب شدن
لوم ملامت کردن لام بهم در آوردن جراحت و شکافه و تیر را پر نهادن لؤوم بخیل شدن و ناکس شدن
لم بتشدید میم اصلاح کردن و جمع کردن حلال و حرام و فراهم آوردن چیزها لمم بگناه نزدیک شدن
لئیم و لیم آشتی کردن لثم شکستن و دهن بند بستن و بوسه دادن لتم بتای دو نقطه
فوقانی نیز زدن لفم روبند و بینی بند و مثل این بستن لطم طپانچه زدن کسی را لطام همدیگر
طپانچه زدن و این از باب مفاعله است لزام همیشه بودن با کسی یا در جای و این از باب مفاعله
مسطور است و او غیر مصدر هم آمده است لقم لقمه کردن و لقمه با آهستگی فرو بردن و دهنه راه بستن
لهم بگلو فرو بردن لدم بفتح لام و دال حرمت خویش نگاه داشتن لدم بسکون دال زدن
چیزی بچیزی و پاره جامه در جامه کردن لزم ملازم شدن و همیشه بر جا استادن و در عجب انداختن لفم
خبرهای تحقیق دادن لکم مشت زدن من غیر المصادر لحام گوشت لحوم جمع لحیم مرد
پر گوشت و فربه و کشته شده لحم بکسر حا آرزومند گوشت لاحم صاحب گوشت لحام گوشت

institut kurde de paris

فروش لازم آنچه پیوسته بچیز باشد لئیم بخیل و ناکس لئام جمع لئام ملامت کننده لوم جمع
لوائم ملامتها و او جمع لائمة است لام تی آدمی و تیر و نام حرف معروف لهوم بخشنده و اسب تند
رفتار و شتر عادة بسیار شیر لهامیم جمع لهام لشکر بسیار لهصر عادة زمانه و سختی لهصر
بکسر لام و تشدید میم بزرگ و اسب پیش رو و مرد بسیار بخشش لاتم رو بند و دهن بند لثم جمع بود
لهذم تیغ تیز و زبان تیز و مرد دلیر گویند لهاذم جمع لهاذم استخوانهای بن گوش و استخوان
ریش و او جمع لهزة است لثم بر تشدید میم سخت و جامع حلال با حرام یعنی مال نصیب خود و نصیب
غیر قوله تعالی و تاکلون التراث اکلا لما لثما کنایه خورد و دیوانگی لاجرم یعنی لابد و
لاانقطاع پر چیند با اصل معنی چنین است اما بمنزلهٔ حتما مستعمل شده است لجام لگام و کوتی کردن
حائض در وقت حیض در میان ران خود بندد لخم بضم لام نوعیت از ماهی لخم بفتح لام
قبیله است از یمن لوام ملازم و عذاب دائمی و دائم و لازم بهمزه نام شخصی است من الکشف
لطیم اسپی که یکطرف روی او را سفیدی باشد و شخص که مادر و پدرش مرده باشند و اسپ نهیبی که در روی او
باشد و در عقب اسپ هشتمین دود لدم آواز چیزی که بچیزی زده شود یا بر زمینی افتد و زنند گان سگ
برسنگ و بد بمعنی جمع لادم است همچو خادم و خدم لدام پاره از جامه که آستر و موزه کنند و یا جامه
را بآن وصله زنند لدیم جامه که برو وصله زده باشند و جامه کهنه لوذام پر چیز لوذم کلاغ و دوهما

وایی جمع لائمة است لثام کفک دهن شتر می الصحاح و آب بینی هارو احمع الدستور لمس
ولمام مویهای سر زانو و زن که از بنا گوش گذشته باشد و بدوش رسیده و اینها جمع لمة اند لثام
دهن بند زنان که بآن دهن را پوشند لثام بینی بند زنان که بآن بینی را پوشند لقمر
بسکون قاف راه راست لهجم راه راست و راه فراخ و قدح بزرگ لگام کوبی است
در ولایت شام لسم چرا او او در اصل لما بوده است الف را برای تخفیف حذف کرده اند لکن نه واو
حرف مجد است در سر مضارع رود و انکار معنی نافی کند باب اللام مع النون من
المصادر لمعان درخشیدن لگن کند زبان شدن لوبان تشنه شدن لغن راندن و از
خیر دور کردن و نفرین کردن لغان یکدیگر را فحش دادن و نفرین کردن و آن از باب مفاعله است
لهبان افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آتش لهبان برگشتی و غافل شدن و زائل شدن
لهثان تشنه شدن لبن بفتح با بسیار شیر شدن لبن بسکون با شیر بخورد کسی دادن و زدن
و انداختن لسن بسیار زبان راندن بر کسی و در زبان آوردن کسی را لکن بفتح سین و لام
گویا شدن لحن بفتح های غیر منقوطه از یک شدن و میل کردن و خطا کردن و در اعراب و خطا کردن
در سخن و در یافتن و سخن گفتن بکسی چنانکه او دریابد و بس دیگر در نیابد لحن کنده شدن و ختنه
ناکرده ماندن لقیان کردن لحون سست و کاهلانه رفتن لقن بفتح و سکون قاف بیاد گرفتن

وزود دریافتن گرفتن جمع شدن مردم بر سر چاه چنانکه چارا از بسیاری مردم تنگ شود و سخت شدن
لِیی و لِیان نرم شدن لِیان بکسر لام با کسی زفر کردن من غیر المصادر لَگِیَ بفتح لام و کسر کاف
کندزبان لَبِیَ بفتح لام و کسر با خشتها و او جمع لبنه است لَبَنٌ شیر باشد لَبِیَ شیر آشامیدن و وردکردن
گرانا بحوار را لبی باشد لَبَنٌ خشت لَبِنٌ و لَبِیٌ نرم لَیِیٌ زفر و درخت خرما و رخنهای خرما
و بمعنی خیر جمع لبنه است لَیَانٌ بفتح لام خوشحالی در معجمت لَوَاذٌ نام شخصی است لَوْنٌ
رنگ و گونه و نوعی از خرمای زبون را نیز گویند لَغَنٌ تیر خرد لَغَنٌ لسان بکسر زای منقوط فهم و سخن
لِسَانٌ زبان و بمعنی لسان العصا فیروزه درخت لسان الثور گیاهیست و آنرا بزبان فرس
گاوزبان گویند و لسان الحمل گیاهیست کم بزبان کیمل زیمهاچه گویند لَسِنٌ گویا لُسُنٌ جمع لَسِنٌ بکسر لام
لغت لَگِیٌ و لَگِیٌ هر دو حرف اند برای استدراک و بیاسی معنی ایشان هم یکی یعنی لگن به
تخفیف نون لَکِنْ هرگز نه و او حرفیست برای نفی دائمی استقبال قوله تعالی لَنْ تَرَانِی یعنی هرگز
نبینی مرا لَهَفَانٌ و لَهْفَانٌ بسکون ها مرد تشنه لَهَفَانٌ خرنده لَوْزَتَانِ و لَوْزَتَیْنِ دو گوشت
پارهٔ نیست مانند دو بادام که در دو رگ بهمی بر سر حلقوم که مجرای طعام است مرتبند لَحْتَانٌ مرد
مرد کرسنه لُحَانٌ جمع طحت است لُحْیَانٌ بفتح لام هر دو استخوان ریش لَدْنٌ نرم لُدْنٌ جمع لَدِنٌ
همسران و مانندان و او جمع لدة است لَدْنٌ و لَدُنْ نزد لَدَیْنِ هر دو جانب کردن و هر دو

جانب رو دهانه

institutkurde de paris

جانب روی دهانه لَعِیَ نفریدن کرده و دور کرده و از صورت انسانی گردیده و آنچه بر مثال شخصی در خراج
وضع کنند تا وحوش طیور ازان برمند و گرگ را هم گویند من الدستور لَغُوْنٌ گوشت میان ران خنک
و کردن لَغَانِیٌ جمع لَغَنٌ یعنی منقوطه بمعنی لَعَلَ گذر در الصحاح لَحْیٌ معنی بمحن و آواز خوش
لُحُونٌ جمع و در حدیث است اِقْرَءُوا الْقُرْآنَ عَلَی لُحُونِ الْعَرَبِ لِیَطْبَعُ فعل مضارع است
موکد یعنی البته کاهلی لَجِیٌ نقره لَجِیٌ برکی از درخت افتاده باشد لُجُونٌ بفتح لام شتر ماده کامل
لُبُونٌ شتر ماده شیردار و بچه شتر دوساله که پا در سیم نهاده باشد لُبَیٌ بضم لام و کسر لام شتران شیردار و او جمع
لُبُونٌ است لَبَیٌ خشتها و او جمع لبنه است لُبْنَانٌ نام کوهی است در مکه و هذا المعنی منقول حرف الکاف

باب اللام مع الواو من المصادر لَحْوٌ پوست از چوب باز کردن و زشت کردانیدن و دور کردانیدن
از خیر لَغْوٌ بفتح لام و سکون غین منقوط بیهوده و باطل شدن و بیهوده و باطل کردن و بانگ کردن سبک
لَهْوٌ باری کردن و برگشتن از خیر و جماع کردن و شهوت انگیختن من غیر المصادر لَوَاکر لَغْوٌ بکسر لام بد خلق

لَهْوٌ بفتح لام هر چیز که بدان لهو کنند چون لَهْوٌ باری و زن و فرزند و چیز از عمل خیر باز دارد قوله تعالی لَوْ اَرَدْنَا اَنْ
نَتَّخِذَ لَهْوًا یعنی ولدا و اَلْهَاهُ کَذَا لَهْوًا اعراض کردن یعنی از خیر لَغْوٌ سخن باطل که بر از اعتقاد نباشد
و بچه شتر که از غایت خوردی قابل آن نباشد که بدیه دهند باب اللام مع الهاء من المصادر

من غیر المصادر

لَیْهٌ در پرده رفتن کاه خذا لَهْلَهٌ جای در و سراب غایر لَهَالَهٌ بفتح لام یعنی جامه رنگون بافته باشند

وسخن زبون وشعر زبون لِمَة برای چه **باب اللام مع الیاء** من المصادر لَأْیٌ سخت شدن
وکاهل شدن لَیٌّ بگردانیدن وپیچانیدن چیزی وبگردانیدن زبان در گواهی وغیر آن ومدافعت کردن
در وام ودم جنبانیدن وریسمان تابیدن وروی واپس کرده نگریستن ومعنی اخیر است قوله تعالی ولا
تلوون علی احد لُقِیٌّ دیدن لَهِیٌّ برگشتن وبگذاشتن وغافل شدن لَحْیٌ پوست از چوب واکردن و
ملامت کردن ولعنت کردن وزشت گردانیدن لَصْیٌ دشنام دادن من المجمل **من غیر المصادر** لَوِیٌّ
تره پژمرده لِیٌّ مرا لَدَیٌّ نزد من لَیالِیٌ شبها ومراد بلیالی عشر که در قرآن واقع است ده شب اول ماه
ذی الحجه لُجِیٌّ دریای ژرف پر آب قوله تعالی فی البحر لُجِّیٌّ لاهی غافل شونده وبازی کننده لَأْیٌ سختی
وکاهلی لَآلِیٌ مرواریدهای بزرگ لَاوِیٌّ پیچاننده وگرداننده لَثِیٌّ جامه که بعرق تر شده باشد لَحْیٌ استخوان
ریش که بزبان کیل جاده گویند وبرآمدن گاه موی ریش را نیز گویند لُحِیٌّ جمع لَحْیانِیٌّ مرد بزرگ ریش بود
لَخْلَخانِیٌّ مرد کند زبان را گویند لِثِیٌّ گوشتهای گرداگرد دندانها واو جمع لثه است لَوْزاعِیٌّ مرد
زیرک **باب المیم مع الالف** من المصادر مَضاءٌ روان شدن مِراءٌ ستیزه کردن
ومجادله کردن واین از باب مفاعله است مَسْراءٌ شب رفتن مَحْیاءٌ زیستن مَجْیءٌ آمدن مَلاءٌ
پر کردن مَلاءٌ بمد الف استوار شدن مَراءٌ بگواریدن طعام مُواءٌ بانگ کردن گربه وماضی او ماء آید
مضارعش یَمُوءُ مَناءٌ اندازه کردن وتقدیر کردن مَتاءٌ زدن وکشیدن مَناءٌ بهمزه وسکون نون آغشتن

پوست

پوست در آنچه بآن دباغت کنند مَکْیٌ آبله برآوردن ودست از کار بسیار مَکاءٌ آواز کردن مرغ قوله تعالی
ما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء وتصدیة مَساءٌ خمر خریدن مَسْعاءٌ بی باکی کردن در کار
وشوخی کردن مَشْناءٌ دشمن داشتن مَشاءٌ بمد الف بسیار وبیحد شدن مَرْعیٌ خریدن واو غیر مصدر
هم آمده است مَقْتاءٌ خدمت کردن مَذاءٌ زن ومرد بیگانه را باهم جمع کردن وخالی گذاشتن
ایشان را تا مذی کنند ودر حدیث است که الغیر من الایمان والمذاء من النفاق
من غیر المصادر مَعِیٌّ جوی آب از بلندی بزیر آید وفرو ریزد ورود مَرْطاءٌ ومَلْطاءٌ نوعی دویدن است
واین هر دو اسم مصدر است مُطِیطاءٌ خرامیدن رفتن ودست در چیزی که دراز باشد کردن واین اسم
مصدر است مَتیٌّ کی وچون مَتّیٌ بتشدید تا اسم شخص است من الکشاف مَصْفُوراءُ خوردان بود
مُکَلَّاءٌ بتشدید لام کشتی داشتنگاه مثل کنار رودخانه وکنار دریا مَضْواءٌ بضاد غیر منقوط
زنیکه بر ران او گوشت کم باشد مُضَواءٌ بضم میم وضاد منقوط مفتوح پیشی وپیش رفتن واسم مصدر است
مَطاءٌ پشت مِلْطاءٌ شکسته سر که پوستک باریک باستخوان سر پیوسته است رسیده باشد مَلْیٌ
پر شده از چیزی مَلاءٌ گروه ومردم بزرگ وخلق وخوی وخاصیة مَلِاءٌ بکسر لام مرد پر نعمت مَلاءٌ
صحرا وآشکارا مِلْأٌ بکسر میم آنچه در ظرف پر شده باشد مُبَوَّاءٌ فرو آوردن گاه مَعْبُوداءُ
جمع عبد است مُطَواءٌ خود را بازیدن ودست بچیزی دراز کردن مِنًا موضع است در مکه معظمه

institut kurde de paris

کرزیارت میکنند مُنا امید باو او جمع نمیه است مَنا بفتح میم مقدار و اندازه و برابر و من که بآن چیزی میسنجند
و بمعنی منازل هم آمده است که زاو لام را برای خفته انداخته اند مَوْلی آزاد کننده و آزاد کرده و سوار و پسر
عم و پسران عم و پدر زن و یاران و دوست و خداوند و همسایه و هم عهد و بنده مَرْعی اجای تیز انداختی بود
مَسْتاء رونده مَرْعی گیاه زار و گیاه سبز و بمعنی خیر است قوله تعالی وَالَّذِی اَخْرَجَ الْمَرْعٰی اَحْلٰی حیا
دار و بیت مَرْضی بیماران مَأْوا و مَثْوی اجای مقیما و مُقیما هر گاه مکان مَرْغَبت
مَتْکاء تکیه گاه مَرِی سرمعده که بجلغوم پیوسته است آن راه طعام مریشد در کلو و کوارانیدن و دوباره خوردن
مَرْکوبند مُمْری کوارانده مُحْیی بضم میم و تشدید یا روی مُحْیی بفتح میم و تخفیف یا زیستگاه و
زندگی و مُحْیی کنایه از وقت ملاقات دوست و یار و مصاحب هم بکسر میم مَلْتَجا و مَلْجَأ پناگاه ما
چیزی و نیست ماء آب مَسای فعل ماضیست یعنی گریه آواز داد مَدی غایت و حد و نهایت
مُدی بضم میم کارها و او جمع مدیه است مَراحِ حرد حرایا افزونها و او جمع خزیته است مَنایا
مرگها مَرایا برابر غیر منقوط شتران پرشیر مَسْباء راه کوه مَساء شام مَقْرُوء خوانده شده
مَخْبُوء پنهان کرده مَنْبَئی اخبر دهنده مِدْرَی اشاخ گاو و بز و مثل آن مِدْرَی اچوبی مانند
خویه بزبان کیل که بدان خرمن بکشند و آن خویه نیست مِزْرَی اسنگی که بدان آسته خرما شکنند و اب
چست مِزْعَفَرانی مورناز ک که در شب مور بزرگ بزنی باشد مَشْقاء بفتح میم بروزن مفعل میاکر

مِشْقاء

مِشْقاء بکسر میم شانه مِشْناء بروزن مفعال و مِشْناء بروزن مفعل بر شکل و این هر دو را بر مفرد تثنیه
و جمع اطلاق میکنند ماسِنی بر باک مَجْرَی روانکرده شده و روان کردن گاه و بمعنی مصدر هم آمده است
یعنی روانکردن و بهر دو معنی مفسر است قوله تعالی بِسْمِ اللّٰهِ مَجْرِیهٰا وَمُرْسٰیهٰا مَوْتی امردگان مَحْیطا
دارو ئی است کر بیاس سبستان کویند مِیْفاء جارو اکر عادت او باشد بر پشتهای بلند ایستد مَأْبِیا نوعیست از دیوانکی مِیْناء بمبالغه و ادا شتگاه کشتی و اشتق
از و ناست مَرْداء ریکستان بد گیاه حِیْتِیاء و مِیْداء بمبالغه نهایت رفتگاه است و جمع شد گاه
راهها و برابر چرا مَکْداء بفتح میم و تخفیف کاف روباه و خرکوش و مثل آن مِکْوی اعلتی داغ کردن مَشْکاء
زن ختنه ناکرده مُمْضی اکوارانیده شده مَقْفی افتوی دارد مَعْطی اکشیده شده مِعْطاء بکسر میم مرد بسیار
بخشش مُلْفی باطل کرده شده مَرْسی اثابت کرده شده و ثابت کردنگاه و بمعنی مصدر نیز هم آمده است
بمعنی ثابت کردن و بهر دو معنی در آیه کریمه مَجْرِیهٰا و مُرْسٰیهٰا مفسر است مُنْهی اعلام کرده مُثَنّی
دو کرده شده مُثَنّی دو دو مثلی اثنیت امثل است یعنی فاضل تر و راست مَقْفی انبی منقوط مقام
مردم و مقعدگاه مَقْنی ابعنی غیر منقوط قصد کردن گاه مُهْنا کوارانیده و مبارک شده مِهْداء آنچه
برو هدیه نهند و نزد مردم گذارند مثل طبق و غیر آن مِهْدا آنکه بسیار هدیه دهد مَتیوسا جمع نیس است
مَتْعاء زمینی هموار پر سنگ بی گیاه و زمینی که سرون و روان او کم کوشت و لاغر باشد مَلْحاء میان گشت

ولشکر آل منذر مکلاء زن نازک مرزهراء دانه تلخی که بکندم آمیخته میشود خرزاء شراب مغربی بزبود
مرکیطاء جبال نافذ و زهار موقی احمقیان و او جمع مابق است میلاء ریگ پشته بزرگ
و درخت بسیار شاخ را نیز گویند مرتیتی آنیک نعمت دهنده و نیک منت نهنده مرهماء چشم به سرمه زدن
که در چشم سرمه کنند مصیتاء ساخته شده مخشتی آنچه رکنار او چیز نوشته باشد و باخیری ساخته باشد
معیثراء خران ماده و او جمع عیرة است مرزاء مرد کرمی که مردمان از و فایده بسیار گیرند مرتیناء زمین
نرم و نام کبرک هم باشد مقفی در پی داشته و قافیه کرده شده مزکی پاک کرده شده منقی پاک
کرده شده و ستوده و زکوة ستاننده و زکوة داده مزرد سرا زبون داشته مبرای بکبر یا دوسکو یا پیرار
کرده و دور کرده از پیش خود و مثل این مرقاء و اداشتنگاه کشتی در کنار دریا و رودخانه و رفو کردن نگاه
جامه مرتاد بدنگاه و مقام باز شکار کن مجلی آشکار کرده و رد کرده و منتفع کرده محلی آ
بجای غیر منقوط زیور کرده شده و شهرین کرده شده و صفه کرده و نشان داده شده محلی ارها کرده
مصلی نماز کردنگاه مدمتی خون آلود کرده موشی جانه نیک نقش کرده موقی ادیم مطلی
طلا کرده شده مطلاء زمین درشت نرم معلی بلند کرده شده صنعتی نام کرده شده مربی پرورده
شده مغکوکاء بد الف بدر مغمی پوشیده کرده و کور کرده مروی سیراب کرده شده مغشی
پوشانیده شده مؤدی گذارده شده و رسانیده مزجی اندک مزجی راننده شده و کسی که

خورد البقوی و استه باشد و از ان قوم نباشد مشیوخاء شتاب کار و زمینی که در و گیاه شیح روید
مشیوخاء جمع شیخ است مدارا و محاباة و مواساة فروگذار کرده موسی استره عبد الف فاد
بگفته و او جمع ملاة است مثناة موضع دور مندی مجلس مردم منادی خوانده شده معقری
کاسه مقلی دیگی که در و قلیه سازند معفی از یکار آرزوی جماع نداشته باشد مروری بیابانهای
خالی و او جمع مروراة است ملکساء هموار مطابا شتران سوار و شتران خوش شکل و شتر سواری
و او مؤود و جمع هر دو آمده است و چون جمع باشد مؤودش مطیة است مصاء عبد الف عیبی که در کاسه و قدح باشد
مها با الف مقصوره گاوان وحشی و بلورها و او جمع مهاة است مهنا بضم میم مکلاة دواکرده بود
مصطفی و مجتبی برگزیده ملتجا پناگاه مکتری بکرایه ستانده مقتدای پیشوا بود
مرتضی پسندیده مقتضی التقاضا کرده شده و خواسته شده مدعی دعوا کرده شده و آرزو کرده شده
مبتغی خواسته شده مبتغی و ملتمسی هم رسید نگاه مشتکا چیزیکه از ان نالند و شکایت کنند
مبتلی در بلا و محنت افتاده مصطکی بضم میم و تشدید کاف مصطکی و آن بکنوع دارو ست
معروف مصطلی با تش تابیده شده مستدعی درخواسته شده مستعلی بلند داشته
مستثنی بیرون کرده شده از طایفه متمنی آرزو کرده شده باب المیم مع الیاء
من المصادر مشیب پیر شدن و سفید شدن موی مشرب آشامیدن و او غیر مصدر هم آمده است

Institut Kurde de Paris

مَتاب بازگشتن بسوی حضرت حق سبحانه تعالی قوله تعالی فانه یتوب الی الله متابا مَناب
استادن بجای کسی مَغیب غائب شدن مَضرَب زدن و رفتن مَرحَب فراخ شدن من غیر المقادیر
مَشرَب آشامیدنگاه مَشارِب جمع و مَشارِب بالاخانها هم آمده است مَسارِب
گیاه زارها مَنکِب دوش آدمی و مهتر عرفای قوم و زمین بلند مَناکِب جمع مَرکوب و مَرکَب
آنچه بآن سوار شوند مَراکِب جمع مِیزاب ناو بود مَیازیب جمع مِرْوَب ظرفی که شیر را
دران ماست کنند مَنجوب قدح فراخ و پوپوست دباغت کرده مِنجاب تیر بی پر و پیکان و مرد ضعیف
و زنی که بسیار فرزندان بزرگوار زاید مُنجِب آنکه او را فرزند نجیب شود مَوکِب گروه سواران
مَواکِب جمع مِرزاب ناودان و کشتی دراز مَرازیب جمع مَوهِب بخشش مَواهِب
بخششها و جاهکهای خورد آبگیر که در کوه می باشد مَصاریب کارهای ناخوش و حالهای ناخوش مَثالِب
و مَعایِب عیبها مَضروب زده شده مِضراب آنچه بر و تار عود و قانون و طنبور و امثال
آن میزنند و آنرا بپاسی رخمه میگویند مَشعَب و مَذهَب راه مَهیب مرد سهمناک که ترس
ازو آید و وهم از دل کسی افتد مَهایِب و مَخضِب فراخ مِخضَب مثل لاک چیزی است
که جامه درو شویند مِحضَب بجای غیر منقوط چوبی که بآن آتش برافروزند مَثاب بفتح میم بازگشتنگاه
واو جمع مثابه است مُثاب بضم میم پاداشت داده مِنقَب نیشتر و هرچه باو چیزی را سوراخ

کنند

کنند مَنقَب بفتح میم راهیکه در کوه باشد مَشعَب بفتح میم رفتنگاه آب بسوی حوض و ناودان
مَنصَب مرتبه و اصل و پای داشتنگاه مَناصِب جمع مَطلَب جستنگاه و خواسته مَطالِب
جمع مطلب است مَطلوب خواسته شده مَحبوب دوست داشته شده مَحابیب جمع مَرحَب
فراخی مَعیوب عیب کرده شده مَغرِب شامگاه و فرو رفتنگاه ستاره مِحشاب سطبر بود
مَغارِب جمع مِخلَب چنگال مرغ و داسی که بآن علف می برند مَخالِب جمع مِحلَب
آنچه شیر درو دوشند مَناب استادنگاه و بمعنی مصدر هم آمده است مُذَبذَب بفتح هر دو ذال
منقوطتین آنکه متردد باشد میان دو امر مَآب بازگشتنگاه مَآرِب حاجتها مَشروب آشا
میدنی که آشامیده شود مَغضوب خشم کرده شده و مراد بمغضوب علیهم که در قرآن است یهودیانند
مَعصوب بستم گرفته شده مَنصوب برپای داشته شده و اعراب نصب داده شده مَسکوب
آب روان کرده شده بر روی زمین مَنکوب بدحال و سختی رسانیده شده و نکبت رسانیده شده
مُقرَّب نزدیک گردانیده شده مَتاب بازگردشگاه مِنعَب اسپ تیز رفتار مَذاهِب
راهها و بدین معنی جمع مذهب است و زر اندود کردها و زر کار کرده شده ها و بدین معنی اخیر جمع
مذهب است بضم میم مَواجِب افتادنگاهها و واجب کردها مَصحوب بار گرفته مَسلوب
ربوده شده مَرطوب رطوبت داشته و فربه و ضخیم مَرغوب خواسته شده مَتعوب

institut kurde de paris

ریخ رسیده مقتوب عتاب کرده شده مشوب آمیخته شده مجذوب کشیده شده منسوب
نسبت کرده شده محسوب شمرده معرب بیان کننده وفحش کوینده معرب اعراب داده شده
وآشکار کرده مذنب گناه کننده مطرب بنشاط دارنده معجب خوش آینده ومعجب
انداز نده ومنکر موجب واجب کننده محب دوست دارنده مکب بروروا کننده
مجیب جواب دهنده حجاب جواب داده شده منیب بازگرا نده بسوی حق وتوبه کننده
مذاب گداخته شده مصیب رسنده وصواب کوینده مؤدب ادب داده شده مجرب
آزموده شده مرکب چیزی که در چیزی نشانده شده باشند ودو چیز یا بیشتر که درهم برده شده باشند ویکچیز
شده معذب عذاب کننده معذب عذابکرده شده معرب بعربا کرده شده معقب
برگرداننده مکذب بدروغ دارنده وبدل راهم کوینده مکلب سگ دار ملقب لقب داده
شده مذنب آب رفتگاه سرازیر وگفتگو مذقب زراندوده کرده شده وزربافت شده
مذقب زراندود کرده شده وبرده شده مشذرت درخت شاخ بریده وپوست واکرده واب دراز
ملزاب بخیل ملاذیب جمع مهذب پاک کرده شده مصاب نزیکه سخت بانگ کند
برای ابغر معقاب زنی که عادت او باشد که در عقب هر دختری پسر زاید معقب از پی آرنده
وواپس دارنده وستاره که از پس ستاره دیکر براید مطیب خوش کننده وبوی خوش کننده

مکیب کباب کرده شده متراکب برهم افتاده شده مسحاب وسیاب خیک مجتنب ازچیزی
دور کننده محتجب درپرده شده محتسب بشمار آرنده مرتکب شروع کننده بکار وکناه
کننده ملتهب آتش زبانه زننده مرتقب ومطلب جوینده متنب بخبر نشسته کرده
مکتسب حاصل کرده واندوخته منجذب کشیده شده منشعب پراکنده شده متقلب
واکردیدنکاه وواکردیده شده منصب ریخته شده متحصب صحبت خواهنده متعجب عجب کیرنده
مستغرب غریب آمده وغریب شمرده مستوجب سزاوار شونده مستجاب پاسخ کرده مستطاب
خوش آمده مستحب برکزیننده ودوست دارنده مستجب برکزیده ودوست داشته محارب
جنک کننده محاذیب بفتح میم نام قبیله است مستقاب ستاره که رایم بچه زاید محراب بالاخانه
وصدر مجلس ومسجد وطاق درون مسجد بطرف قبله است محاسیب جمع محاسب شمارکننده مشنب
ومشنب کاویکه بحد جوانی رسیده باشد مخاطب سخن کوینده مخاطبه کسی که باو سخن کویند مراقب
چشم دارنده وترسنده مصاحب صحبت معاتب عتاب کننده مکاتب کسی که برو نامه نوشته
شده باشد وبنده که اورا باجیره فروخته شده باشد مکتوب نوشته ودوخته مکاتیب نوشتهها مناسب
فراخور مواظب برکار رایم ایستنده متجنب ازچیزی دور شونده متراقب چشم دارنده بود
متوقب چشم داشته شده مضاقب تنکها وراههای کوه وراههای تنک واوجمع منقبه است

Institut Kurde de Paris

مُعَثْلَبْ خراب و نا استوار مِجْنَبْ سپر و دور تر زمین عرب از زمین عجم و نزدیکترین زمین عجم
بزمین عرب مُهَلَّبْ نام شخصی مَجْنَبْ بفتح میم بسیار مِصْئَبْ مرد بسیار آب آشامنده مَصْعَبْ
شتر نر مَلَابْ نوعیست از دارو خوشبوی مَهْرَبْ گریزگاه مَهَارِبْ جمع مِقْنَبْ بکسر میم
جماعت اسپان مِقْضَبْ شمشیر مُقْتَضَبْ در بدیهه گفته شده و نام بحریست از بحور شعر مُتَشَعِّبْ
پراکنده مُتَعَجِّبْ شگفت دارنده مُتَعَصِّبْ پشتی کننده مُتَغَلِّبْ غالب شونده و غلبه کننده
مُتَقَلِّبْ برگردنده مُتَطَبِّبْ پزشکی کننده مُتَطَيِّبْ خویشتن را بوی خوش رسانندهٔ مُتَأَدِّبْ
ادب گرفته شده مُتَعَاقِبْ از پی چیزی درآینده مُتَقَارِبْ نزدیک شونده و نام بحریست از بحور شعر

باب المیم مع التاء

من المصادر الثلاثیه والرباعیة المجردتین مَتْرَبَةْ درویش و محتاج
شدن مَوْجَدَةْ خشم گرفتن مَخَافَتْ ترسیدن مَخْمَصَةْ گرسنه شدن مَجَاعَةْ گرسنه شدن و مسخرگی کردن
بمعنی اول اجوف است و مشتق از جوع است و بمعنی دوم صحیح است مَنْعَبَةْ گرسنه شدن مَتَانَةْ
استوار شدن مَكَانَةْ جای گیر شدن مَذَلَّتْ و مَهَانَةْ خوار شدن مَأْوِيَةْ رحمت کردن
مَعُونَةْ یاری کردن مَرْضَاةْ خشنود شدن و پسندیدن مَخِيلَةْ پنداشتن و تکبر کردن مِقَتْ
دوست داشتن مُقَامَةْ استادن قوله تعالی دار المقامة مَقْتْ و مَقَاتَتْ دشمن داشتن
مُوتَةْ دیوانه شدن مَوْتَةْ و مَوْتْ و مَمَاتْ و مِيتَتْ و مُوَاتْ بضم میم و تخفیف واو مردن

مُحَبَّتْ

مُحَبَّتْ دوست داشتن مُشَقَّتْ رنج کشیدن و دشوار آمدن و دشواری بر کسی نهادن مُثْلَتْ
بینی بریدن مَثَالَتْ فاضل بودن مَعْصِيَتْ نافرمانی کردن مَضَرَّتْ گزند کردن مَتْ
کشیدن و نزدیکی جستن بکسی بخشش مِنَّةْ نیکوئی بزرگ بر کردن کسی نهادن مُبَرَّتْ با کسی یا مادر
یا با پدر نیکوئی کردن مُسَرَّتْ شاد کردن و شاد شدن و بدیگر دن و گرگین شدن مَعْذَرَةْ عذر خواستن
کسی را مَعْرِفَةْ شناختن مَيْسَرَةْ و مَقْدَرَتْ توانگر شدن و توانگر بودن مَعْدِلَتْ داد
دادن مَرَمَّتْ تیمار کردن مَذَمَّتْ بدی کسی گفتن مَلَكَتْ پادشاه شدن مَكْرُمَةْ بفتح
را بخشش کردن و بزرگواری کردن مَلَاحَةْ نمکین و خوش آینده شدن مَلُوحَةْ شور شدن چیزی
مَكَادَةْ نزدیک شدن مَكِيدَةْ حیله و مکر کردن مَؤُوجَةْ تلخ شدن آب مَزَّةْ یکبار مکیدن
مِحْنَةْ آزمودن و او غیر مصدر نیز آمده است مَرْحَمَةْ مهربانی کردن و بخشیدن مَغْفِرَةْ آمرزیدن
مَسْكَنَةْ آرامیده شدن و درویش شدن مَحْمَدَةْ ستودن مَشُورَةْ و مَشُورَةْ صلاح اندیشیدن
مَنْقَصَةْ کم شدن مَهَابَةْ بزرگ داشتن و ترسیدن مَهَارَةْ استاد شدن و زیرک شدن
مَضْمَضَةْ با الصادین او الصادین آب در دهن جنبانیدن مَأْلُكَةْ پیغام فرستادن مَسْمَسَةْ
آشفته شدن کار مَسَاكَةْ بخیل شدن مَسْأَلَةْ درخواستن مَسَاءَةْ و مَسَائِيَةْ غمگین شدن
مَنَاعَةْ استوار شدن مَنْعَةْ عزیز و ارجمند شدن مَجْمَجَةْ برهم زدن خط و سخن در دهن گردانیدن

مَعَرَّتْ

institut kurde de paris

وآشکارا نگفتن آن مَرْطَلَة آلوده کردن مَثْمَثَة جنبانیدن و فاسد کردن کار مَعْمَعَة بانگ
کردن آتش و بانگ کردن شجاعان در حرب و جنگ و جدل و در سختی گرما شدن مَرْزَئَة خیر و نیکی رسانیدن
و زیان کردن مَزَارَة سخت دل شدن مَعْمَعَة آمیختن مَسَاحَة زمین پیمودن مَرَاعَة بسیار گیاه
شدن زمین مَرَانَة دایم کردن و عادت کردن و دایم بر کاری با هم شرکت کردن در چیزی مُوَاقَعَة کارزار کردن
و جماع کردن مُوَاصَفَة با کسی بیع چیزی کردن بصفت آن نه بمشاهده آن مُوَاقَفَة با کسی در جنگ
و کاری استادن و با کسی در معاملت حدی ایستادن مُوَاثَقَة استوار کردن و عهد و میثاق کردن بود
مُوَاقَفَة با کسی هم کاری کردن و لائق آمدن و یافتن مُوَاعَسَة در رفتار کردن بر کشیدن و گام
فراخ نهادن شتر مُوَاهَقَة کردن بر کشیدن شتر در رفتار و با کسی برابری کردن در رفتن و با کسی وعده
کردن مُوَاهَسَة با همدیگر راز گفتن مُوَاسَلَة با کسی پیوستن و کار پیوسته کردن مُوَاكَلَة
کار بکسی گذاشتن مُوَازَنَة با چیزی هم وزن آمدن مُوَاشَكَة شتابیدن و زود شدن مهمات
مُوَاجَهَة روبرو کردن مُيَاسَرَة با کسی آسان گرفتن و کسی را بسوی چپ بردن مُيَامَنَة بدیار یمن
رفتن و کسی را بسوی چپ بردن من المعتل العين الواوي مُجَاوَبَة کسی را جواب دادن مُنَاوَبَة
بجای همدیگر استادن مُزَاوَجَة هم جفتی کردن با کسی و چیزی را بچیزی قرین کردن مُرَاوَحَة گاه برین پا و گاه
بران پای استادن و گاه آن کار کردن مُكَاوَحَة با چیزی واکوشیدن و بآشکار دشمنی کردن و دشنام دادن

مُحَاوَتَة

مُحَاوَتَة روباه بازی کردن و حیله و مکر کردن مُحَاوَزَة با کسی معارضه کردن در جوانمردی مُرَاوَزَة
کاری از کسی درخواستن و کسی را بر کاری داشتن و مشغول ساختن مُسَاوَدَة با کسی معارضه
کردن در مهتری و سپاهی و با کسی راز گفتن و سر خود با یاری در میان نهادن مُعَاوَدَة باز گشتن
مُحَاوَرَة با کسی وعده کردن مُخَاوَذَة بخای منقوط مخالفت کردن با کسی در چیزی و نزد بعضی
بمعنی موافقت باشد مُلَاوَذَة در پس همدیگر پنهان شدن مُحَاوَرَة بحای غیر منقوط جواب دادن کسی
مُدَاوَرَة گردانیدن مُثَاوَرَة با کسی برابری جنگ و جدل خصومت برجستن مُشَاوَرَة با کسی
مصلحت کاری جستن مُعَاوَرَة چیزی بکسی دادن و راست آمدن کاری یا چیزی کسی را چنانکه یار و
مصاحب و همسر او را راست آمده است و راست کردن ترازوها و پیمانها مُغَاوَرَة همدیگر را غارت و
تالان کردن مُجَاوَزَة از چیزی درگذشتن مُنَاوَشَة برای جنگ و جدل بهم نزدیک شدن دو لشکر
مُحَاوَضَة بحای غیر منقوط بگوشه چشم بکسی نگریستن مُفَاوَضَة بیان سخن و شرح سخن کردن با کسی
مُنَاوَصَة با چیزی بسیار کوشیدن و درمان کردن مُلَاوَصَة بچیزی نگریستن مُعَاوَضَة عوض
دادن مُفَاوَضَة بضاد منقوط با کسی مشورت کردن در کار و با کسی سخن گفتن مُلَاوَطَة لواط
کردن مُطَاوَعَة فرمان بردار کردن مُرَاوَغَة با کسی کشتی کردن و با کسی گریز کردن و روباه بازی کردن
و مکر و حیله کردن مُسَاوَكَة سوال کردن ستور از غایت لاغری و سست رفتن چاروا از نهایت ضعیفی

institut kurde de paris

ولاغری مجاولة از پیش یکدیگر واپس آمدن دو لشکر در حرب من المصادر و جولان کردن لشکر بعضی بر بعضی
من الصحاح محاولة بجای غیر منقوط جستن و خواستن مداولة روزگار گردانیدن و دولت دادن
مزاولة بچیزی واکوشیدن و خواستن و درمان کردن مشاولة فرا گرفتن دشمن به نیزه در حرب مساولة
با کسی برجستن و حمله بردن برای جنگ و مجادله مساوقة با کسی مفاخرت کردن در جنگ من الصحاح
و کسی را زمان مهلت دادن در حرب من الدستور مطاولة کار دور و دراز گردانیدن بر کسی و با کسی
برابری کردن مغاولة پیشی گرفتن در کاری مقاولة با کسی قول و قرار کردن و روز بروز چیزی دادن
مداومة دایم بر کاری بودن مساومة با کسی مکس کردن در بیع معاومة بسالیانه معامله کردن
و یکسال بار آوردن درخت خرما و یکسال نیاوردن و بسال چیزی دادن مناوحة کسی را با کسی برابری
کردن و روبرو کردن مقاومة با کسی برابری کردن ملاومة همدیگر را ملامت کردن مناومة با کسی
و با کسی معارضه کردن در خواب من المعتل العین الیائی مطایبة با کسی خوش طبعی کردن
مغایبة از همدیگر غائب شدن و از پس کسی سخن گفتن محایحة برانگیختن فتنه مشایحة
از کسی چیزی پرهیزیدن و دور شدن و در کاری کوشش کردن مصایحة با کسی بانگ کردن محایدة
از چیزی برگردیدن مزایدة بر همدیگر افزون آمدن مکایدة با کسی مکر و حیلت کردن مسایرة
رفتن مطایرة پرانیدن معایرة راست کردن پیمانها و ترازوها با همدیگر مقایسة

با کسی قیاس

با کسی قیاس کردن مکایسة با کسی بزیرکی معارضه کردن معایشة با کسی زندگانی کردن بود
مغایشة با کسی معارضه کردن در فخر مبایضة با کسی معارضه کردن در سپیدی مغایرة
بیع بعوض کردن مهایطة بانگ کردن مغایضة با کسی خشم گرفتن مبایعة با کسی
خرید و فروخت کردن و بیعت کردن مشایعة با کسی یاری کردن و پیروی کردن و گوسفند را خواندن
و غیره مسایقة با کسی شمشیر زدن موایسة نا امید گردانیدن مضایقة تنگ فرو گرفتن بود
مخایلة امیدوار شدن بباریدن باران و مهیا شدن آسمان برای باریدن باران و با کسی
معارضه کردن در فخر مزایلة و مباینة از کسی جدا شدن مکایلة با کسی به پیمانه معامله کردن
ممایلة با کسی میل کردن در کاری مدینة خیری برام بکسی دادن معانیة بنقد معامله کردن
و روبرو چیزی را دیدن ملاینة با کسی نرمی کردن من المعتل اللام مجاباة فروگزار کردن
و با کسی معارضه کردن در چیزی محاثاة بثای سه نقطه با کسی هم زانو شدن محاجاة و مداعاة
غلبه کردن بر کسی بچیزی پرسیدن مواجاة در شیر دادن بچه را بغیر شیر مادر او و بچه شیرخواره طعام دادن بود
مداجاة با کسی دوری کردن و مدارا کردن مساجاة با کسی ~~دوری کردن و مدارا کردن~~ راز گفتن
مهاجاة همدیگر را هجو کردن و با یکدیگر ملامت کردن ملاحاة همدیگر را دشنام دادن و با کسی
نزاع کردن در چیزی و در مثل آمده است که من لاحاک فقد عاداک مباداة با کسی دشمنی آشکار

institut kurde de paris

کردن مُصاواة با کسی مدارا کردن و معارضه کردن و بر کسی چیزی پوشیدن مُعاداة با کسی دشمنی
کردن و چیزی بپای کردن مُعاداة بامداد آمدن و بامداد بکاری در شدن مُفاداة از اسیری باز
خریدن مُناداة کسی را خواندن مُهاراة بدو کس یکی را آوردن چنانکه یکی بیک جانب باشد
از غایت ضعف مُداراة با کسی نرمی کردن مُدالاة با کسی نرمی و مدارا کردن مُصاباة
تیغ را مغلوب در غلاف کردن مُحاواة برابری کردن مُباراة با کسی معارضه کردن مُجاراة با کسی رفتن
و با کسی چیزی واراندن مُشاراة با کسی ستیزه کردن مُکاراة بکرایه دادن مُماراة با کسی رفتن و با کسی
چیزی واراندن مُعاناة و مُضاناة رنج چیزی کشیدن مُناساة با کسی چیزی فراموش کردن بود
مُحاشاة استثنا کردن و پرهیز کردن از چیزی و مُقاصاة نافرمانی کردن مُماذاة زن و مرد
بیگانه را باهم جمع کردن و خالی گذاشتن تا باهم مذی کنند مُقاصاة دور شدن مُناصاة موی پیشانی
همدیگر گرفتن و پیوسته شدن جای بجای مُداراة با کسی مدارا کردن و از کسی کاری درخواستن
مُراضاة از همدیگر خشنود شدن مُعاطاة چیزی بکسی دادن و خدمت کسی کردن مُراعاة باهم
چرا کردن و نگه داشتن و بگوش فرا داشتن و بگوشه چشم بجای نگریستن و ازینجاست راعِنا یعنی نگه
کن ما را و آنچه در قرآن مجید آمده است که وَلا تَقُولُوا راعِنا وَقُولُوا انظُرنا مراد آنست که این لفظ
را مسلمان بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گفته اند و مراد ایشان ازین لفظ همین بود که نگاه کن

مارا

مارا فاما چون همین لفظ دشنام است از یهودیان که بهمدیگر میگویند و این بلفظ ایشان سریانی یا عبرانی
پس حضرت واجب الوجود را خوش نیامد که لفظیکه یهودیان بآن دشنام گویند جماعت مسلمانان بحضرت مصطفی
گویند چرا که مراد مسلمانان از آن معنی انظرنا بود پس ازین جهة خدای تعالی فرمود که وَلا تَقُولُوا راعِنا
وَقُولُوا انظُرنا یعنی بحضرت میگوئید راعنا ولیکن بگوئید انظرنا بجای راعنا مُساعاة بکسی بشتاب
رفتن و با کنیزکی کسی زنا کردن و زنا کردن کنیزک با کسی مُباغاة با کسی زنا کردن مُناغاة با کسی
سخن کردن و در کسی نگاه کردن تا او را فریفته کند و با خود گستاخ کند و بآسمان نزدیک شدن بدرازی
و با دوست بازی کردن مُحافاة چیزی را از جای برداشتن مُرافاة اتفاق کردن و فراهم آوردن و فرا
هم آوردن و با کسی نرمی کردن مُصافاة با کسی دوستی پاک داشتن مُتافاة همدیگر را نیست کردن
مُعافاة کسی را رستگار دادن از ناخوشی و بدی مُسافاة با همدیگر سفاهت کردن یعنی بی حلمی و نادانی
و سبکی کردن مُکافاة پاداش دادن مُهاتاة بکسی چیزی بخشیدن و بمعنی آوردن هم آمده است قوله تعالی
فَقُلنا هاتُوا بُرهانَکُم مُباقاة با کسی معارضه کردن مُساقاة باهم آبکشیدن و زمین بکسی دادن
برای زراعت مُشاقاة بشین منقوطه رنج چیزی کشیدن مُلاقاة همدیگر را دیدن و بچیزی رسیدن بود
مُباکاة در گریستن با کسی معارضه کردن مُحاکاة حکایت کردن مُبالاة باک و اندیشه داشتن
از کسی مُخالاة همدیگر را فرو گذاشتن مُغاناة مدارا و نرمی کردن با کسی مُعالاة بلند کردن

لان فرو ما سقی فی الاصل سقی بالیاء

کان فی الاصل مساقیة
قلبت الیاء الفا لتحرکها
فصارت مساقاة کما

بجای غیر منقوط با کسی معارضه کردن مُحالّة با کسی در جای فرود آمدن مُخالّة بجای منقوط با کسی دوستی
داشتن مُتامّة با کسی معارضه کردن بتمامی مُشامّة چیزی بوئیدن و نزدیک شدن دو لشکر بهمدیگر چنانکه
یکدیگر را زخم توانند زد و نزدیک شدن بچیزی مُضامّة به نزدیک کسی رفتن مُسانّة در پی کردن شتر
نر شتر ماده را تا برو رود مُعانّة با کسی برابر کردن من المهموز مُواخِذة کسی را بگناه او گرفتن
مُواجَرة مزد کار بکسی دادن مُوازَرة یاری کردن مُواصَرة با کسی هم دیوار بودن مُوامَرة با کسی مشورت
کردن مُفاکِئة بازی فبال کردن کودکان مُواسَکة لَسة با کسی خیانت کردن مُوانَسة کسی را
مونس کردن مُوالَفة با کسی پیوستن و خوگر شدن مُشاطِئة رفتن با کسی بطرف رودخانه چنانکه
یکی از آن طرف رود و یکی از این طرف رود باشند مُواکَلة با کسی طعام خوردن و فرمان بردار کردن مُواخاة
با کسی برادری کردن و برادر گرفتن مُواساة یاری و مصاحبت کردن مُواخَنة با کسی کینه داشتن و با کسی دشمنی
کردن مُشاءاة از کسی پیش رفتن در دویدن مُوائَة کار بر رو و ریا کردن مُمایَرة با کسی معارضه
کردن در فخر و مخالفت نمودن را نیز گویند مُسائَلة از کسی چیزی پرسیدن مُلائَمة دو چیز را فراهم آوردن
مُوائَلة از کسی رهائی و خلاصی جستن مُوائَمة با کسی موافقت کردن و مباهات کردن مُفاجاة
ناگاه گرفتن مُداکاة زحمت دادن با کسی مُزائَلة بشتاب رفتن مُباراة از همدیگر بیزار شدن
و از همدیگر جدا شدن مُدارة همدیگر را دفع کردن مُکافاة کسی را بر کردار او سزا دادن و مانند

همدیگر

همدیگر شدن مُمالاة یاری کردن و دوستی نمودن مُواطاة و مُهاواة با کسی همکاری و موافقت کردن
مُناواة با کسی دشمنی کردن من غیر المصادر مَخاصَة گذرگاه آب رودخانه مَأکَمة ربرآمدی
مِجبَرة دوات که در و مداد کنند مَحالَة چرخی بزرگ که بآن آب کشند و مهره پشت و مکر و حیلت مَیمُونة
طرف دست راست مَشأمة طرف دست چپ مَأنَة تهیگاه میان مَوت و مَنیّة مرگ بود
مَنیئة پوست دباغت ناکرده مَئِنّة بکسر همزه و تشدید نون نشان مِلحَفة چادری که بر سر اندازند
مَصیرة رو قبا مَخرَقة باغ و راه مَداسة جای خرمن مَسرُبة موی سینه مَسرَبة بفتح را
چرا کردن مَاتّت به تشدید تا اول حرمت و دست آویز را هم میگویند مَوات به تشدید تا جمع مَخلوجة
رای صائب چپ و راست کرده شده کما یقال طعنة مخلوجة یعنی نیزه زدن چپ و راست مِخرَفة
خویه که چیزی را از زمین می روبند و این بزبان کیل است و بزبان فرس پارو میگویند مِصلات و مِصلة
و مِنصَلة مرد چست چالاک مَصالیة جمع مصلت است مُرهَفات شمشیرها و تیغهای باریک
مُضباة گرده که در زیر خاکستر می پزند مَحوة باد شمال مِمحاة رکوئیکه بآن چیزی پاک کنند مِسحاة و مِفرَقة
بیل که بدان و غیره از زمین برکنند مُنیّت امید و روزها آبستنی شتر و آن از ابتدای وقت نر بر رفتن
باشد تا پانزده روز مُنّت قوت و نیرومند مَحَلّة منزل و مقام مردم مَجَلّة نامه و کتاب مَنونة
بسیار منت نهنده مَسرُولة کبوتر پرپای مَحمَدة خصلت نیک و ستایش مَزلَقة شهری که در میان

میمنة
بدل

institut kurde de paris

وچیزی بر زیر چیزی نهادن و به بلندی معارضه کردن با کسی و دور کردن شدن و بار کردن بر چیزی مغالاة
گران خریدن و دور انداختن محاماة از چیزی رمیدن و کسی را نگاه داشتن مراماة با کسی تیر
یا سنگ انداختن مساماة به بزرگی با کسی معارضه کردن مداناة نزدیک گردانیدن و بچیزی نزدیک
شدن مزاناة با کسی زنا کردن مساناة با کسی آب کشیدن و با کسی نرمی کردن و ملایمت کردن
مقاناة آمیختن و موافق آمدن و همیشه بودن و دایم بر کاری قیام نمودن مماناة بسیار زمان با چیزی
بودن و جزا دادن و انتظار کشیدن مباهاة تفاخر کردن یعنی نازیدن بچیزی مضاهاة بچیزی
مانند شدن مواساة یاری کردن و شفقت نمودن و هذا المعنی من الکشاف من اللفیف المقرون
مداواة درمان کردن و دارو کردن مساواة برابر کردن و برابر آمدن مناواة دشمنی آشکار
کردن مقاواة با کسی معارضه کردن بقوت و نیرومندی مکاواة دشنام دادن مهاواة ستیزه
کردن و سخت گرفتن و سخت رفتن من اللفیف المقرون مواخاة برادری گرفتن و این مهموز
هم آمده است میاداة دست بدست چیزی دادن و با کسی دست بدست رفتن مواراة پوشانیدن
و پنهان کردن مواساة یاری کردن و او مهموز الفا نیز آمده مواقاة آمدن و باهم وفا کردن بود
موالاة پیاپی آمدن و پیاپی کردن و پیاپی بخنجر افکندن و با کسی دوستی داشتن من المضاعف
محابة با کسی دوستی داشتن معاتة با کسی دشمنی کردن مباثة با کسی راز گفتن مبارة

باکسی

با کسی نیکویی کردن محاجة با کسی حجت گفتن و حجت گرفتن مفاجة میان پا گشاده
نهادن من کتاب المصادر ملاجة با کسی ستیزه کردن مشاحة با کسی در چیزی بخیلی کردن
مجادة با کسی در کاری بر کوشش کردن ملادة دفع کردن محادة با کسی حرب کردن و مخالفت کردن
و کسی را از کاری واجب باز داشتن مرادة رد کردن مشادة با کسی سخت گرفتن مضادة و
مجارة با کسی دشمنی کردن مسارة بسین غیر منقوط با کسی راز گفتن مشارة و مصاجة
و مخارة با کسی بد کردن مضارة گزند رسانیدن مذارة بد خلق شدن شتر معارة
بانگ کردن شتر مرغ مغارة بغین منقوط کم شدن شیر شتر مقارة قرار گرفتن مهارة روبرو کسی را
بد گفتن ممارة تدبیر و معالجه کردن برای انداختن کسی مماسة یکدیگر را سودن و جماع کردن بود
مقاصة چیزی را در عوض چیزی کشتن یا جراحت کردن و یکی را یکی وا کردن و مانند آنچه داده باشی
ستاندن مخاصة نصیب و حصه و بخش مخاضة همدیگر را برانگیختن معازة بعین غیر منقوط
و زای منقوط بر کسی غلبگی کردن جستن و کسی را از چیزی باز داشتن ملازة بزای منقوط چسپیدن
یا پیوستن معاضة همدیگر را بدندان گرفتن مصافة با کسی صف کشیدن مکافة و معافة
از چیزی باز داشتن محاقة دشمنی و مخالفت کردن و از همدیگر حق خود طلب کردن مداقة
بشتاب کشتن اسیر یا مجروح در جنگ مذاقة کار بر کسی باریک گرفتن و مخالفت کردن محاکة
و دشمنی کردن

مسابة کسی را شنا
مصاتة با کسی

بیابان باشد و آبدانی مسبعة زمینی بسیار سبع مخفة بکسر میم مانند هودج است که بر ارکان دیبا
دراکشیده مذایة زمینی بسیار رگ مقشاة زمینی بسیار خیار مطرقة بکسر میم چوبکی را کوبند
کرپینه بالتم وازنند وچکش نعل بندان و پتک آهنگران نیز گویند مردة جنیان و اوج مار دراز
مرباة سنگ و شیر آشامیدن مبطخة بضم وفتح میم زمینی بسیار خربزه مزبوجة زمینی پر زنبور مسالحة متلاحة بدل
شکنه گوشت آن شکافته شده باشد و با استخوان نرسیده معقرة زمینی پر عقرب مشعلة زمینی پر لاوه
مخرفة بوستان میوه دار و راه مروحة بفتح میم باد و زبد نگاه مروحة باد زن مزخة زن
مسرجة چراغ دان مخرة بضم و کسر میم بر گزیده مدرة شهر مظنة گمان بردگان مقبرة گورستان
مشرقة بضم وفتح را موضع آفتاب منطقة کمر منفعة آنچه از وفایده گیرند مقلولة پادشاهی بود
مخدرات و مقصورات زنی در پرده شده یعنی مستورات مقصورة زن در پرده شده موهبة مقصورات بدل
نفع ها چاهک آبگیر که در کوه باشد موهبة بکسر ها بخشش مبتوتة پراکنده شده و پریشان مشعة
زن مطربه خوش آواز و خوش خوان متفرقة پراکندگان مصلحة صلاح کار و نیکوئی کار
مسلحة جای ترس و گزند گاه دشمن و مردم با سلاح را نیز گویند مقربة خویشی متوبة در ویشی
مملة و مملومة سنگ کرد و لشکر جمع شده و مملمة خرطوم پیل را نیز گویند مستفرة رمنده
و مانده و بیرون رفتی خواهنده موصدة طبق بر سر افکنده و در بسته مبصرة بفتح صاد حجت

مغرة گناه و بدار مغرفة کفگیر مقفعة مخ مقمة جاروب و لب کاه و کوسفند و مثل این بود
مقدمة پیش رو و پیش داشته منکوحة زن نکاح کرده شده مکة بر همزه و مراة زن بود
مراة آیینه مرساة لنگر کشتی مرزات سنگ زیرین آسیا مستوشمة زنی که بر دست خود
بسوزن نقش کند و فرماید مکسحة آلة برف رفتی و جاروب را نیز گویند مکنسة و مسفرة جاروب
مزرعة کشت زار مرقبة پاکاه و اسرار نگاه و سرکوه و نشانه گذار کوه و صحرا کرده باشند
مستراة سنادی موعظة پند منفعة بسکون نون و فتح نون هر دو غرز و منعة بفتح نون جمع
مانع هم آمده است ملجأة جای در منزلة فرو آمدن گان و پایگاه مرزبلة مرز یعنی آنجا نگه
آرزا آبرز هم گویند مدرسة درس گفتن گاه مسخرة کسی که بر و سخریه کنند محکمة حکم کردن گاه
مشحلة اگر بروند مدرجة مذهب راه مشربة بکسر میم طرف کرا زان آبخورند مشربة
بضم میم وفتح را کنار آب و آشامیدن گاه را هم گویند مدية کارد مدیاة جمع مادیة زره سغید
وچیز رزم و انبیی را نیز گویند مشغلة بفتح میم منقوط کارد مشعلة چراغ دان بزرگی است مخصوص
مطیة شتر سوار مرزبة ابر و باران مرحلة منزل مکوحة بچه گرد شکم بکشد ملفة
زنا کرد شکم بچه داشته باشد مخذقة دبر ملعقة کفچه متوبة خرد طاعت مسالة سوال
کردن گاه مصابة و مصوبة و مصیبة مکروهی که بادمی رسد میسرة بفتح سین و ضم سین

مشدد بضم الراء عرض البشرة والنقرة والنقرة

ومقدرة توانگری و میسرة طرف دست چپ را هم گویند مخنقة قلاده و گردن بند محقنة چیزی که
سر او در مقعد کنند و شربت مسهل در آن کنند تا بشکم رود و شکم را براند محجمة آلة حجامت کردن معبلة
بعین غیر منقوطه پیکان تیر محوقة جاروب معیشة زندگانی و آنچه بدان زندگانی کنند او بود
منفعة سود منقبة هنر و آنجا که بیطار بشکافد از عضو جادو او را تنگ گویند منقبة
بکسر میم راه سر کوه منشلة موضع انگشتری که در انگشت خوردنی کنند مسغبة گرسنگی مهلة
زمان و آهستگی مؤتة بهمزه نام موضعی است که جعفر بن ابی طالب را شهید کرده اند ممخصة آلة دوغ
کردن که بزبان دیلم نیزه گویند مأدبة طعام مزاحة هزل و مزاح مأیدة خوان آراسته مودة
بیابان و هلاک شدنگاه مولة عنکبوت ماده مناحة نوحه کردنگاه مولة مجاعة و
مخمصة گرسنگی مقلمة بکسر میم قلمدان مقنطرة افزون قوله تعالی والقناطیر المقنطرة
من الذهب والفضة مغارة غاری که در کوه باشد مغاراة جمع غار مطهرة و مقدسة
پاک گرداننده محصناة بفتح صاد کسر صاد زنان پرهیزکار و مستوره و زنان شوهر کرده هم باشد
محصنة مفرد محصنات محصنة واحد محصناة محطقة تمام آفریده مثانة ایستادنگاه
بول که درون آدمی و سایر حیوانات است مثابة بازگشتنگاه قوله تعالی واذ جعلنا البیت
مثابة للناس و منزل و دامگاه صیاد را نیز گویند مسافة دوری من الصحاح و بیابان

من الدستور

من الدستور مصحاة نام ظرفیست مصفاة آنچه بدان چیزی را صاف کنند و بپالایند و کفگیر را
هم گویند و در بالای درون بینی استخوانیست شبیه بکفگیر است او را هم گویند مصفاة استخوا
نیست از بینی شبیه بکفگیر مکواة آلة داغ کردن مطنجنة گوشت بتابه بریان کرده معسدة
تباه شدنگاه مهرة استادان مفازة بیابان و رهیدنگاه و فیروزی یافتنگاه معصرات
ابرهائیکه نزدیک بباریدن باشد قوله تعالی وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا مشتسرة راة
گیسوهای برداشته شده ملاسة بتشدید لام آنچه بآن زمین را هموار کنند ملامة
رسوائی و رسوا متانة بتای دو نقطه انجیرستان ملازة باد زمستان مکحلة سرمدان بود
مؤتفکاة برگردیدها و شهرهای قوم لوط ع و بادهائی که وزیدن آن مختلف باشد مسافحاة زنان
زناکننده مکالة مغز استخوان مأوبة بادیکه در شب جهد مغلة گوسفندیکه در یکسال دو بار
زاید و دردیکه در شکم شتر پیدا شود بواسطه خوردن خاک و گیاه تر با هم مغلغلة پیغام فرستادن
منغیث توانا و گواه و نگهبان مسخناة گرم کنندگان مبرداة سرد کنندگان مجففاة
خشک کنندگان محکماة استوار کرده شده ها و استوار گفته شده ها و سخنان متیقن المعنی قوله تعالی
آیات محکمات متشابهاة بهم مانندها و سخنهای مشکوک المعنی متشابهاة و
مشکلاة پوشیدها محلاة دیگ و آسیا و دلو و تبر و کارد و این مجموع را گویند و محلتان دیگ و آسیا را

institut kurde de paris

نیز گویند مُلِمَّة حادثهٔ دنیا مُلِمَّاة جمع حادثه مُجْعَة بفتح و سکون جیم احمق مَجِعَة بفتح میم
و کسر جیم زن بی حیا مُدَّة زمان و مدادیکه بقلم برگرفته باشند مادّة اصل ترکیب و زیادهٔ متصله
بچیزی ماعِزَة بز ماده مائِدَة خوانی که برو طعام باشد مَدِیَّة شهر و کنیزک مِقْلاة بتای کرد
دیگی که درو قلیه سازند مِقْلاة بتای دراز شتر ماده که یکبار بزاید و دیگر هرگز آبستن نشود و زنی که بچه
او نماند مَقالِیت جمع مِنْذَة بالش مِنْجَرَة سنگ گرم که بآن آبرا گرم کنند و آنرا یعنی آن آبرا بخیره
نامند مِیثَرَة زین پوش و بساط و جامهٔ سرخ که بران نشینند مَومِسَة زن فاجره مَومَساة جمع
مِیقَعَة جائی که باز بآنجا الفت گرفته باشند و آنجا فرود آید و تیک آهنگران و سنگی که بدان کارد و تیغ
تیز کرده باشند و کنند مُهَفْهَفَة زن باریک میان مِصْقَلَة آلتی که بآن کارد و شمشیر و امثال آنرا پاک
کنند مَکَّة کعبه مِلَّة دین مَلَّة بفتح میم خاکستر گرم و کله که درو خاکستر گرم باشد یا آتش باشد مَلِیلَة
کرمی که از تب باشد مِبْدَلَة جامهٔ کهنه مَنْهاة خبر مرگ مُجْدِبَة سال تنگ معیشت و سال قحط مُهْجَة
جان و خون مَهْکَة اول جوانی و حِدَّت جوانی مِحْنَة بلیت بعد و آزمایش مائَة یکصد بود
مِئَة جمع مِئَة و ماوِیَة بتشدید یا سنگ بلور و آیینه و نام زنی است ماوِیَة بتخفیف یا رحمت
مُنْخَنِقَة گلو گرفته شده و مرده مُتَرَدِّیَة آنچه از جای بلند افتاده باشد و مرده مُقاتِلَة بکسر تا
کسانی که صلح کارزار کنند کان کنند مُخَلَّقَة بیدستان مَواصَة آبی که بدان چیزی را شسته باشند آن بود

موارة

مَوارَة بتشدید واو زنی که چست و سبک آمد و شد نماید مَوْماة بیابان فراخ و هموار مَؤُونَة
ما یحتاج معیشت و رنج و سختی مِئَرَة بهمزه عین دشمنی مِیرَة بیای طعامیکه برای عیال یا برای
فروختن از جای آرند مَحْت سخت مَحْجَة و مَحَبَّة راه راست مَرْزَة بسکون رای غیر منقوطه
برنج زار مَنارَة جای بلند که مقام آذان گفتن مؤذن است مَکْرَمَة کار نیک و زمین نیک گیاه
مَأثُرَة بضم و فتح ثا کاو نیک مَزارَة خیک مِسَرَّة بکسر میم آنچه بدان سر و راز نویسند مثل رقعه
و مکتوب مِقْراة کاسه و جمع شدنگاه آب باران مَهْواة بتای کرد و سکون ها دره و ما بین دو کوه
مَهاة گاو وحشی و سنگ بلور و آفتاب مَهَواة جمع مُهاة بضم میم آب منی که در رحم مانده
باشد مَهْوَة باریک و روشن یعنی غیر غلیظ مَیَّة نام زنی است مَرانَة نرمی و نام موضعیست
و نام شتر ماده ابن مقبل مُرُوَّة مردی مَرْوَة بسکون رای غیر منقوطه سنگ سفید درخشنده که از آن
آتش بیرون آرند و کوهیست در مکه که آنرا زیارت میکنند مَرارَة زهره و تلخی مَهْلَکَة بفتح و کسر
لام هلاک شدنگاه و بیابان مَصْدَة و مَزْدَة سرما مُراطَة موی افتاده مَأکُلَة بفتح
و ضم کاف موضعی که از آن موضع چیزی خورند مارُورَة دانهٔ تلخی که بگندم آمیخته میشود مِنْحَت بتای
دراز تیشه و در دستور زنده را گویند مِنْحَة بتای گرد بخشش باشد مِیجَنَة و مِدَقَّة و مَرْضَة
جامه کوب و هاون دسته و سنگ که بآن چیزی سایند و هرچه که بآن چیزی کوبند مُراقَة پشم برکنده

institut kurde de paris

وگیاه اندک که برای جا روا برکنده باشند مشیمة پرده که بچه در و باشد در شکم مادر و یا بچه که از
بیرون آید موقوذة بذال منقوطه بچوب کشته شده مکانة جای قوله تعالی ولو نشاء لمسخناهم
علی مکانتهم مکاناة جمع مکنة توانگری مکنة خایه سوسمار مکناة جمع مکنة است
مرمارة و مرمورة زن نازک اندام مرت صفرا و قوت و کمال و عقل مریرة آیتی که
بر بیمار خوانند تا شفا یابد و افسون مشارة قطعه مزرعه که آنرا بپارسی کرد گویند مشرة بسکون
فتح شین گیاه و روی زمین و برگ درخت عضاد ممکورة زن فربه ساق مائرة خوانها موارة
پشم و موئی که از خر افتاده باشد مطیطة آب غلیظ که در تک حوض باشد مزة بضم المیم شراب
ترش مزة شراب خوش لذت مرهة محض سفید ماهة و میهة چاه پر آب مطلقة
زن رها کرده شده مغلظة درشت مرت بتای دراز جای خالی و زمین بی گیاه و مرد بی ابرو
و بی مو مروت به تشدید را نام رودخانه است مثقلة گران بار کرده مرجیة نام قبیله است
مسفسفة و مظلة بکسر میم خانه موئی بزرگ مسلمة سلامت داده شده و گردن نهاده شده
و باور داشته موؤدة دختری که زنده در گور کرده شده باشد مرثیة شعری که برای مرده گویند مزعة
گوشت پاره و مقدار یکبار آشامیدن از آب مزعة بکسر میم پاره پنبه و پاره پر مزقة پاره جامه
مزنیة نام قبیله ایست مزیت افزونی مسکة بقیه خیر و نفع مسکة روغن تازه بود

ماسکة

ماسکة نگاه دارنده مسیحة دست و رنج زن که غیر از نقره باشد مسکة بخیل و خسیس بود
مسیحة کمان خوب و نقره و کلاله موی مدباة زمین بسیار ملخ مدبیة به تشدید یا زمینی که
ملخ گیاه آنرا خورده باشد ماسخیاة کمانها که منسوب بماسخه کمانگر باشد مثلة غریب مثلاة
بفتح و ضم میم جمع میقاة وقت وعده چیزی و موضع ماشیة زن رونده و شتر ماده بسیار بچه
و زن بسیار فرزند و مال ناطق مصعة مرغیست مضغة گوشت پاره مضاغة آنچه در دهن مانده
باشد از طعام خائیده مؤخرة بسکون واو پس کوهه زن و پس کوهه پالان شتر معیقة جاه ژرف
معدة عضو آدمی که اول طعام در آن ایستد و آنجا منهضم شود مغدة نازک معنة چیزی
بسیار میعة خرمی و اول رفتار اسپ و اول جوانی و اول روز و نام صمغی است که در روم می باشد کذا
فی الصحاح فاما الاطباء یقولون میعة بکسر میم بمعنی صمغ معروف است مصمئلة به تشدید لام
سختی زمانه مقطرة کنده چوبین که بر پای محبوس نهند و مجمری که در وی داروی خوشبو سوزانند متماوة
آنکه بروی دریا عبادت کند منامة دکان و جامه خواب که شب در آن خسپند مصوفة کار مخوف مقمعة
مفرد مقامع است که در باب میم مع العین مذکور شده است مالجة و مسیعة ماله که بدان گل
بدیوار اندایند ملطاة بمعنی ملطا است در باب میم مع العین مبین است معرة بکسر عین غیر
منقوطه زمین اندک گیاه مغرة بسکون و فتح غین گل سرخ محرضة و محرضة طرفیکه آتش خالی و نان

institut kurde de paris

دران کنند مُنقِلَة شکستہ از سر کہ استخوان ہم شکستہ باشد و استخوانہای خورد کہ پہلوی قحف است پیدا شدہ
مُغوَاة چاہ کما یقال العرب بئر مغواة وقع فیہا مُغویاة جمع مُقلَة نام سیاہی سفیدی چشم
مقلَة بفتح ہم سنگ ریزہ کہ در آب افکنند تا قعر آنرا بدانند مُکلَة بضم وفتح ہم آب اندک کہ درمیان چاہ
باشد نہ در کنارش مَناة نام بتی است مَنشَاة بلند برداشتہا و کشتیہای بادبان برکردہ قولہ تعالی
وَلَہُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتُ فِی الْبَحْرِ کَالْاَعْلَامِ واَفریدہا و انشا کردہ شدہا مَنشَاة واحد منشاء است
مَقشِعات بیکو کنندگان و مراد بمقشعات کہ در قرآن آمدہ است ملائکہ اند مُرسَلات فرستادہ شدہا
و مراد بمرسلات کہ در قرآن آمدہ است فرشتگانند یا بارہا مُلقِیاة اندازندگان و فرشتگان مُدَبِّرات
تدبیر کنندگان و فرشتگان مُورِیات آتش بدر آرندگان از سنگ و آہنہائی کہ سمہا بر سنگ زنند و ازان
آتش بدر جہد مُغِیرَة اسپ تیز رو و جہت رفتار مُغِیرات جمع قولہ تعالی وَالْمُغِیرَاتِ صُبْحًا مُتَجَاوِرات
ہمسایگان ہمدیگر مُعرَوشات بنا کردہ شدہ ہا و بلند برداشتہ شدہا و سقف کردہ شدہ ہا و فعل این
مُلَاءَة رکام مُلاءَة بمد الف چادر یک تختہ مُملِحَة نمکدان مُلاحَة بتشدید لام نمک زار مُلحَة
ریگ سیاہ کہ بسفیدی آمیختہ باشد مُجَثَّة چیزیست از آہن کہ در تختہ ہار خورد خرما را بدان برکنند مُجَذَّة
بالش و چیزیست از آہن کہ بدان چیز زمینی را شکافند مُرَافِقَة بالش مُصانِعَة رشوہ مُضاغِطَة
زرہی کہ دو حلقہ دو حلقہ در ہم بافتہ باشند مُغاضَة زرہی ہست مُغضَاة زنی کہ ہر دو در چشش بگی شدہ

باشد از کثرة

باشد از کثرت مُباشِرَة و مُوضِعَة شکنہ کہ باستخوان رسیدہ باشد و استخوان ظاہر شدہ باشد
مُستَقَة بفتح تا و قاف پوستینی دراز از آستین مِسلَة جوال دوز مِحسَة بکریم شانہ کہ بر مال زدہ
اسپ زنند مِحسَة بفتح میم و سینی غیر منقوط و شینی منقوط عام در ہر آلہ کہ بدان زنند مِحمَة جارو
مِسدَعَة و مِزدَعَة و مِصدَعَة بالش مُستَقَة بتشدید قاف پوستین مُمَقوت رشوہ داشتہ شدہ
مِنساة و مِنشاة و مِنسَة بفتح نون و تشدید سینی عصا مَرَآت یکبار مَرَارات
جمع مَرَارات بیابانی کہ خالی باشد مَرَارِیات جمع مَرَّت بضم میم نام شخصی است مَوضُوعَة
آراستہ بجواہر و زرہ دو حلقہ دو حلقہ بافتہ شدہ را گویند مُسَدَّدَة و مُسَوَّمَة چرانیدہ و نشانکردہ
ماہِیَت و مائِیَت حقیقت چیزی ماہیات و مائیات جمع مُلَاءَة بفتح و کسر و ضم میم
و مِلوَف بفتح و کسر میم ہنگام و زمان مَکِیَّة سرد یک و سرتنور و ہر چیز کہ بر سر چیز فرو کنند مِطرَقَة
چوبکی بر پشم زنند تا از ہم جدا شود و پتک آہنگران مَلقَة زمینی ہموار مِلقَة بکسر لام سنگ ہموار
مَلائِکَة فرشتگان مَمکَة مَلکَة ملک ساختہ شدہ و مخمر ساختہ شدہ در خاطر و کار و ہمتی
مَلکَة بضم میم پادشاہی مَملَکَة تمام پادشاہی مَحمَات حرک و حرکان مَوت و مَوات
حرک مَوات بفتح میم آنچہ بی روح باشد و زمینی کہ آن باخداوند بنہند مُسَنَّات حرز زمینی و بنہ
اسطلح مَیتَة مردہ و زمینی خراب مَیت مردہ مَیِّت مردہ و مردنی مُمِیت میراننده است

Institut kurde de paris

معاذة تعویذ مضغة بفتح وضم میم نون آبگیر وکارگاه مزجاة اندک قوله تعالی ببضاعة
مزجاة معقبات فرشتگان روز وشب که از عقب یکدیگر آیند وشتران ماده که در پس شتران که جمع شده
بگرد حوض استاده باشند بانتظار آبخوردن واز پی آیندگان را هم گویند مسندة بدیوار برافراشته بود
قوله تعالی مسندة مشکواة روزن فراخ وچراغ دان مرماة پیکان کروسم گوسفند ودر دستور نشانه تیر را
گویند معضلات سختیها وکارهای سخت مشاطة موئی که از شانه وگردن افتاده باشد مشاکلة
خورندگان مال کسی بناحق متغلبة بغصب وغلبه بدست فراگیرندگان چیزی را منطقة مکر وحیله مظملة
آنچه بآن نان را پهن کنند وآنرا بزبان عجم وردنه گویند مسحة ماله که بدان گل بدیوار اندایند مسحة نیست شده
وجدا کرده شده واز بن برکنده مقناة بضم وفتح نون ومقناة ومقنوة موضع سایگاه که آفتاب بران
نتابد مضحاة موضع آفتابرو که آفتاب بران تابد مسموکاة بلند برداشته شدها وآسمانها مسحنة
آنچه بدان سنگ را شکنند مسخنة بخاء منقوط یکنوع دیگ است مشناة زنبیلی که بدان خاک وگل از چاه بدر آرند
مشیخة بسکون شین پیران واو جمع شیخ است مشمعة بازی ومزاح محترفة صنعتکاران مصراة
گوسفندیکه او را مدتی ندوشند تا شیر بسیار در وی جمع شود وگوسفندیکه سر پستان او بسته شده تا شیر جمع شود
مقالة گفتار مقالات جمع منبت رویانده ورویاننده منبت رویاننده وپرورنده مکث
خاموش کننده موقت وقت نهنده موقت وقت نهاده شده موقوت وقت پدید کرده شده قوله تعالی

ان الصلوة

ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا مثبت نویسنده وبازدارنده وثابت کننده
مثبت بفتح ثا وتشدید با برجای دارنده مصمت آگنده میان ویکرنگ ودریکه بسته باشد مصمت
بفتح صاد وتشدید میم خاموش کرده ملتفت بازپس نگرنده مخخة مغزهای استخوانها واو جمع مخ است
ملحمة جنگگاه مسبوة مرده وبیهوش شده مقعطة دستار

باب المیم مع الثاء

من المصادر مکث درنگ کردن وانتظار کشیدن مثماث بکسر میم اول جنبانیدن وآشفته کردن
مرث وموث ومیث نان در آب تر کردن وخرما در آب خیسانیدن وچیزی در آب خیسانیدن
ومرث بمعنی خاییدن کودک انگشت را ودارو را بدست برکردن هم آمده است ملث کسی را از چرب زبانی
از کاری باز داشتن مغث عیب ناک کردن ودر آب خیسانیدن وآهسته زدن مث روغن وچربی
بچیزی مالیدن وآب بیرون زدن خیک ودست بچیزی مالیدن تا پاک شود من غیر المصادر مدالث
ایستادنگاه آب سیل مثلث سه کرده شده وسیک کرده شده وشیر یکه پخته شده باشد چندانکه ثلثانش رفته
وثلث مانده مجثاث چیزیست از آهن که درختهای خرد خرما را بآن برکنند ممرث مردیکه صابر باشد
در دشمنی کردن با کسی مبحث کاویدنگاه مباحث جمع ومباحث البقر جای خالی است مضابث
چنگالهای شیر واو جمع مضبث است مبثوث پراکنده شده من الکشاف میث زمینهای نرم که کوه
نباشد واو جمع میثا است میراث چیزیکه از مرده باز مانده باشد موروث بمیراث برده شده مکث

institut kurde de paris

بضم و کسر میم درنگ و آهستگی مَلْث اول تاریکی شب مُغاث داروئیست و آن بیخ درخت نار صحرائیست
مَغِیث و مَمْغُوث گیاهیست که آنرا باران انداخته باشد مَغِث بکسر غین منقوط کشتی گیر نیک بود
مَکِیث آرمیده **باب المیم مع الجیم** مَزْج و مِزاج و مَشْج آمیختن مَوْج آشوب کردن آب
و بهم در شدن مردم مَرْج بسکون را در هم گشادن قوله تعالی مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانِ و بچرا گذاشتن ستور
مَرَج بفتح را جنبیده شدن و تباه شدن و آشفته شدن مَجّ آب از دهن انداختن و رنگ کردن مَجْج جماع
کردن و جنبانیدن دلو در آب تا آب در وی پر شود مَلْج از پستان شیر خوردن **من غیر المصادر** مُجاج
بضم میم و با و جیم آبی که از دهن انداخته شده باشد مِزْواج زنی که بسیار شوهر کند مِزْعاج زنی که
بیکجا قرار نگیرد مِعْراج و مِعْرَج نردبان مَعارِج نردبانها و برفتنگاهها یعنی جاهای بلند و آسمانها
مِنْهاج و مَنْهَج راه راست مَناهِج اسپ پر رفتار مِهْیاج هیجان کننده و شتری که بوطن خود میل کند
مَشْج و مَشِیج آب و خون بهم آمیخته و آب مرد و زن بهم آمیخته و هر چه بهم آمیخته باشد مِنْسَج خوبی که در آن جامه بافند
و آنرا کارجوب گویند و موضع دست اسپ که شیب نشانه است مَنْسَج بفتح میم میانه کردن و شانه اسپ که شیب شانه است
مَنْسِج بفتح میم میانه کردن و شانه اسپ و کارگاه جولائی مِزَج نیزه کوتاه مُدْمَج گرد و هموار و در نوردیده
مَنْدَمِج در هم رفته مِدْراج شتر ماده نارائنده مِدْمِیج بزای منقوط خشمناک مَدارِج مذهبها
و او جمع مدرجه است مَضْرَج جامه کهنه مَضارِج مَجّ دانه ئیست که آنرا بپارسی ماش گویند مَنْعَرَج

میل کردنگاه رودخانه بجانب راست و چپ مَلامِج گرداگرد دهن مِحْلَج چوب تخته که بر سر آن حلاج
کنند مَیْزَج بپارسی معرب است یعنی شیره انگور که سه بخش رفته باشد و یک بخش مانده مُعَلْهَج آنکه پدرش
آزاد باشد و مادرش آزاد کنیزک مَزْج انگبین مُوزَج موزه مالِج ماله که بدان گل بدیوار اندایند مَوْج
بعضی از آب دریا که بحرکت باشد مِزاج و مَمْزُوج آمیخته و مِزاج بمعنی سرشت طبیعت هم آمده است
ماهِج شیر روشن یعنی غیر غلیظ مَلاحِج جاهای تنگ مایِج موج زننده ماج آب تلخ مُزَلَّج بتشدید
لام اندک و کسی که خود را بقوم وابسته باشد و از ایشان نباشد ماجّ بتشدید جیم آنکه آب از دهن او ریزد
مَرْج چراگاه مَرِیج فاسد شده و پوشیده و آمیخته و جنبنده بی قرار مارِج آتش بی دود مِحْجاج
میلی که در جراحت فرو برند و مرد سخت خصومت و حجت آرنده مُفْرَج بفتح را کشته و آنکه او را هیچ
عاقله از خویشان نباشد مُفْرِج بکسر را مرغ بسیار فُرُوج مِرْتاج قفل و هر چه در ران بندند مَراتِج
راههای تنگ و قفلها مِزْلاج پس کلید که در را بندند و زنی که سرون او لاغر و در هم خوشیده باشد مَسْهَج
ممر باد باشد مِشْیَج بکسر میم و شین منقوط خرگور یعنی خر وحشی مَعُوج تیز رفتار **باب المیم مع**
الحاء من المصادر مَضْح عیب کردن و ناموس بردن مَسْح بخشیدن مَسِیح عطا کردن خواستن
و بدست آب از چاه در دلو کردن وقتی که آب چاه کم باشد مَدْح و مَدِیح ستودن مَزْح و مِزاح
و مَزاح هزل و مسخرگی کردن مَسْح دست بستودن و بریدن و جماع کردن مَصْبُوح ویران شدن و کهنه شدن

مسهج

institut kurde de paris

ومنقطع وکوتاه شدن واستوار شدن چیزی در خاک ورفق مَلْح بفتح میم سنگ باندازه در طعام کردن و
شیر دادن و نمک بخورد چیزی دادن وبهر دو بال طپیدن مرغ و مَلّاح ازین معنی اجیر ماخوذ است مَلُوح
شور شدن مِرْمَح سخت شادی کردن و خرخر کردن مَسِیح انداختی و بیزار دادن و آب از چاه کشیدن و دراز
شدن و بلند شدن روز مَحّ کهنه شدن جامه مَذْح بذال منقوط بهمدیگر واکوفته شدن هر دو ران در وطی
رفتن من وجز اطصادر مُلَقِّح اسپ و شتر نر و هر چه نر باشد مَحّ زرده تخم مرغ مَلّاح سعدل تخم مرغ
کذا فی الصحاح وفی الدستور وفی المجمل وهو بمعنی المخ الصلا مَحّ بفتح میم جامه کهنه مَقَامِح زشتیها بود
مَصالی پسندیدها مَسالک گذرگاهها رشتی وجاهای ترس مَقَامِح شتر یکه سلاح آب بردارد و آب نخورد
از بزار علتی مَجْذَح جوبداست سه پهلو که بآن آرد را بخیر آغشته کنند و ترکنند و نام ستاره است
مَجْذُوح خون فصد مُبَاح حلال کرده مِرْزِبَّح آنچه سخت آواز باشد مِرْزَح جوبلاکه در زیر زانو گیرند
رسته وزر را ازرهی بردارند مِسْطَح ستون خیمه وسنگ هموار ونام زنی است مَسْطَح بفتح میم موضعی
که خرما باکنند برا بجا افشانند تا خشک مَلَاقِح شتران واسپان نر وزنان که بچه در شکم دارند واحد
ملقح است بمعنی دوم مَلَاقِیح بچها که در شکم باشند واحد مکقوحة است مَطَارِح بواو وجایها بلاک
وجایها انداختنی مَنِیح بخشی قمار که از نصیب نباشد مِنَح بکسر میم جمع منحة بشتر یا اسپ یکبار نه مَمْسُوح درشت
وبهی مَسِیح دوست وازین معنی عیسی را مسیح گویند زیرا که دیدنگاه و برنده و پارهٔ نقره و آنچه باسکه و

وغرق ودروغ گو وداو ازین معنی خبر است که دجال را مسیح گویند مَسُوح آنچه بر خیر بالند مِسْلَاح انگبر
درز بینی کرده وسخن چیز مردم کنند مَسَانِیح جمع مَسَاح کمانها خوب واحد بسیحة است مَسَاحِی
بیرون آمدن جانهای عرق مَحَّاح دروغ گو وبازرگننده مِسْجَاح مرد حکیم ومرد حلیم را نیز گویند
مَسَاجِیح جمع مَسَامِیح بخشندگان مِسْح پلاس که بر بار وانداز مثل اسپ واشتر وغیر انها مَسُوح
جمع مِسْلَاح بار وار زود تشنه شونده مِلْحَاح بالان شتر مَجَادِیح روشنایهار آسمان مُفَرْطَح
پهن مِرْمَاح سنگی که بدان استخوان خرما خرد کنند مُسْتَرَاح متوضر وآسایشگاه مَلَاقِح ومَنُوح
انگبر از چاه آب برکشد ومَنُوح بمعنی دور هم آمده است مَنَاح بتشدید تای دو نقطه فوقانی
دراز وروز دراز دراهم گویند من الجمل مِطَرَّح انداختگاه مَطَارِح جمع مَطْرَح ومَدَاح ستاینده
مَمْدُوح ستوده مِمْرَاح سخت نشاط کننده وچشم پر اشک مَمْرُوح اسپ سخت نشاط کننده وکمان
خوب کز یک بر بود مِمْرَح ومِمْرِیح سخت شادی وخرخر کننده مِصْبَاح چراغ ودَلْح که بدان صباح
شرب کنند وشتر مادهٔ که صباح خسبد که تا چون روز بلند شود بچرا رود مَصَالِیح جمع مِصْلَح مگس وپهن وشور
شتر وطعام مالح شور مَلَاح کشتی بان مَلِیح وطی است که در زانو اسپ پدید امیشود مَلِیح
بکسر میم جمع مِلَاح بکسر میم وتخفیف لام بکسر مِفْتَاح کلید مَفَاتِح ومَفَاتِیح جمع بود
مُنْتَدَح فراخ وجای فراخ مَنَادِح بیابانها مَنُوح ومَحَّاح دروغ گو مَحَالِیح شتر مادهٔ که زمستان شیر ندهد وبهار

مانح بخشنده مفراح مرد سخت شادی و خرمی کننده مسفوح ریخته شده مزحزح دور کننده مزحزح
دور کرده منقح پاک کرده منقح پاک کننده متنقح متنصح بصاد غیر منقوط دوخته مرتاح نام اسپی است
عن النصاب **باب المیم مع الخاء** من المصادر ملخ سخت رفتن و گردنکشی کردن و بسیار در کار
باطل در شدن مضخ ربودن و کشیدن و گرفتن مسخ از صورت مردمی بصورت دیگر گردانیدن مرخ
مالیدن مدخ بزرگ شدن من المجمل **من غیر المصادر** ملاخ چاپلوس و گردنش مسیخ گوشت
بی لذت ملیخ گوشت بی مزه و مرد بی نمک مطبخ جای چیزی پختن مصرخ بفریاد رسنده مسلاخ پوست
مار که افتاده باشد و پوست هرچه باشد و درخت خرمائی که آن سبز و نارسیده فرو ریزد مؤرخ تاریخ
گوینده و وقت چیزی پیدا کننده مؤرخ وقت پیدا کرده شده منتاخ آنچه بدان موی بر کنند منفاخ و منفخ
دم آهنگر امرخ نام درختی است و چوب شیبین از آن دو چوب که بهمدیگر مالند تا آتش از آن بیرون آید
و چوب بالائین را عفار گویند و زند هم گویند مروخ مالیده و دارائی که بجائی مالند مریخ تیر دراز
که آنرا چهار پر باشد و نام ستاره ئیست که آنرا بهرام گویند مشایخ پیران و او جمع شیخ است مخ
دماغ و مغز استخوان و خالص هر چیزی **باب المیم مع الدال** من المصادر مرد گردانیدن
و باز گردانیدن و قبول نکردن و باز گشتن و قبول کردن قوله تعالی والباقیات الصالحات خیر
عند ربک ثوابا و خیر مردا مرود عادت کردن و دایم بودن بر چیزی مرد دارو بدست مالیدن

و در خیسانیدن

و در خیسانیدن چیزی نرم کردن مرد بفتح را بی ریش شدن و از حد در گذشتن مردود بگردانیدن و باز
گردانیدن و بدور کردن و قبول نکردن و این مصدر است بر وزن مفعول مد کشیدن و گستردن و مدد کسی شدن
و افزون کردن آب و افزون شدن آب و در گمراهی فرو گذاشتن و آب در آرد کردن بشتر دادن و مداد در دوات
کردن و مهلت دادن و بلند شدن روز و دراز شدن چیزی مصد مکیدن و جماع کردن و شیر خوردن مکود
استادن محید بر گردیدن و این اجوف است میعاد وعده کردن و این غیر مصدر هم آمده است مید
خرامیدن و طعام آوردن از جای برای کسی یا برای عیال و بزمین گردیدن و حرکت کردن و میل کردن و بمعنی
اخیر است قوله تعالی والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم یعنی کراهة ان تمید بکم کذا فی الکشاف
مهد گسترانیده مسد نیک تافتن ریسمان و قوی حلقه گردانیدن مساد جنبیدن گیاه بسیرابی و جنبیدن
شاخ درخت از نازکی مجد بزرگوار شدن و پر علف دادن چاروا و غلبه کردن بر کسی بزرگواری مجود
بسیری نزدیک شدن شتر مجلود چست شدن و این مصدر است بوزن مفعول مقعد نشستن و او غیر مصدر
هم آمده است مغد رفتن و ربودن مغد بناز و نازکی پروردن و شیر خوردن بچه شتر و مکیدن **من غیر المصادر**
مولود زائیده شده و تاریخ زائیدن کسی مولد جای زائیدن میلاد وقت زائیده شدن کسی بود
مکد چیزهای شوم و او جمع امکد است ملتحد پناهگاه مدید کشیده مداد سیاهی که بدان کتابت
کنند مواد مادها مد نوعی است از کیل و آن مقدار یک رطل است که چهار یک صاع است موحد یکیک

institut kurde de paris

مُحَمَّدٌ اصل موردِ آنجا رد نگاه و حاضر شد نگاه و فرود آمد نگاه مَوارِدٌ جمع مُقَلَّدٌ جارو کنیز
و چیزی سطبر و محکم مُقَلَّدٌ راه مُنَدَّدٌ پرده درو عیب کس و شهرت دهنده مِقْلَدٌ و مِقْلادٌ و مِقْلِیدٌ
کلید بود مَقالِیدُ جمع مَقْلِدٌ پ ا ر و مَحامِدُ ستایشها و خصلتهای نیک واحد جمع محمدة است
مُحَمَّدٌ ستوده محمود ستوده و نام یکطور خیلی است مرد مُشَدَّدٌ شیر دهنده و نام شخصی است از اصحاب
رسول ع ا من تفسیر ابی الفضل مَقْعَدٌ نشستگاه و دبر مَقاعِدُ جمع مَقْعَدٌ بزرگاه مَقاعِدُ
جمع بزرگاه مَرْشَدٌ راه راست مَراشِدُ جمع راه مِقْصَدٌ باز و بند و آنچه بران درخت برند
مِقْضادٌ آنچه بان درخت برند مِرْفَدٌ قدح بزرگ و چیزیکه زن لاغر سرون بر سرون خود بندد تا سرون وی
بزرگ نماید مَرافِدُ جمع مِرْفِیدٌ کوسفندیکه در تابستان و زمستان شیر دهد مُجَرَّدٌ برهنه مُقامٌ
چوب تنور بهم زدن و سیخ هم بکسر مِقْماةٌ و اگر بدل او در آید باشد مَقادٌ الی در از ساقط کیاه نرم
و نازک مُکَلَّدٌ سخت مُصَیَّدٌ آنچه بران شکار کنند مَیْدٌ غیر مقود رسیمانی که در لجام یا در حمار
بندند و چارو را بدان کشند و آن پالهنگ باشد مَبْرَدٌ سوهان مُحَصَّدٌ داس بزبان کیل دارد کوید
مُحْصَدٌ بضم میم استوار مُحْفُوٌّ مخدوم مُحَفَّدٌ اصل مُحَفَّدٌ بکسر میم قدحی که بدان غله پیمایند
مِدٌّ و دٌ زبان فرهنگ بخیل و جانه کم بهنا مُقْعَدٌ بضم میم مرد لنگ و پستان درخت که نو پیدا شده
باشد مِصْلادٌ شتر ماده پر کرینده مِصْرادٌ اگر طاقت سر ماندارد مَطادٌ جاهای هلاک و جاهای

انداختن جزر مِطْرَدٌ تیره و نیزه کوتاه که برای وحوش اندازند مِقْدادٌ مرد پر غضب ملکد
چیزیکه بران چیز را کوبند مَرْصَدٌ چشم داشتگاه مَراصِدُ جمع مِرْصادٌ راه کمین بنای
پیچ کرده مَدَّدٌ بار و یاور مَرْدُودٌ بدرو رد داشته شده و باز کرد انیده شده مُمْتادٌ انگور و
عطا خواسته باشند مَهْدٌ گهواره مِهادٌ بستر مُهَدَّدٌ نام زنی است مَجِیدٌ و مَجِدٌ
بزرگوار و مَلاحِدُ بیهی معنی است مُجَدَّدٌ نیکبخت مُمَدَّدٌ ساده و هموار و بلند مُرادٌ
کردن مُرِیدٌ و مُرِیدٌ سخت سرکشی کننده و سخت از حد در گذرنده مَناکِیدُ مردم کم خیر مِیعادٌ
و مَوْعِدٌ وقت و عده دادنگاه مَعادٌ باز رفتنگاه بعالم آخرة مُقْتَصِدٌ میانه رونده و میانجی
نگه دارنده مَفْقُودٌ نایافت کرد انیده مَنْضُودٌ برهم نهاده مُسْتَاسَدٌ مرد دلیر مانند شیر مَکْبُودٌ
اگر در دچکر داشته باشد مِقْدادٌ نام شخصی است من تفسیر ابی الفضل مَعْمُودٌ اگر در دمعده دارد مُسْتَوْبِدٌ
بد حال مُوبِدٌ بوزن موس کار عظیم و کار بزرگ مَسْجِدٌ سجده گاه مَساجِدُ جمع مَعْهِدٌ
عهدگاه و منزل و جای مردم مَعْهُودٌ قرار کرده و دانسته شده مَجِیدٌ گرد شگاه مَقَدٌ زمین
هموار و بیابان و قفار سر مُنْقَعِدٌ بسته شده مُرَدٌّ بتشدید دال کوسفند کر شیر از پستان او آید پیش
از زائیدن و غضبناک و تیز شهوت بجماع و دریای بسیار موج مُرَدٌّ میوه تازه درخت اراک مُرِیدٌ
خرمائی که در ان شیر آغشته کرده باشند و شخص کر سرکش باشد نواز حد بدر برنده و از حد در گذرنده مُرادٌ خواسته

کذا رنده
بدل

Institut kurde de paris

ونام شخصی است مَرْدَد خواهنده مَرْدَد احران مارِدٌ از صدر اگذرنده وسرکشی کننده ونام قلعه ایست
مُشَیَّدٌ استوار ودراز کرده مُخَضَّدٌ بریده شده وچوب روتوکرده شده ودرخت پاک کرده شده از
خار مَشْهُودٌ انچه بر وگواه شوند وروز عرفه مَعْهُودٌ اگاه اورا پرستند مَشْهَدٌ حاضر شدن نگاه مردم بود
مصادر سرکوه مَقَدٌ تازه وسبز وشاب رفتار وچست چالاک وجلد مَعَدٌ گوشت زیر شانه وزندگانی
درخت ورشوار یعنی زندگانی درویشانه وفقیرانه ونام شخصی است وبار پای سوار مَقَدٌ لیسار ونازک
وبارا نجان مُنْفَرِدٌ تنها حُمِدَ حمد دهند مُعِدٌ آماده کننده مَعَدٌ اماده کرده شده مَرَائِدُ
زیادکرده شده مِزْوَدٌ انچه درو توشه راه کنند مَرَادٌ ومَرَائِدُ خیکها واین هردو جمع فراده الدهراوی
جمع فرودست مِسَادٌ خیک روغن وعسل مَسَدٌ ریشم درخت خرما ولیفان برگ درخت خوانند
حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ ومَسَدٌ ریشه لیفان درخت خرما ولیفان برگ درخت برگ درخت خرما را هم گویند
ولیفان پشم شتر ولیفانی کرا ازموی شتر بافته شود مِسْرَدٌ سوزن کفش گران وسرآجان مُسْنَدٌ بدیوار برافراشته
مُجَدَّدٌ نو مُتَحَدٌ بخار منقوط لاغر مِرْبَدٌ خشک گ دنگاه خرما وایستادنگاه جارو امْسَنَدٌ تکیه گاه
مَسَانِدُ جمع مَرَدٌ ومِرَدٌ بازگشتگاه باب المیم مع الذال من المصادر مَذْ در وغ گفتن
ومیزه زدن ودراز انداختن اسپ دست خودرا در رویدن من غیر المصادر مَقَدٌ قفار سر مُتَحَدٌ مرد
تجربه کرده مُقَدَّدٌ زینت کرده مَنْبُوذٌ انداخته وبچه کرا او را بر سراه انداخته باشند مُنْذُ ومُذْ

ابتدا از زمان مَلَاذٌ ومَعَاذٌ پناگاه مَلَّاذٌ بتشدید لام دروغ گو مُطَرِّمَذٌ انگه گوید ودروغ کند
مُجَدَّدٌ بریده شده مُتَحَدٌ سنگی که بآن کارد وتیغ را تیز کنند مِسْوَذٌ دستار مَسْتَاوِذٌ دستار وذجع
ودر حدیث آمده است که اَعْرَفُهُمْ اَنْ یَمْسَحُوا عَلَی الْمَشَاوِذِ وَالتَّاجِیِّ باب المیم
مع الراء من المصادر مَخْرٌ ومَخُورٌ روان شدن کشتی در آب او آب در زمین روا کردن
وشکافتن آب زمین مَطْرٌ باریدن وبارانیدن وایی لازم ومتعدی آمده است مَطُورٌ ومِطَارٌ
بشتاب رفتن مَکْرٌ بسگالیدن ومویرا رنگ کردن ودر بر کردن مَجْرٌ خریدن خز وبچه کرا در شکم
جارو انداشتن مَجَرَّتْ تشنه شدن وکران بارشدن گوسفند ماده از بچه که در شکم اوست مَسْخَرٌ افسوس
داشتن مَوْرٌ کردیدن واشوب کردن آب مَصُورٌ ترشی شدن شیر وغیران وکزیدن شیراز
ترشی ویتری زبانرا مَقْرٌ بشتاب رفتن مَقَّرٌ کردن چیزی راکوفتن مَقَرٌ سخت تلخ شدن
مَرُورٌ ومَرَّ بکذشتن مَصْرٌ کابین زن کردن واستاد وزیرک کردن در کار مَسِیرٌ رفتن مار
وشمنی کردن وفساد انگیختن مَیْثٌ طعام از جای آوردن برای اهل وعیال ویا برای فروختن وغیره
دادن مَذْرٌ کندیدن شدن وتباه شدن مَقَرٌ تنگ موی شدن ودریده شدن موی مَتْنٌ
بریدن چیزی وکشیدن ریسمان وانداختن وکنایت از جماع کردن هم باشد مَدَرٌ اندودن زمین
وحوض بگل مَرْسٌ چشیدن مَیْسَرٌ قمار باختن مَیْسُورٌ آسان شدن وایی مصدر است بروزن

مفعول و میسور و معسور هر دو صفت مشتبه آمده اند پیش سیوه مصر بسر انگشتان دوشیدن
مصیر گشتن من غیر المصادر مؤخر واپس داشته شده و منزلی است از منازل قمر مکمور
ختنه کرده شده محور تیر چرخ که چرخ بران گردد و چوبی که بآن خمیر نان را پهن کنند و آنرا بزبان عجم
وردنه گویند محمر اسپ پالانی مصدر بازگشتنگاه و بدر آمدنگاه مهمر و مهمار
سخت بیهوده گوی و بسیار گوی مئر بتشدید را مرد بسیار جماع کننده مطر خشم در غیر محل
مشکور پسندیده و آزادی کرده و ستوده و ثواب داده معصفر گل کاجیره مئیر بکسر میم
و تخفیف را و فتح همزه دشمنیها و او جمع مئرة است مئر بفتح میم و کسر همزه سخت میزر شلوار
و لنگوته و فوط مذاکیر ایرها و او جمع ذکر است بغیر قیاس مذکار مردیکه از پشت او
همیشه ولد مذکر بحاصل آید و زنی که دایم زن زاید محرر نویسنده و آزاد کننده محرر نوشته و آزاد
و آزاد کرده منقار نوک مرغ دانه چین و آنچه نجار بدانجیر را سوراخ کند منبر نوک مرغ گوشت
خوار و رمه اسپی که از صد تا دوست باشد من المجمل و مقدمه لشکر مناسیر جمع مقبر گورستان
مقابر جمع و مفرد او مقبرة است مزهر عودیکه مینوازند مجاحر جاهای نهان شدن مسعر
چوبی که بدان آتش برافروزند و برانگیزنده جنگ و چیزی دراز مسبار میلی که بجراحت فرو برند تا قعر
آنرا بدانند محضر سجل قاضی و کسی که غایب یاد کند و باز رفتنگاه بآب محضیر اسپ بسیار دونده

مشوار

مشوار میدان دلالی چاروا مغار غاریکه در کوه می باشد مستطیر پراکنده و فاش شده و آشکار
شده مسمهر سخت مسجهر سفید مزمهر مرد سخت غضب مشمخر کوه بلند مؤخر
بوزن مؤمن دنباله چشم مواخر روان شوندگان در آب و شکافندگان آب قوله تعالی و تری
الفلک فیه مواخر ای جوار للماء و شواق للماء و او جمع ماخرة است من مخرة
السفینة اذا جرت و شقت الماء مقمجر کمانگر مجعر دبر مشجر بفتح میم درختان
مشجر بکسر میم چوبی که جامه بدان اندازند مشاجر جویهای هودج مشقر نام قلعه است در بحرین
مشفر لب شتر مصدور آنکه سینه او درد کند مصدر شیر درنده و مرد سخت مجر لشکر بسیار
و عقل محجور حرام کرده محجر بفتح جیم گرداگرد شهر و ولایت محاجر جمع محجر بفتح میم و کسر جیم پستان
و گوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد مدحور دور کرده شده مهجور گذاشته شده و بیهوده
و شتر ایغر که سر او بر پایش بسته باشند مصطار بصاد و سین و ضم و کسر میم شراب ترش
مسطور نوشته مسیطر بسین و صاد گماشته شده مسیر جامه که در و خطها باشد همچو دوال مذمر
آنکه دست در فرج شتر ماده کند تا بداند که شترش را بچه ماده است یا نر مذمر بفتح میم ثانی بنا گوش و گردن
و دوش و ما حول آن مجمر بضم و کسر میم آنچه جمره آتش در وی کنند و داروی خوشبو در آن کنند تا بوی خوش
کند معشار ده یک معسکر لشکرگاه معسکر لشکرکش مظفر فیروزی داده منکر ناشایسته

institut kurde de paris

ونا شناخته منکر بکسر کاف مسلم نداراندہ مُقَشْعِرّ جامہ درشت زشت بافتہ مِقْدار اندازہ بود
مُقْسِر ومُقْتِر درویش مُوسِر تواگر مُحْتَظِر حظیرہ محتظر حظیرہ کنندہ وقولہ تعالیٰ
کَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ بفتح وکسر ظاہر رو خواندہ مُحَسَّر آزمودہ نگاہ محسور برھنہ کردہ شدہ ومانندہ
کردہ مُبَصِّر بیننده مُزَيْمار ویکبار ونام قبیلہ ہم باشد از قبائل بنی سباع مِزْدَجِر جمع مزدجر
سنگ رقام مُزَيِّن ونام شخص است ونام داروئی است مُرّ بتخفیف راء فعل اخراست بفتح نوعا
مُهْر کابین زن مُهْر کرہ اسپ واستوانی کہ در بالای سینہ اسپ است مِهار جمع مهار
بفتح نا اسپ کرتہ ای مادہ واو جمع حمرة است مُحْمِر اسپ کرہ دار ماهِر استاد مُوسِر راہ ومنوج آب
مُوسِر خاکی کہ آزرا باد برمیدارد ومیکرداند مُحَمَّرُ وَدْ گذشتہ وانگہ صفرا بر وغلبہ کند کردہ باشد مِخْزَنَة
نارنشکاہ مَفَاجِر جمع مُسْتَنْفِر بشتاب کنندہ وشہر کشاد مُضَطَّر بیچارہ شدہ مِفْقَر
زینی کہ پشت اسپ دیش کند مُتَبَّر ہلاک کردہ مُسْتَهِر استوار وروان مُنْتَشِر پراکندہ
مِزْهَار نائی کہ مینوازند مَزَامِير جمع مِزْمَار بربط یعنی جائی کہ بربط مینوازند مَيْسُور
آسان مَقْسُور دشوار ومَيْسُور مَقْسُور ہر دو صفت مشبہ اند بوزن مفعول وبر بمعنی ہم از
لغات شاذة اند مُسْتَشَار انگہ باو مشورت کنند مُسْتَشِير فربہ وانگہ باکسی مشورت کند
وشتر ازکہ شتر آبستنی را از غیر آبستنی دانند مُنْقِرَة پراکندہ شدہ مُقَشَّر کروہ مَعَاشِر جمع

مِنجر انگہ شتر را سخت راند وسنگ کرم کردہ مِيسَر قمار مِتجار نام بازیست مِعيار
آلہ راست کردن تراز وغیر آن مَشَار ومِشَار جائی کہ دران مکس انگبین باشد مِشْوَر
چوبی کہ با مشار عسل جر باشد مَشَاوِر جمع مِنْشَار ومِيشَار ومِيشَر ومِيشَار
ازہ مِعْذَار پردہ وپوشش قولہ تعالیٰ مَعَازِيرَهُ ای ستور ومَعَاذِير جمع معذار است
مِكْثَار بسیار گوی مُمْطِر بارانی بارانندہ مَاضِرَة شہر ترش کردن زبان را کرد مُضَرِّس نام شخصی
است مِنْبَر جای بلند کہ بر آنجا واعظ وخطیب خطبہ گوید مَسْرُور شادمان بود
مَسْتُور پوشانندہ وبمعنی اسم فعل ہم آمدہ است یعنی پوشانندہ قولہ تعالیٰ حِجَابًا مَسْتُورًا ای ساترا
وقولہ تعالیٰ إِنَّ وَعْدَهُ مَأْتِيًّا ای آتیا ودر صحاح چنین مذکور است ومیشاید کہ مستور ہجا بمعنی
پوشانیدہ بکند ودر آید کریمہ بتقدیر ما باشد مَرِيرِيّ عزم وقصد ورسیمانی نازک ودراز بود
مَرَاوِيح جمع مِرْوَحَة مَغْوُور آبدان کردہ شدہ مَسْجُور پر کردہ شدہ وکرم کردہ شدہ مِفْقَر خود
مِقْصَر کبر کہ اورا ابتدای بلوغ درجہص شدہ باشد مَمْرُور مردانگ موی ومرد موی ریزیدہ مُقَرْ
بفتح تلخ ودارو صبر راہم گویند مَاكِر ومَكَّار بسیار مکر مَكْرَخ بعنی طبی احمر ویکنوع
درختی است مَكُور بکنوع درختی است مُعْتَرّ انگہ احتیاج داشتہ باشد بچیزی خواستنی ودر آن
نداشتہ باشد کہ سوال کند مُنْقِرَة بضم میم وقاف چاہ خرد وقنک سر مِنْقَر بکسر میم وفتح قاف کلنگ کہ

Institut kurde de Paris

بران سنگ را شکافند و سوراخ کنند مواثر بالواو اولیای زین پوشها و جامهای سرخ که عجم بران نشینند
و آن بساطهائی است مخصوص و این هر دو جمع مثیره اند مستمقر بالسین او الصاد روز بغایت گرم
مامور فرموده شده مختصر بالخاء او القاف کوتاه کرده شده مدغر پنهان کرده شده و شهر و باین
معنی جمع حدرة است مزر مرد احمق و شراب کاورس و یا شرابی که از جو سازند مربر قلم مزار
زیارتگاه مزیر سخت دل مصر شهر و حد چیزیست مصر بفتح میم بقیه شیر مادر نام شخصی است
که بغایت بخیل بوده است ماصر حیوان اندک شیر ماصر زندان من الکشاف مصفار زرد گونه
مصیر گردشگاه و روده مطمر رشته بنایان که برای طرح عمارت دارند مصور بز ماده بی شیر
و شتر ماده که شیر او اندک اندک بیرون آید مطر و مدرار باران مطیر باران باراننده مستمطر
جوینده چیزی مستمطر بفتح طا موضع شکار مستمطر و مستقر آرام گرفتگاه مقر اقرار کننده ماثر
کارهای نیک و او جمع ماثرة است منظر دیدن گاه مزعفر بزعفران رنگ کرده شده و شیر درنده گلوگیر
مسعار چوبی که بآن آتش برافروزند مسمار میخ آهن مسامیر جمع مسکیر آنکه شراب پر خورد مسور
تکیه بالش از پوست منخر بفتح و کسر میم هر دو منخور سوراخ بینی مائر فایده دهنده و آنکه طعام
از جای آرد برای عیال میار جمع میر فایده مضمار میدان و اسب جیان باریک و جائی که
حیوان را دران دارند و فربه سازند و همان مقدار وقت را که حیوان دران دارند و فربه سازند نیز گویند

مخبر

مخبر آزمایشگاه مبرور مرد پذیرفته طاعت و نیکوئی کرده شده مقذور بذال منقوطه آنکه مردم
مبرور مرد پذیرفته از او اجتناب کنند محظور حرام کرده شده محرور گرم کرده شده ممقر شیر ترش
و چیزی که تلخ باشد باب المیم مع الزاء مرز آهسته بچنگال گرفتن و بریدن و خراشیدن معز
سخت شدن زمین میز جدا کردن من غیر المصادر مرعز موی خورد که در زیر موی بزرگ
بز میباشد معوز بکسر میم و فتح واو جامه کهنه معاوز جمع معوز بضم میم و کسر واو درویش اشارت
کرده شده موعز اشارت کننده موجز کوتاه کرده شده معوز ارجمند گرداننده مغرز جدا کننده
مغرز جدا کننده مغرز جدا کرده ماعز بز و پست بز معاز بتشدید عین صاحب بز
معز بز و بزان و بمعنی اخیر جمع ماعز است و معیز هم جمع ماعز است ملز مرد سخت خصومت
مبارز دلیر مبرز آبریز مراز برنجزارها مفاز جای رستگاری و جای هلاکت مجاز راه
و لفظی که در غیر موضع له او مستعمل باشد ملاجز جای تنگ مجز آلت درو کردن یعنی داس
مز بکسر میم افزونی مز بضم میم ترش و شیرین یعنی میخوش مآزز پناهگاه مهمز و مهماز
آهن سر تیز که در پس پاشنه موزه میگیرند برای راندن اسپ مهامز جمع معمز عیب معامز
جمع ممتاز و متمیز از اقران جدا شده بفضل ممیز آنکه نیک از بد جدا کند مرکز جائی و
میانه چیزی مغموز تهمت نهاده مشازز بد خلق باب المیم مع السین

institut kurde de paris

مِن المصادر مَسّ بسودن ودیوانگی یافتن مِساس بهمدیگر سودن وجماع کردن مَسیس بسودن
مکاس افساد کردن مِکاس ومَکّاس مکس کردن دریع وجمع کردن خراج وخراج گرفتن وباج گرفتن
مَکّاس خراجدین مَرّاس بدست مالیدن ودر آب خیساندن خمیر وچنگال زدن وفائیدن کودک انگشت
خودرا مِرّاس باکسی کوشیدن واز کار اریخ دیدن ودرمان کردن مَرّاسی بفتح را از مجرای خود
بدر افتادن شیء ریسمان بسبب کردن مَقّاس جماع کردن ومالیدن ودلیر بکردن مَقّاس دردکردن روده
ونیزه زدن مَقّاس دل بهم برآمدن مَکّاس غایه پیرون کشیدن وسخت راندن مَکّاس بفتح لام
آمیخته شدن تاریکی شب بروشنی قول العرب آتیة مَکّاس الظلام من غیر المصادر مَمسوس
دیوانه مَسّ دیوانگی مَسوس پازهر وآبی که میانه باتخ درخوشی وشوری وآبی که در رودست زده باشند
مَکّاس ده یک وخراج مال ماکِس ده یک ستان وباج گیر مَکوس نام خربزه مَقوس ظرفی که
کمان در وبندند وریسمانی که بآن اسپهار ابربچه دارند درحین سباق مِقراس سنگ میان کماوا که
که در وخربزه کوبند وشتر سخت مَهارِیس جمع مُتَقَوِّس کماندار مُقرِیس سختی وعادت کردن
وخربزه ساده مِقیاس اندازه ماس مرجست وسبک مَقطِس مکروفتح طا پینی مِدّعاس
ومِدّعَس نیزه مَداعِیس جمع مُدَعَّس کلهٔ آتش وتنور مِرّ داس سنگی که برسر ریسمان
بندند وبچاه فروفرستند تا آب دراندکه چه مقدار است مَنحُوس ناهبارک وبدبخت مَنحُوس

بخای منقوط شتر گرگن مَنهُوس مرد اندک گوشت مَنفُوس کودک نوزاده مَرهِس مریکه سخت درمان
خیر کند مَجلِس جای نشستن مَجالِس جمع مُوانِس همدم وآرام دهنده مُتَفَطِّر مِس سنگ کرکنش
مُشّاس عطاس خواسته شده مَنکُوس نگونسار کرده شده مَجوُوس پرستکان آفتاب وماه یعنی
کیران واو جمع مجوسی است مَفاس دلیر مَیّس درخراست مائِس مفسد وفساد کننده مِلدّس
با الدال او الطاء ومِلطاس سنگ بزرگ که بران استخوان خرما خورد کنند وشتر سخت جماع کننده بود
مَلّادِس با الدال او الطاء جمع مُهَنّدِس اندازه کننده مَحرُوس نگه داشته مُغنطِیس سنگ آهن ربا
واین معروف است مَناس انگزه اصل سرو راز باشد مُنَدّرِس ومُدَرّوس ناپدید شده وکهنه شده
مَدارِس جایهای درس کفتن مِدّراس خانه کرد رآبخاد رس توراة کوینده الکشاف

باب المیم مع الشین

من المصادر مَشّ بعضی شیر شتر دوشیدن وبعضی درپستان او کذاشتن
وسر استخوان نرم را فائیدن وکرفتن خیر کرّة بعد اخری ودر خیر درشت دست مالیدن تا خیر با زبرود
ودست بخیری مالیدن تا دست پاک شود وخیر را در آب خیساندن مَدّاش کم کوشت شدن دست ونرم پی
شدن دست مَحشّی سوزانیدن مَیّاش بعضی از شیر دوشیدن وبعضی از شیر کرفتن وبعضی از خیر کرفتن وبعضی را
پنهان داشتن وآمیختن خیر بخیر من غیر المصادر مُشّاش زمینی نرم ونغز وطبیعت وسرای استخوان
نرم کرد آن فائیدن مُشمُش بضم میمین زرد آلو ماش دانه است معروف که در طعام میکنند خربزه خوش

institut kurde de paris

داروئیست منفوش واخیده شده قوله تعالی کالعهن المنفوش منقاش بالقاء او التاء انچه بدان موی
از روی برکنند معایش اسباب زندگانی واو جمع معیشه است معاش ومعیش انچه بدان زندگانی کنند
وزندگانی کردنگاه وانها مصدر هم آمده است ومعاش دنیا را هم گویند وزندگانی را نیز گویند صح
مدهوش حیران کرده شده محاش بضم میم سوخته محاش بفتح میم رخت محاش بتشدید شین
جمع محشه است یعنی دبرهای محش حشیش زار وآنچه حشیش درو کنند محش بکسر میم انچه بدان حشیش را
می برند وچیزی آهنین که بآن آتش را بهم برمی آرند ومرد شجاع که در جنبش آرنده لشکر باشد مرعش
بفتح وضم میم نوعی است از کبوتر مکشاش شتر آواز کننده که نو بآواز در آمده باشد مردقوش
مرزنجوش وبعضی گویند زعفران است مهاوش مال حرام مشش استخوان برآمده مشوش
دستارچه منش خوی منش خوی مستوحش رمنده مرش زمینی که کشته رفته باشد بجهة باران بسیار
مفرش جامه خواب دان مفارش جمع کریم المفارش انکه با زنان بزرگوار تزویج کنند باب
المیم مع الصاد من المصادر موص شستن محیص بگردیدن از چیزی واو از هفت وجوه اجوف است
ومحیص غیر مصدر هم آمده است محص سخت دویدن وپاک وخالص گردانیدن زر بگداز ملص
لغزان شدن چیزی چنانکه بدست نیستد مغیص بگردیدن از چیزی واو غیر مصدر هم آمده است مص
مکیدن مرص خراشیدن وسوراخ کردن پوست بناخن رگ وبی پا در هم پیچیده شدن چنانکه پا در

آید وخورد کام

آید وخورد کام نهاده براه رفتن مانند مقید مناص گریختن وواپس استادن قوله تعالی حین
مناص مغص درد کردن روده وپیچش کردن ناف من غیر المصادر مخلص دوست پاک بی ریا
مصوص بفتح وضم میم نوعی است از خوردنی مطامص اسپی که ترکیب مفاصل او سخت باشد مفرص
ومفراص ومقراض نقره بر منمص ومنماص منقاش مشقص پیکان پهن ودراز مشاقص
جمع مقبص رسنی که بدان هر دو دست اسپ را ببندند در وقت دوشیدن مقص مقراص مقلاص
شتری که در تابستان فربه باشد مفص شتران نیک پسندیده مناص باالنون او الباء گریزگاه بود
ملخص آشکار وبیتی کرده مصاص اصل وخالص چیزی ونام گیاهیست محص ریسمان نرم
وزه کمان نرم مفیص باز گردشگاه محیص باز گردشگاه وپناهگاه وشتر سخت ومحکم ونام شخصی است
ممحوص محکم ممحص دانه بریان کرده را گویند مرصوص استوار برآورده باب المیم مع
الضاد من المصادر مخاض زن را درد زائیدن پیدا شدن محض جنبانیدن مشک
ماست برای روغن وروغ گرفتن مضض ومضیض سوخته شدن بدرد مصیبت وماتم مض
بدرد آوردن جراحت کسی را وسوختن اندوه یا خشم یا مصیبت دل را محض دوستی خالص
داشتن وشیر خالص بخورد کسی دادن محیض بیمار شدن زن به پیدا شدن خون حیض من غیر المصادر
مریض بیمار ممراض آنکه پر بیمار شود مض بتشدید وفتح ضاد اقرار بحق کردن واو اسم فعل است

institut kurde de paris

یا ماضی مکسور الفا بغیر قیاس مَبْغوض دشمن داشته مَحْض صرف و خالص و شیر خالص که در و آب
نکرده باشند و در دستور بمعنی ماست نیز آمده است مَاحِض صاحب شیر خالص مَعْرِض بفتح میم
و کسر را تنگ گاه شتر مِعْراض تیر بی پر مِعْرَض پیدا شدن گاه و جامه که در آن جلوه دهند کنیزک را و بمردم
عرض کنند مَعَارِیض سخنهای بکنایت و پوشیده یعنی غیر صریح مِرْحَاض چوب جامه کوب و آبی که
بدان چیزی شویند مَرَاحِیض جمع مَرَافِض مجاری آب در بیابان مِقْرَاض جامه بر مَقَارِیض جمع
مَخِیض و مَمْخُوض دوغ مِمْخَض و مِمْخَاض ظرفی است که ماست در و کنند و جنبانند تا دوغ شود مَخَاض
درد زائیدن و بچه شتر یکساله که پا در دوم نهاده باشد و شتران آبستن و بدین معنی اخیر جمعی است که واحد نیامده
و بمعنی گذرگاهها آب هم آمده و بدین معنی جمع مخاضه است و اجوف است نه صحیح مَاخِض آبستنی که
در درد زه باشد مُخَضّ جمع مَآبِض خم زانو و مرفق دست مَآبِض جمع مَضَض درد مصیبت
مَضّ گرم مِضّ بکسر ضاد و میم کلمه است از برای نفی یعنی لا مُجْهِض شیری که بچه را ساقط کند مِجْهَاض
شتر ماده که همیشه بچه را ساقط کند مَقْبِض دسته چیزی مَغْمَض زمین ناهموار مَغَامِض جمع مُسْتَفِیض
جوینده چیزی و فاش شده مُفَوَّض واگذاشته شده مُفَوِّض آنکه کار بکسی واگذارد مِنْبَض آلت پنبه
زدن مَنَابِض جمع مِحْبَض آلت پنبه زدن مَحْبَض بفتح میم چوبی که با کند انگبین میباشد مَحَابِض
جمع مِنْفَض آنچه بدان غله بر باد دهند تا پاک شود از کاه و او را بپارسی شنه گویند باب المیم مع

الطاء

الطاء من المصادر مَرْط موی از تن بر کندن مَشْط بشانه کردن موی مَسْط فرو ریزیدن چیزی
از جای و بدست بیرون آوردن آب منی از فرج مادیان مَسْقَط افتادن مَلَط بی موی ابرو شدن و بی مو
شدن و کم مو شدن مَطّ کشیدن مِیَاط و مَیْط دور کردن و دور شدن و رفتن و ستم کردن مَحْط کشیدن
و بیرون گذاشتن تیر از چیزی و آب بینی بدر انداختن مَعْط ریخته مو شدن مَغْط کشیدن مَقُوط لاغر
شدن مَقْط بر زمین زدن گوی تا بر جهد و مثل آن من غیر المصادر مَنُوط بچیزی در آویخته شدن مَرْبُوط
بچیزی وابسته شدن مَطَایِط پاچالهای چارپایان که در زمین واقع شود و آبهائی که بگل آمیخته باشد مِشْرَاط
و مِشْرَط نشتر و آنچه بدان چیزی شکافند یا بخیده کنند مَافِط جنگگاه مِلْطَاط کنار دریا و کنار رودخانه
و آسیای عصاران و شکافی که در میان سر شتر باشد و شکسته سر که بدماغ رسیده باشد مَخَارِیط مادانیکه
همه ساله پوست اندازند و شتر اینکه پیوسته از پستان ایشان پاره پاره شیر افتد و او جمع مِخْرَاط است
مَلِیط بی موی و بچه که در شکم باشد مَخْرُوط خراشیده و پوست واکرده و مخروط اللحیة دراز ریش و مخروط
الوجه دراز روی مَسْعُط ظرفی که سعوط در وی کنند مُضَرْعِط سطبر و خشمناک مَاسِط آب شور و نام
گیاهیست مُشْط شانه که بر موی کنند و استخوان شانه تن و استخوانهای پشت پا و نام گیاهیست مِخْیَط
سوزن مُحِیط گرد فرو گرفته مُخَاط آب بینی مِرْط شلوار پشمین و شلوار کجین مُرُوط جمع
مُرُط بضم میم و را تیر بی پر و مردم کم ریش و دزدان و او جمع امرط است مَسِیط آب تیره که در بن

institut kurde de paris

حوضها و آبگیرها مانده باشد مُسْتَمْطَر رسولی که او را جواب داده نشود و حکم روان و شعری که هر بیت آن بر
قافیه یا زیاده ازان باشد مُخَطَّط جوانی که موی ریش برآورده باشد و آنچه در روی خط باشد مُخَطّ چوبی که بآن
خط کشند مِخْطَاط چوب خط کش مَطِيط آب غلیظ که در تک حوض مانده باشد مَقْط موی ریخها و آنچه
اسقط است ماقُوط کشکبا مافِظ فال گیر یکه بسنگ زدن فال کرد و شمشیر برّیا ایستاده که جنبیدن نتواند
از لاغری مِسْلَاط ریسمانیکه مسالیط جمع مِقْاط رسن سخت بافته مِلْط دزد و آنکه کسب او راندانند
مِلَاط بگسریم پهلو و کلی که بآن خشت و سنگ دیوار برآرند مَلْطُوط سپرکه بر رو و رد افتاده باشد مِشْیَاط
شمشیر که زود فربه شود **باب المیم مع الظاء** من المصادر مَشْظ خار در رفته شدن
مِظَاظ دشمنی کردن و بد یکدیگر کردن و او از باب مفاعلة است **من غیر المصادر** مَحْفُوظ نگاه داشته
شده و یاد داشته مَحْظُوظ بهره مند و صاحب بخت مَلْفُوظ بزبان بدر آورده شده مَوَاعِظ پند نامه
ها بر مِلْظَاظ و مَلِظ مبالغه کننده مُتَّعِظ پند پذیرنده مُتَيَقِّظ بیدار مُعْتَاظ خشم کرنده
باب المیم مع العین من المصادر مَيْع روان شدن و کداخته شدن مَتْع و مُتُوع
بلند بر آمدن آفتاب و دراز شدن و برخوردار شدن مَتَاع برخوردار کردن مُتُوع زود بلند شدن
منع باز داشتن و بخیلی نمودن مَتْع بد رفتن مَطْع رفتن و خوردن مَطِيع بکره وقع لازم او آمدن
و او غیر مصدر هم آمده است مَجْع خوردن خر ماده را شیر آعشة مَذْع بغصه خبر کفتن و بعیرا

پنهان داشتن و آشکار کردن راز و دروغ گفتن و بول انداختن مَشْع سخت خوردن و بوبدن و دویدن
و کسب روزگار کردن و فراهم آوردن مَصُوع و واپس رفتن شیر شتر مَصْع و مِصَاع شمشیر زدن و زدم
جستن برق و شتابیدن و رفتن و درخشیدن و جنبانیدن دم و دنبال و آب سر زدن بر پستان
شتر و بچه انداختن مَقْع آشامیدن و شیر خوردن و سخت زدن و کسی انداختن بخبر مَلْع بتاب
گذشتن **من غیر المصادر** مَجْع خرما که در شیر آعشة باشند مَرْبَع آبدان مَلَاع و مَلِيع زمینکه
روان گیاه نباشد مَدَامِع گنجهای چشم مَيْلَع بیابان بی گیاه و جست و شتاب رفتار مَتِيع
نیز متاع رخت و ما یحتاج خانه و آنچه بدان برخوردار گیرند و برخوردار انداک و خیر اندک و زبون قوله تعالی
وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور مُتَاع بضم میم قی کننده مَضْرَع آنچه بدان خبر بر آگویند
مَضْرُوع دیوار مقطع شتابنده و شتر کردن فرو انداختن مَهِيع مرد احمق غافل مَيْدَع جامه کهنه
مَوَايِع جمع مَوْقِع اضافت نگاه مَوَاقِع جمع مَسْتُودَع زنهار گاه و امانت گاه قوله تعالی ویعلم مستقرها
و مستودعها مراد بمستودع اینجا کور است و مُسْتَقَر رحم مَسَايِع کداخته و روان مَانِع
و مَنُوع و مَتَاع باز دارنده مَنَاع بکسر عین اسم فعل است بمعنی امنع یعنی باز دار مَوَانِع باز دار
رندگان و او جمع مانعة است مَعَ با مَعْ زنی که مال خود را بکس ندهد مَنِيع استوار مَسْمَع بکریم
اول کوش و دستهٔ دلو مَقْطَع کاز مَقْطَع بریدنگاه مَرْفُوع بلند داشته و برداشته و رفتار

تیز و مضموم کرد ابنده مجمع احمق و چیز بون مزرع کشت زار مرتع چراگاه مراتع جمع مرتع
منزل بهار مرباع چهار یک غنیمت که مهتر لشکر برای خود میستاند و شتر یکه همیشه در بهار زاید مراتیع
بار انهار بهاری مضجع خوابگاه مضاجع جمع مخدع بضم کسر هم خزینه منبع جائی که از و آب زاید
مزارع جمع مزرعة است یعنی کشت زار ها مشقع ایستادنگاه آب مائق شراب سرخ و ریسمان
سیک تافته و چیز نیک و چیز دراز مدافع شتران در خاک افتاده از کرسنگی مدقع در خاک افتاده
مدقع در خاک افتاده مسیاع جاروائی که خود بچراگاه رود مرباع جاروائیکه خود از چراگاه باز آید
منضع بستر منشع دلیر مشاید با آخر چرا بیوشته و همراه و یار مقلاع فلاخنی که بران سنگ اندازند
مقلوع اجیر مفزع چست رفتار مصراع نیمه بیت از شعر و یک پاره از در مقامه تبریزیها
و مانند چوگان عصا ها که از آهن باشد المغنی الاول من الدستور والثانی من المصحاح و در بعضی از تفاسیر
بمعنی گرزهای گران هم آمده است و بمعنی تازیانه نامهم آمده است من الکشاف فی تفسیر قوله تعالی ولهم
مقامع من حدید کلما ارادوان یخرجوا منها من غم اعیدوا فیها و جمع مقمعة است
مقنع مجرمان مقنع گواه عادل مذارع شهرهای که در بیابان آباد باشند و چهار دست و پا
چارواوا و جمع مذراع است مشیاع و مذیاع آنکه راز و سر پنهان ندارد مسقع با السین اد
الصاد فصیح و بلیغ مذاع دروغ گو و فاش کننده سر و از فرع فرعیت مسیع بار شمال مشاع

بخش ناکرده و فاش کرده مصقع مرد سخت کار زارع مصقع میوه درخت عویج مناصع درخشنده
درونده و آب شور و چیزیکه متغیر شده باشد مطیع فرمان بردار مطلع دیده ور شونده مبیع و مبیوع
خبرده و فروخته مناصع مجالس مکارض طرفهای چشم مجمع فراهم آمدنگاه مجمع البحرین جمع شدنگاه
دریای خوش آب و دریای شور آب منافع سودها مطلع بفتح و کسر لام برآمدن کاه مطالع جمع
مصارع قلعها و کارکاه و عمارتها که جهة آبگیر کرده باشند مثل چاه و حوض و امثال آن مقذع بمعنی
فحش و بیهوده قول النبی صلی الله علیه وآله من قال فی الاسلام شعرا مقذعا فلسانه هدر
مرضع زن زاینده شیر دهنده مراضع پستان و شیر خورندگان مراضع جمع و مرضع و مرضع هر دو
آمده است من الکشاف مفزع پناهگاه و در و مفزوع تثنیه و جمع هم یکسان است مولع بفتح لام حریص گرسنه
مضیاع سخت ضایع کننده موجع بدرد آرنده مفزع دلیر و بدل و این از لغات اضداد است

باب المصدر الغیبی من المصادر

مضع فاشیدن مشع خوردن مزع عام کردن
روغن در چیزی و عام گیاه را چریدن من غیر المصادر
ملغ احمق و بدزبان میلغ طرفی که سگ
دران آب یا خون خورد متملغ احمق بدخو کیرنده مصبع خوابگاه مصابع جمع مرزع ابدهن مراعی
جای مراعی کردن است مسمغ آمیخته مبزع بستر مرادغ گرداگرد کردن مندغ انگبزیده بر مردم طعن
زننده و عیب کننده مسبقع شتابکار مضاع آنچه او را امیخابند مضوع فاشیده و آنچه او را فاشیدند و سماع

باب المیم مع الفاء من المصادر مَحْلُوف سوگند خوردن و این مصدر است بوزن
مفعول من المصادر مُنِیف بلند و مشرف مَلْفُوف باز داشته شده و نابینا را نیز گویند مُوقِف
حسابگر دنگاه و قیمة من الکشاف مَکَافِیف جمع مکفوف است مِجْذَاف با الذال او الدال بال مرغ
و آب روی کشتی و آن مانند خویه چیزیست که بر پهلوی کشتی می بندند و کشتی را بآن می برند مَنْقُوف مردم کم
مِنْقَاف منقار مرغ و مانند صدف چیزیست که از دریا بیرون آید و آنرا بزبان جبل دریا گوش میگویند
مَکِیف چگونگی آورنده مُکَیَّف ترسیده شده مُضَاعَف دو بالا کرده شده مُعَاف مسلم داشته شده
مُصَفّ استادنگاه در جنگ و صف زدگاه مَصَاف جمع مِصْحَف بضم و کسر میم کتاب مَصَاحِف
جمع مُجَلَّف هلاک شده مَأْوُف آفت رسیده مَصْرِف خرج کردن گاه مَصَارِف جمع مَعَازِف
بزای منقوطه بازیها مَعَارِف برای غیر منقوطه روی آدمی و شناسائیها مَعَازِف بضم میم آشنا
مُتْلِف ضایع کننده مُنْعَطَف الوادی گردشگاه رود خانه باشد مُنْصِف داد دهنده مُسْلِف
زنی که سال او بکمال پنج رسیده باشد مُسْرِف آنکه بی اندازه خرج کند مُشْرِف دیده ور شدن از بالا و بلندی
مَشْرَف بفتح میم و را جای بلند مَشَارِف جمع مُزَخْرَف باطل و تزویر کننده و آرایش کرده مَعْکُوف
باز داشته شده مَنْصَف نیمه راه مِنْصَف بکسر میم خدمتکار مَنَاصِف جمع مِنْتَاف منقاش که
بدان موی برکنند مِحْرَاف میل جراحان مِخْلَاف آنکه بسیار خلاف وعده کند مِخْصَف درفش مَزَالِف

مکافیف
بدل

شهرهای

شهرهائی که میان بیابان و آبادانی باشد مَخُوف جای ترس مَلَاحِف چادرها مَکْهُوف
مظلوم مَخَارِف بفتح را از روزی از بخت باز مانده مُتَجَانِف میل کننده مَخَاوِف جمع مخوف است
مُدْنِف آنکه نزدیک بمرگ باشد از مفارقت محبوب مِنْدَف آلت پنبه زدن مُضِیف مهمانی کننده
و نسبت کننده و زیاد کننده مُکَلَّف مشقت و رنج بر نهاده شده مُصَنِّف بکسر نون کتاب سازنده
و بفتح نون کتاب مُوَظَّف وظیفه نهاده شده مَنْجُوف غار فراخ و تیر پهن پیکان و بزرگی قصب او را
بر پایش بسته باشند تا ایغری نکند مُرْدِف از پی در آینده و از پی در آرنده مُرْدَف از پی در آمده شده
و از پی در آورده شده مِهْیَاف شتر ماده که زود تشنه شود مَخْرَف راه مِخْرَف بکسر میم آنچه میوه
در و چینند مِزْرَاف چست رفتار و چست مِزْعَف حریص بطعام مُقْذَف مرد فربه و پر گوشت
مُتَقَاذِف اسپ تیز رو مَنَاقِف جمع منقاف است که ذکر رفت مِصْیَف تابستان و مجرای
آب که کج باشد مُعَرِّف شناسنده مُؤَلَّف جمع کرده شده و هزار کرده شده مُؤَلِّف بکسر لام جمع کننده
مِنْسَف شنه و آن چیزی که غله بر باد دهنده مِطْرَاف شتر ماده که بیک چراگاه بخرد مُطْرَف بضم و کسر میم
ردائی از کج بافته باشند و بر و علمها انداخته مَطَارِف جمع مُطَرَّف بفتح رای مشدده اسپی که سر و دم او
سفید باشد یا سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر و گوسفندیکه دنبه او سیاه باشد و دیگر اعضا سفید مَطَاف
کشتگاه مُطْرَهِف شخص تمام حسن باب المیم مع القاف من المصادر مَدْق می و شیر

institut kurde de paris

بآب آمیختن و دوستی غیر خالص کردن مَذاق چشیدن و او اجوف است مشتق از ذوق مَرق و مُروق
بیرون گذشتن تیر از آنچه بران آید و پشم برکندن از پوست و شوربای بسیار کردن و بیرون شدن از دین و سنت
مَساق بفتح همزه گریستن و فواق پیدا کردن از گریستن چنانچه صبیانرا پیدا می شود مَشق کشیدن چیزی
تا دراز و پهن شود و چست نوشتن و چست خوردن و چست زدن و چست دوختن جامه در بدن و شانه زدن
چیزیرا مُشَتَّق بفتح شین بهم واکوفتن فته شدن هر دو طرف دبر مُوق و مُووق احمق شدن
مَوق ارزان شدن مَزق بزای منقوطه دریدن و سرگین انداختن مرغ مُمَزَّق دریدن و پراکنده
کردن و او مصدر است بر وزن اسم مفعول از باب تفعیل قوله تعالی و مزقناهم کل ممزق مَحق
کاهیدن و نیست کردن و سوزانیدن مَعق دور شدن و ژرف شدن مَلق بفتح و سکون لام سخت رفتن
و چاپلوسی کردن و نیست کردن و شستن و زدن و دوست داشتن و شیر دادن و نرمی کردن و لطف نمودن و انسانیت
کردن مُغلِق شاعر عجب آرنده در شعر خود من الکشاف مَقق دراز شدن مَق شکافتن من غیر المصادر
مُطلَق از بند رها کرده شده و روان کرده شده مَهق سبزی آب و سفیدی هر چه باشد مُعلَّق در آویخته
و عاشق کرده شده مِیساق مرغی که بال بهم زند در وقت پریدن مَیاسیق جمع مَواسق و مَواسیق
ماده شتر آبستن مُوافِق سازگار کننده و همکاری کننده مِهزاق زن بسیار خنده مِزراق
بزای منقوطه اول و رای غیر منقوطه دوم نیزه کوتاه و حربه مارِق کنار بینی و تازیانه نرم شده مُراق

جمع مَلاعِق کفچها و او جمع ملعقه است مِنتاق زن بسیار بچه مارِق جای تنگ مِزلاق
پس کلید در که بآن در را بندند مِغلاق و مُغلوق قفل کلان که بآن در را بندند مِغلَق بخش و
نصیبی که در قمار فرض کنند مُغالِق جمع مِصداق تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق صدق چیزی
باشد مَصدَق راست حمله و راست روش مِنطَق کمر و میان بند مَنطِق بفتح میم و کسر طا
سخن مِنطیق نیک سخن گوی مُصَدِّق صدقه ستاننده و تصدیق کسی کننده مُتَصَدِّق
صدقه دهنده مِطلاق مردیکه زنانرا بسیار طلاق دهد مُغفِق برگردنده مُلصَق واچسپیده
و حرام زاده مَقامِق آنکه بحلق سخن گوید مائِق گریه کننده مایِق احمق و کول مُحرَزِق
محبوس کرده شده مُشتاق آرزومند مُرتَفَق بفتح فا تکیه گاه قوله تعالی و ساءت مرتفقا مُرتَفِق
بکسر فا مرفق و تکیه کننده مُستَغرَق غرقه شده و همه را فرا رسیده مَاق گنج چشم که بطرف بینی باشد
مُوق گنج چشم و سر موزه که بر سر موزه پوشند و گوشه زمین مَوبِق هلاک شدنگاه قوله تعالی و جعلنا
بینهم موبقا مِحماق زنی که دایم فرزند احمق زاید مَحانیق شتر لاغر مِخراق مندیلی که در هم پیچند و بکسی
زنند ببازی و مراد بمندیل دستار است یا فوطه و مِخراق الحرب چست حرب را گویند مَخاریق جمع
مِخفَق شمشیر و دره مُمَزَّق دریده شده و پراکنده شده و او مصدر نیز آمده است مَسانِق پوستینهای
دراز آستین مِسلاق خطیب بغایت فصیح و بلیغ مِشراق جای آفتاب مُحاق آخر ماه ماحِق

institut kurde de paris

ماحق گرمای سخت محیق پیکان باریک و تیز مزلق لغزیدنگاه یدنگاهای مذیق و ممذوق شیر
باب آمیخته مذاق چشیدنگاه واو مصدر هم آمده است مذاق و مماذق آنکه با کسی دوستی
غیر خالص دارد مزعوق طعام پر نمک کرده معیق ژرف مخلق نام رجلی است که وی را نبات کثیره
بوده است من تفسیر ابی الفضل و بعضی گفته اند لقب رجل است من حاشیة الکشاف ملق
زمین هموار ملق بکسر لام آنکه بزبان بخشد و دلش بر آن نباشد منجنیق آنچه بدان سنگ بر قلعه اندازند
مجانیق جمع مرق پوست کندیده و سرود زن مرق بفتح را شوربا و آفتی است که بکشت
زرع رسد ممرق بکسر را سرود گوی مزق پارهای جامه واو جمع مزقة است مزاق شتر ماده چست
رفتار مشیق و ممشوق اسپ لاغر مشق طین احمر یعنی گل سرخ مهرق نامه مهاریق
جمع مضیق جای تنگ مضائق جمع مرفق بفتح و کسر میم جمع عضو دست که معروف است
مفصل زراع که بزبان کیل اسکوت گویند مرفق بفتح میم و کسر فا جمع عضو دست آنچه برو
تکیه کنند بمرفق و کاریکه از آن فایده باشد و آبریزگاه و بارانگاه در سرا باشد مرافق جمع
مفرق بفتح و کسر را میان سر و جدا شدنگاه راه براه دیگر مه مروق شراب پخته صاف کرده
مراهق آنکه نزدیک بلوغ رسیده باشد منافق دو روی دارنده مهریق ریزنده آب و مثل
آن موثق و میثاق پیمان مواثیق و میاثیق و میاثق جمع مخرنبق خاموش مخلولق

هموار مدق و مدق چیزیکه بآن چیز را کوبند همچو دنگ و دسته هاون و جامه کوب و امثال اینها
معلاق و معلوق میلاق که بآن چیزی آویزند معالیق جمع و رجل ذو معلاق یعنی مرد سخت
خصومت معق گوشه دور از بیابان **باب المیم مع الکاف** من المصادر مک مکیدن
ملک بضم میم پادشاه شدن ملک بکسر میم خداوند شدن ملک بفتح میم نیک سرشتی آرد و زن خواستن
معک واپس افکندن و دور و دراز انداختن کار و مالیدن محک ستیزه کردن مساک بخیل
شدن مهلک سائیدن مهلک بفتح و کسر لام هلاک شدن ملاک ماسک و قرار داشتن
مالک پیغام بردن **من غیر المصادر** مسیک و مسک بخیل مسک بضم میم و فتح سین بخیلان
واو جمع مسکة است مسک مشک مساک جای آبگیر مسک پوست مسک بفتح سین
دست و رنجهای که از عاج یا از پشت سنگ یا پشت دریا باشد واو جمع مسکه است مکوک کیلی است
بزرگ و آن بمقدار سه کیلچه است و یک کیلچه مقدار یکمن است و هفت ثمن یکمن و یکمن دو رطل است
و یک رطل دوازده اوقیه است و یک اوقیه یک استار است و دو ثلث یک استار و یک استار چهار
مثقال نیم است و یک مثقال یکدرهم است و سه سبع درهم و یک درهم شش دانگ است و یکدانگ دو قیراط
و یک قیراط دو سطوح دو حبه است و یک حبه سدس و ثمن یکدرهم است و آن مقدار یک جزء است
از چهل و هشت جزء یکدرهم مکاکیک جمع مملوک بنده ممالیک جمع مالک خداوند

institut kurde de paris

مَلاك جمع مُلك بضم میم ولام چهار دست وپای چاروا مِلك بکسر میم آنچه حق شخص باشد وراه راست
وبضم میم وسکون لام پادشاه مَلَك فرشته وآب وآنچه باو قایم شود کار مَهلَك افتادنگاه
وفوت شدنگاه مَهالِك جمع مَمالِك مقامهای پادشاهی مَلیك ومَلِك بسکون وکسر لام
پادشاه مُلوك جمع ومَلیك النحل شاه مگس مَلاك بکسر وفتح میم اصل چیزی وآنچه باو قایم باشد
چیزی مَنسِك بفتح وکسر سین عبادتگاه وقربانگاه حاجیان وکار حج مَناسِك جمع مَسلَك
راه مَسالِك جمع مَحِك بکسر حا ومَماحِك مرد لجوج وستیزه گر مِدَك مرد قوی که سخت پایمال
کند زمین را در رفتار مِدوَك سنگی که بآن چیزی را سایند مِداك سنگی که بر سر آن چیزی سایند او بود
مِدمِك آنچه بآن نان را پهن کنند وآنرا بزبان عجم وردنه گویند مِدماك جبینه دیوار مِتماك
چوب خیمه مِشواك چوبی است که بآن دهن را سایند وآن سنت پیغمبر صلی الله علیه وآله است
من غیر المصادر مَسمَك بفتح میم ممر باد مِسهَك بکسر میم اسب چست رفتار مِضحاك زنی که
بسیار خندد مَضوك مرد زکام یافته مِعنَك کلانی که بآن در را بندند مَعِك بکسر عین
واپس افکندن کار مُعتَرَك جنگگاه مَصِك سخت وقوی مَأفوك برگردانیده شده وضعیف رای
ومردیکه بچیزی نرسد مُرتَك بفتح وضم میم مرد اسنگ مُتُك بضم میم ترنج وگوشت پاره که بر دهن فرج
میباشد مَتك بفتح میم سرایر مُحَرَّك جنبانیده مُبارَك خجسته وبرکت کرده باب المیم مع

اللام

اللام من المصادر مَتول برپا ایستادن وبر زمین چسپیدن واز موضع خود نیست شدن
مَثل مثله کردن یعنی بینی وگوش بریدن وکسی را عبرت دیگری گردانیدن در عقوبت مَجَل
بفتح وسکون جیم آبله کردن دست از کار کردن مَذَل بسکون وفتح ذال تنگدل شدن از پوشیدن
راز ودر خواب شدن پای وسست شدن چیزی مَصل دوغ را کشک کردن وآبچکان شدن جراحت
وغیر آن مَتحامَل بفتح میم ثانی میل کردن بکسی بخصومت وزور کردن بر کسی واو غیر مصدر هم آمده است
مَول ومُؤول صاحب مال شدن وبسیار مال شدن مَأکَل کسب کردن وخوردن مَطَل ومِطال
واپس افکندن کار وبدور ودراز افکندن کار وچیزی را کشیدن تا دراز شود مَنزَل بفتح زا فرود آمدن
مَغَل سخن چینی کردن مَغَل بفتح غین شکم بدرد آمدن چاروا از خوردن خاک وگیاه تر باهم وشکم
چاروا بدرد آمدن مَقَل نگریستن وبآب فرو بردن ودر حدیث آمده است که اذا وقع الذباب
فی الطعام فامقلوه فان فی احد جانبیه السم وفی الآخر شفاء وانه یقدم السم ویؤ
خر الشفاء مَوحَل بفتح حا در گل ولای افتادن مَل خمیر در زیر آتش کردن وجامه دوختن باول
درز مَلَل ومَلال اندوهناک شدن وسیر برآمدن مَیل ومَمال ومَمیل بطرفی خمیدن
مَیَل بفتح یا اصل خلقت خمیده شدن مَأل مهیا شدن برای کاری مَحمِل حمل کردن چیزی را بچیزی
دیگر مِحال ومَحَل مکر کردن وکید کردن ووا بریده شدن باران وخشک شدن گیاه در زمین وسعی

institut kurde de paris

وکوشش کردن درباره ضدیت کردن کسی نزد پادشاه تا او را هلاک آورده شود مَهَل بفتح ها نرمی و آهستگی
نمودن کسی مَتَل جنبانیدن مَعَل بریدن و فاسد گردانیدن و ربودن و خایه کشیدن و بشتاب رفتن
مَعِیل عاجز گردانیدن و این از هفت وجوه اجوف است مَعْقُول دریافتن و این مصدر است
بروزن مفعول مَکَل کم آب شدن چاه و جمع شدن آن در میان چاه از کمی من غیر المصادر مَهَازِیل
لاغران مِیل مقدار یک مد بصر و میل سرمدان و میل جراحان مَلْمُول میل سرمدان مُنْصُل شمشیر
مِثْل مانند مِثَال مانند و فرمان پادشاه و بستر مُثُل جمع مَثَل صفت و قصه و داستانکه در میان قوم
مشهور شده باشد مَثْمِل پناه مِجْدَل کوشک مَجَادِل جمع مَجْهَل بیابان بی نشان مُغْزَل
بکسر و ضم میم دوک پنبه ریشتن مِرْجَل دیگ مسین بزرگ مَاحِل جای بی باران مَحَل زمین بی باران
مَحَال چرخ بزرگ که بدان آب کشند مَوْحِل بکسر حا و فتح حا جای گل و لای مُمَرْجَل جامه رنگین
مَرَاجِل جمع مِعْوَل کلنگ آهنین که بدان سنگ شکافند مَعَاوِل جمع مِغَال گوسفند
یکه یکسال دو بار زاید مَاصِل اندک مَکُول چاهی که آب اندک در وسط او جمع شده باشد
مُکُل جمع مُول عنکبوت مَلِیل و مَمْلُول نانی که در زیر خاکستر پخته شده باشد مَال معروف است
و شخص بسیار مال را نیز گویند مَتَال منفعت رسیدنگاه مِبْزَل آنچه بآن شراب و مثل آن صاف
کنند یعنی بپالایند مَسَل و مَسِیل رفتنگاه آب مَسَائِل جمع مَسَائِل بهمزه جمع مسئله است

مُضَلَّل

مُضَلَّل بغایت گمراه و نام شخصی است مِکْتَل زنبیل مُکَتَّل بضم میم و تشدید تا کوتاه بود
مَنْزِل فرود آمدنگاه و جای مَنَازِل جمع مِزْقَال تیز رفتار مِنْوَال طور و رچه و طریقه و چوبی که
جولاه جامه در وی پیچد مَوْئِل پناهگاه مِحْمَل بکسر میم اول و فتح میم دوم بند شمشیر که در گردن اندازند
مَحَامِل جمع مَحَل فرود آمدنگاه و جای مَحَالّ به تشدید لام جمع مَحُول زمین خشک مُحِیل
مکر کننده و حواله کننده مُحَال نابودنی مُسْتَحِیل نیز بهمین معنی است مَآل بازگشتنگاه
مُجَال جولان کنند مُنْجَل داسی که بدان غله درونند مِشْوَل داسی کوچک یعنی واش برکه بزبان
کیل داره خورد گویند مُزْمَهِل بتخفیف لام صافی مُضْمَحِل رفته و نیست شده مُهَلْهَل اسم شخصی است
امرء القیس بوده است مِکْحَل میل سرمه مُقَبَّل بوسه دادنگاه من المدخل مُتَحَامَل بفتح میم ثانی
مقام تحامل یعنی مقام میل کردن بر کسی در خصومت و مقام جور کردن بر کسی مُهْل ریم و دردی
روغن زیتون و نقره گداخته و مس گداخته و گوهر گداخته و مهلا اسم فعل است بمعنی امهل کذا
فی الصحاح مَهِیل فرو ریخته و روا نکرده و بدین معنی مشتق از هیل است و جای ترس را هم گویند
و بدین معنی مشتق از هول است مُهَال بضم میم فرو ریخته مَهَال بفتح میم جای ترس مَرَاحِل
منزلها و او جمع مرحله است مُحَصَّل حاصل کننده مَحْفِل جمع شدنگاه مردم و هنگامه
مَحَافِل جمع مِکْیَال آلة پیمودن غله مَکَائِل جمع مَخْصَل بالخای او القاف شمشیر برنده

Institut kurde de paris

مُطِلّ مشرف یعنی بر سر ایستاده مِزْجَل نیزه کوتاه و حربه مِرْجَل برای غیر منقوط ریگ مسین
مُرْجُول شکاری که در دام افتاده باشد مِعْزال آنکه از مردم گناه گیرد از زبونی و مرد احمق
ضعیف و آنکه گوسفند خود را جدا جدا دهد و مرد بی نیزه مَعازیل جمع مَعْزَل دور شدنگاه
و جدا شدنگاه مُقَصْمِل شبانی که عصای محکم داشته باشد مِقْوال بسیار گوی مِقْوَل سخن و بسیار گوی
و زبان و نام پادشاهی است از پادشاهان حمیر مَقاوِل گفتارها مِثْقال نوعیست از آلة سنجیدن
چیزی و آنمقدار یکدرهم و ثلث سبع درهمی مَثاقیل جمع و بمعنی مؤنث هم آمده است مَخائِل
خیالها و جاهای خیال را نیز گویند مُسْتَغَل جائی که از آن غله گیرند مَشْغُول و مُشْتَغِل بکار در شده
مِنْشال و مِنْشَل چیزیست از آهن که بدان گوشت از دیگ بردارند مِرْسال تیر و شتر ماده نرم
رفتار مَراسیل جمع مَرْکَل راه و پهلوی اسپ که پا فرو کوفتند گاه سواران است برای راندن مَراکِل
جمع مِصْوَل چیزیست که حنظل را در و خیسانند تا تلخی از و برود مِکْحال استخوان ذراع دست اسپ
و میل سرمه دان مِئال زنان فربه و باغها و او جمع مسئله است مُحْتال مکر کننده مُخْتال متکبر
مُزَمَّل به تشدید زا و میم در جامه پیچیده مُقِلّ بکسر قاف و تشدید لام درویش لام و اندک کننده
مُعِیل شخصی بسیار عیال مُتَوَسِّل نزدیکی جوینده مَخْذُول خوار کننده کرده و فرو گذاشته
مُسَجَّل سجل کرده شده مَوْبِل بفتح میم و کسر با عصای بزرگ و پشته هیمه مُدَلَّل گفته شده مُعَلَّل

علة گفته شده

علة گفته شده مُکَلَّل تاج بر سر نهاده مُکَمَّل تمام کرده شده مُفَصَّل جدا کرده مُجْمَل فراهم آورده مُعَطَّل
بیکار شده و فرو گذاشته مُخَزْئِل بجای ی غیر منقوط و زای منقوط و تشدید لام بلند مُوصِل
رساننده مُمِلّ ملامت رساننده مُمَلّ بفتح میم دوم راه راست و کسی که بملامت رسیده باشد مَلْبَل
نان در زیر خاکستر پخته مَلُول و مَلّ از چیزی سیر شده و اندوه یافته و مَلُول نان بخاکستر پخته را نیز گویند
مَلال اندوه و تنگدل و بضم میم گرمی تب مُتَمَوِّل مال دار مَدْخُول در رفته شده و لاغر مَشاعِل
چراغ دانهای بزرگ مخصوص و او مشعله است مِشْمَل شمشیر کوتاه مِصْلال گل برشته که آواز کنند
مانند آواز آهن مِخْمَل بکسر میم جامه قطیفه مَنْهَل چشمه که آبخورد نگاه شتران است در چراگاه و منزل
کاروان مُتَحَمِّل بردارنده بار و مشقت و مثل اینها و در سختی صبر کننده مُتَفَجِّل و مُتَقَهِّل مرد خشک پوست
بدحال مائِل میل کننده مَقْتُول کشته مَسْلُول از نیام بدر کشیده مَعْلُول علة یافته مَدْلُول
معنی و راه نموده مَبْذُول بخشیده و قبول کرده مَأْهُول مکانیست که بدانجا مردم باشند کقولهم
مَکانٌ مَأْهُولٌ ای مَکانٌ ذُو اَهْلٍ ای صار ذا اهل من شرح المثلث مَأْکُول
خوردنی و خورده شده و رعیت مَآکِل جمع مُهْبَل دهن فرج و موضع بچه در رحم مادر مَطْحُول
آنکه زحمت سپرز دارد مَجْعُول گردانیده شده مُغْتَسَل آبخانه و آنچه در و چیزی شویند و آبی که بآن چیزی
شویند قوله تعالی هذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ و شراب مَغْسِل بفتح و کسر سین شستنگاه میت بود

institut kurde de paris

مَفَاسِلْ جمع مَجْلْ آبله مُشْكِلْ و مُعْضِلْ کار سخت و فروبسته و سخن فروبسته و پوشیده معنی
مَقْبُولْ پذیرفته مُظِلّ بتشدید لام سایه افکنده مُظَلِّلْ سایبان کننده در سایه آرنده مِسْحَلْ سوهان
و زبان تیز و خرگور و نام شخصی و حلقه که در طرف دهنهٔ لجام باشد مَسَالّ بفتح میم و تشدید لام جوال دوزها
و او جمع مسلة است مُسَالّ بضم میم و تخفیف لام طرف ریش و جانب گردن و سر مَقِیلْ خواب چاشتگاه
کردنگاه و چاشتگاه شراب خوردن گاه مَقْلْ میوهٔ درخت ذوم من الصحاح و صمغ درختی است من
شرح الموجز مِذْلْ بخشندهٔ مال و فاش کنندهٔ راز مَذِلْ بفتح میم و کسر ذال مرد خرد جثه مَذِیلْ
بیمار ضعیف مُذِلّ خوار کننده مُحَجَّلْ آنکه دست و پای او سفید باشد مِصْقَلْ آلة جلا کردن کارد و شمشیر
مُؤَجَّلْ زمان داده مُنْخُلْ پرویزن مِدْلْ مرد اندک گوشت و لاغر و سبک تن مِنْدِیلْ دستار
من الدستور مِفْصَلْ بکسر و فتح میم و فتح صاد غیر منقوط زبان مَفْصِلْ بفتح میم و کسر صاد جای بند گشا
در عضو و میانهٔ دو کوه مُنْوَدِلْ پیر مرتعش مَسِیلْ و مَسَلْ روان شدنگاه آب در زمین مُسَرْوَلْ
اسپی که دست و پای او تا ران و زانو سفید باشد مِفْضَالْ مرد پر احسان و بخشش مِفْضَلْ بفتح ضاد
منقوط یک جامه که زن پوشیده باشد یا مرد مَصْلْ دوغ چکیده و آب کشک من المجمل مَعَلْ درد شکم
مُمْغِلْ زنی که پیش از شیر واگرفتن کودک آبستن شود و هر ساله زاید مَکُولْ جائی که در و آب اندک
جمع شده باشد مَکَلْ جمع باب المیم مع المیم من المصادر مُقَامْ بضم میم اول ایستادن

واو غیر

واو غیر مصدر هم آمده است مَقْدَمْ از سفر باز آمدن و از جای باز آمدن مَوْمْ علت برسام یافتن
من غیر المصادر مُحْرَمْ صاحب سر و حرام شده مَحَارِمْ جمع و مَحَارِمْ اوقات مخوفه شبها را
هم گویند مَرَاسِمْ نشانها مَلَاغِمْ گرداگرد دهن که زبان بدان رسد مُقْدِمْ بضم میم و کسر دال
پیش دونده و دلیر و کنج چشم که بطرف بینی است مَقْدَمْ بفتح میم و دال هنگام قدم نهادن و جای
قدم نهادن مَقَادِمْ جمع مِقْدَامْ بکسر میم اول بغایت دلیر مَقَامْ ایستادنها مَآثِمْ
گناهها مَآکِمْ بالف و بمد برها و او جمع ماکمة است مَکَارِمْ کارهای نیک و بزرگواریها مُهِمْ
کار سخت مُوْمْ موم انگبین و علت برسام مَمُوْمْ آنکه علت برسام دارد مُسَلَّمْ باور داشته کرده
و سپرده و بسلامت داشته مُصَامْ ایستادنگاه اسپ مَرَامْ مراد و مقصود مِهْزَامْ یکنوع بازی
مُدَامْ شراب و همیشه و خون را نیز گویند مُذَامّ بتشدید میم ثانی نکوهشها مُخَضْرَمْ بفتح زا گوشت که
دانسته نشود که از نر است یا از ماده و شخصی که دریافته باشد ایام جاهلیت و اسلام و هر دو را مُخَضْرِمْ
بکسر را حرام زاده و از اینجا گویند که فلان مُخَضْرِمُ النسب مُحَضْرَمْ بحای غیر منقوط و صاد غیر منقوط
و فتح را مرد بخیل اندک خیر مُخَرْنَطِمْ مرد خشمناک و متکبر مُخَرْنَسِمْ بزرگی بخود گیرنده مَحْرُومْ حرمت
داشته شده و بی نصیب و بی روزی گردانیده شده و جمع کرده شده مُرَاغَمْ بفتح غین منقوط رفتنگاه و
هجرتگاه قوله تعالی یَجِدْ فِی الْأَرْضِ مُرَاغَمًا کَثِیرًا مَرْقُومْ نوشته شده مَهْزُومْ و مُنْهَزِمْ از جنگ

institut kurde de paris

گریخته مَقطُوم خوردنی مَطاعِم جمع مِطعَم بکریم نیک خزنده مُدهامّ سیک سیراب حی الکشاف
مِطعام انگه بسیار طعام دهد بمردم مَتهکام انگه بسیار بشهر تهارود مَیهَم چشکار تو حبت صالح
مُنعِم نعمت دهنده و مال دار مُتَنَعِّم بناز و نعمت زیسته مِشکَم نام شخص مِقلَم علاف
ایرشتر مِلدَم مرد احمق و فربه و سطبر و سنگی که بآن استخوان خرما شکنند اُدم مِلدَم بتی را مکویند
مِلدام سنگی که بدان استخوان خرما شکنند مُکَرَّم و مُکرَم نواخته شده و بزرگوار گردانیده شده
مُکرِم بزرگوار گرداننده و نوازنده مُعَلِّم آموزاننده مُتَعَلِّم انگه از کسی چیز آموزد
مِعلَم مرد فربه انگنده گوشت مُعَمَّم جاروال سفید گوشش و سفید پشانی و سفید سر مُحَرَّم حرام کرده
و حرام داشته مُحرِم در حرم رونده و در ماه محرم رونده و کسی که احرام حج بندد مُقَدَّم پیش داشته
و منزلی است از منازل قمر مُبَهَّر فروبسته و پوشیده مَاتَم مصیبت و زنانی که باهم جمع شوند
در کار خیر و یا شر مَاتِم جمع مبرم و مبرِم و محکم استوار کرده و مبرم جامه را هم گویند
که تا رو پود او را محکم تابیده باشند مِقَسَّم ادیلی مُحَطَّم بینی باشد مَحاطِم جمع مَطرَهِم و مَطرَحِم
بتشدید میم ثانی نهایت نیکو و مَطرَحِم متکبر را هم گویند مَوهُوم سهوه کرده و گمان اندک برده
مُستَقیم راست و راه راست مُغرَم تاوان و آنچه ادای آن بر کسی واجب باشد مُحَرَّجِم عدد بسیار
فراهم آمده مُقَطَّم اسم جبل مَریم زن معروف و زنی که او را با مردان حکایت خوش آید و بعضی

وکفعه اندر مریم اسم عجمی است مُحَکَّم آزموده نسبت کرده شده بحکمت مُحَکَّر کوزهٔ مسینه کربان آب
کریم کننده مَرهَم دارو نی که بر جراحت نهند تا خوش شود مَغنَم مال و وجهی که از کفار در حرب بغارت
ستانده شود مَغانِم جمع مِنسَم سم شتر و روا کردن گاه مُعَظَّم و مُفَخَّم بزرگ داشته شده مُعَظَّم
بسکون عین و تخفیف طای منقوطه بزرگتری چیز و بهترین چیز مُجَسَّم تن ساخته شده و بزرگوار
گردانیده شده مُتَبَسِّم خنده زم کرده شده و خنده نرم کننده مُبتَسِم بسیار تبسم کننده مُبَسِّم دندان
مبلام شتر مادهٔ که از غایت شهوت آب نزدارد و آواز نکند مُتَکَلِّم سخن گوی مُتَوَاکِر بهم نشسته
منضم فراهم آورده باچیز مُهتَمّ بمهم داشته مُحتَرَم حرمت داشته مُقتَصِم و مُستَقصِم
چیزی را زننده و مُستَعصِم بمعنی واستاده هم آمده است مُغتَنَم غنیمت شمرده و غنیمت شمرده
و غنیمت گرفته مَعدُوم نیست شده و نایافت شده مُسلِم بتشدید میم فروآینده و کناه صغیره کننده
و کودکی که نزدیک بلوغ باشد مُقَوَّم راست دارنده و قیمت کننده مُخَدَّم خدمت کرده شده مُخَدِّم
شتر بزننده مح الکشاف مُختَوَم مهر کرده شده و باآخر رسانیده شده مَعلُوم و مَفهُوم دریافته
و دانسته مَکتُوم پوشانیده مَنظُوم در هم پیوسته و شعر مَرجُوم کشته و سنگسار کرده و دشنام
داده مَرحُوم رحمت کرده مَشمُوم مشک خوشبو مَدمُوم بدان غیر منقوط سرخه و عضو پر به و چرک
خون آلوده و گران کرده شده و رنگ کرده شده بهر رنگی که باشد مُضَرَّم یکنوع دارسی است که بدان غلّه و علف

irantut.kurdedeparis

درو کنند مِعْصَم موضع دست و رنجن از دست مَغْمُوم اندوه ناک گردانیده شده و فرا پوشانیده شده
مَقْسُوم بخشش کرده مُقْسِم سوگند خورنده مُقَسِّم بکسر سین نیکو کننده و بخشش کننده مُقَسَّم بفتح
سین نیکو کرده و بخشش کرده مَظْلُوم ستم کرده مُظْلِم و مُدْلَهِمّ تاریک مَذْمُوم و مَذْؤُوم
نکوهیده شده مَکْظُوم اندوه پوشیده مَنَام خفتگاه مَنْهُوم حریص و سیر ناشده از طعام مُؤْلِم
بدرد آرنده و مهمان و عروسی کننده واو بمعنی اول مهموز الفا است که بهمزه را بواو قلب کرده اند و بمعنی دوم
معتل الفا مَلُوم ملامت کرده مُلِیم سزاوار ملامت مَنَاظِم فراهم آوردنگاهها مُنَجَّم بفتح جیم آنچه
بچند مدت گذاده شده باشد و بنجوم حکم کرده شده مُنَجِّم بکسر جیم ستاره شناس مِسْقَام آنکه بسیار بیمار شود
مُسَنَّم خانه که بامش خرپشته باشد مَسَامّ بتشدید میم سوراخهای خورد در بدن مَشَام بشین منقوط و تشدید
میم بینیها مَشْئُوم نامبارک مَشَائِیم جمع مِنْعَام مرد بسیار بخشش مَوْسِم هنگام چیزی و جمع شدنگاه
مِیسَم خوبی و آلتی که بدان داغ کنند شتر را مَوْسُوم نشان کرده و داغ کرده مَلَاحِم کارزارها و او جمع
ملحمة است **باب المیم مع النون من المصادر** مَدْن ایستادن مُرْدُون نرم شدن و سخت
شدن و عادت کردن بر چیزی و دایم بر چیزی مَرْن بسکون را دست و پای اسب را چرب کردن بروغن مَوْن
مَؤُونَت و ما یحتاج کسی را بر خود گرفتن مَیَلَان بطرفی چیدن مَنّ نعمت دادن و منت نهادن
و نقصان کردن قوله تعالی لَهُمْ أَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُونٍ ای غیر منقوص و بی قوت کردن و مانده شده و مانده

گردانیدن

گردانیدن مَثْن بر مثانه زدن مَثَن سلست البول شدن مَرَحَان فاسد شدن چشم مَأْن
مؤنت خود بر کسی گرفتن و دانستن و نیک اندیشه کردن و بمأنت زدن و بمأنت رسیدن
و مأنت میان زهار و ناف باشد و مهیا کردن مَیْن دروغ گفتن مَجْن بخشیدن و آزمودن و زدن
و خاک گل از چاه بدر کردن مَهْن خدمت کردن و دوشیدن و کشیدن جامه مُوثَان در آب
خیسانیدن مَتْن بر پشت زدن و خایه کندن و رفتن مُجُون بی باکی کردن و شوخی کردن مَخْن
جماع کردن و گریستن و از چاه چیزی بالا کشیدن مُزُون روشن شدن و رفتن و پر کردن خیک از چیزی
مَشْن یافت شدن و بتازیانه زدن و بشمشیر زدن و پوست واکردن و ربودن و بریدن مَعْن
روان شدن آب مَفْتُون در شر و بلا افتادن و دیوانه شدن و این مصدری است بر وزن مفعول
قوله تعالی بِأَیِّکُمُ الْمَفْتُونُ **من غیر المصادر** مُجِنّ سپر مَاجِن بی باک مُجَّان بضم میم
و تشدید جیم جمع مَعْدِن کان مَقْوِین بی توشه شدگان و در منزل خالی فرو آیندگان مَارِسْتَان
سرائی که در و بیماران افتاده باشند یعنی بیمارستان و این بپارسی معرب است مَأْمُون نام مرد کیست
مَیْدَان صحرا مَیَادِین جمع مُحَلْقِن خرمای نیم پخته مَلَذَان آنکه نصیحت نپوشاند از کسی
و غیر نصیحت پوشاند مُصْرَان بضم میم رودهای آدمی و غیر آن و او جمع مصیر است مَصَارِین جمع مُصْرَان
و مِصْرَان بکسر میم کوفه و بصره مَاضِغَان هر دو طرف ریش که بیخ دندان بران پیوسته است و دو رگی که

institut kurde de paris

درهمی طرف ریش است مجان بفتح میم وتشدید جیم رایگان مومن اگر باو ایمن باشند محن
راه دراز مایمون خجسته موطن جایگاه وجنگگاه مواطن جمع قوله تعالی وقد نصرکم الله فی مواطن
کثیرة منجنون دولاب انگبتی مواجن بنگهای آهنگران واوجع مبجنة است محن اندوه مهمان میزان
نزارة ونام برجیست از بروج آسمان موازین جمع مخزان اگر بسیار عکس شود مخقان اگر مرد
بول خود نگاه دارد ودیر بول کند مدیان اگر بسیار قرض کند میطان موضع ابدال غایت کرانجا
اهل سبات اسپ روانند مکذبان دروغ کور مزون زمینی عمان منازل خانه مورچه ونام برج
مطجن ومطجنة گوشت دریا به برشته مزون ابرهای سفید واوجع مزنة است وبعضی مزون هم آورده اند
مودن ومودون کوتاه دست وبچه لاغر ومودون خیساینده هم گویند مدینی نام جای آب
متدینی دین دار متقن ومتینی استوار ومحکم مدن شهرها واوجع مدینة است مدن
ومدانی هردو بمعنی مدن اند مذروان بذال منقوط هردوشق دبر وهرو گوشه کمان محجن
عصائیست مانند چوگان مکلبی بکسر لام سگداران مردفنی ازپی درایندگان وازپی درآورندگان
مسافنی مردان زناکننده ممکنی روا حمتینی درشگفتادگان ملکوان شب روز ما کمتان
هردوطرف دبر جلتان دیک واسیا مصدان سرای کوهها واوجع مصاد است مرجان
مروارید خورد محاسنی نیکوئیها واوجع حسن است بفیر قیاس معینی ومعوان یار ارادهنده بود

معمعان کرمای سخت ماعون آب وما یحتاج خانه مثل کاسه وکوزه وتبر وبیل وغیر آن وطاعة
حق تعالی وزکوة معنان روان کاهسار آب در رودخانه مبینی ومبینی آشکار کننده
واشکارشده محارین ومحارینی مکسهار انگبینی که بانگبینی چسپیده باشد مدفان
خیک کهنه مسحلان دوملقه که در دوطرف دهنهٔ لجام مرباشد مقشقشان سورهٔ قل یا ایها
الکافرون وسورهٔ قل هو الله احد یعنی جرمان من النفاق مضنون داروئی است
خوشبو که مرکب بسازد رها ئی که خشبو اند مینی دروغ مبون جمع ماین ومیون بفتح میم دروغگوی
مهمان بصاد بشر منقوط مکان وملکان انگبین از پستان گوسفند شتر خورد واز کمال بخیلی
ندوشند وبخورند مان نیکاه آدمی وسلکه کلان زنبی بردارد معاون جمع معان نوعیست از خرما
معاون وموون ومیون جمع مایة است منینی ضعیف وست موبتان پادشاهی کراز
غرانشته باشد وغرانکند مضمن گواه واو دراصل مایمن بوده است وبمعنی مهربان نیز
باشد وبدبمعنی مشتق است از بهمنة مغبون زیان رسیده مغیربان وقت غروب آفتاب
ماوان موضعی است معان ومکان جارمظان بتشدید نون انگبین وترنجبین وهرشب نیکه
درخواب بیند وتعبیر نداند گویند ومعنی که بدانجا خیر پسندند من بفتح میم وسکون نون کسی وانگبین وکیسه
واو بمعنی مغفر مرهم هجوج یاجوج وماجوج بمعنی جمع هم مرباشد همچو قول حق تعالی ومن الشیاطین من یغوصون

واو تثنیه در آید یعنی او را تثنیه بحو مَنِیّ و جمع میکنند بحو منون و مَنِیّ مَنُوْن زمانه و مرگ و برنده
و کم کنندهٔ قوت مَنّان به تشدید نون انعام کننده و منت نهنده و نامیست از نامهای خدای تعالی
مِصْرِجان نوروز سلطان ماهی خوشکار مُهان خوار کرده شده مَهِیّ بفتح میم خوار بود
مُهِیّ بضم میم خوار کننده مُهَّان بضم میم و فتح هاء و تشدید نون صحرای کشاد مُهْوان مرد سخت
و پشت و پشنهٔ زمین و شیب تیر تا صیانه بر مَتُوْن و مِتان جمع حمایتی دور مَعُوذَتَیْن اعوذ
سورهٔ قل اعوذ مَکِیْن جا کرفته و کسی که او را منزلة خاصه باشد مَکّی غایهٔ سوسمار مَکُوْن سوسمار
فایها در شکم او جمع شده باشد مَبْطُوْن بضاد منقوط افکار شده مَبْطُوْن انکه او را علة شکم رو باشد مِبْطان
انکه شکم او دایم بزرک باشد از پر خوردن مُطْمَئِنّ آرمیده و آرض مُطْمَئِنّ زمینی ها مون باشد مَبْطُوْن
بضم میم و تشدید طا لاغر شکم مَرَکّی مثل کل لاوک چیزرا از سنکی یا از کل پخته کرده و جامه شوینده مخبتان
خبث کننده مَرْقَعان احمق مَکافُوْن کم عقل و سست تدبیر مُتافِن کسیرا نقص کننده مَکْمَن
نهان شدن کاه مَکامِن جمع مَرْدُوْن بضم میم و کسر دال باریک مَرْدان بکسر میم و فتح دال دوک پشم و پنبه
ریسی مَعابِن بنهار را نها و بیخ بغلها مَسْلان مجاز آب واو جمع مسیل است مَسان بتشدید نون
شتران پر مشدِن آهو ماده که بچه اش بزرک شده باشد و از شیر دادن او مستغنی کشته مَشادِن
و مَشادِیْن جمع مَفْرُطُوْن که در قرآن آمده است مُتَوَرِّطُوْن مراد است ای مُتَوَرِّطُوْن فی النار و مَنْسِیُوْن

مضامینی معاذ و بچهار شتران و اسپان و غیرها که در پشت پدر باشند نه در شکم مادر و آنچه در شکم
مادر باشد مُلاقِیح کویند مخنی کریه و مرد دراز مَرَنان پوستینها مَرِن بکسر را مال و خلق مارِن
سرین و نیزه نرم مُرُن بضم میم جمع مُرّان بتشدید را موضعی است مُرّان بضم میم و تشدید را نیزه ها
مِرّنان کمان سخت مازَرْیُون دارو ئیست که از آن جهت السلاطین کویند میلان خانهٔ جانور وحشی
مَأرِن جمع مَسِن بسیار سال دارنده مُسَوِّمینی نشانه کنندکان مُسَوَّمینی نشانه کرده شده ها
مُنَهْوِن بهان رساندکان و بجز رساندکان مَسِنّ بتشدید نون سنکی که بآن کارد تیز کنند مُسَفِّن
سوهان مَعِینی آب روان مَعِن اندک و آسان و نام شخصی است مُتَمَکِّنی اسم معرب و بسیار یافته بر چیزی
و جای کرفته مَسْکِن بفتح و کسر کاف خانه و جای آرام کاه مَساکِن جمع مَشابِنی عیبها و زشتیها مَوْتان
مرکها و کوسفندان و سائر مواشی مَوْتان بفتح میم و واو آنچه بخود جوان باشد یعنی بخود زنده
مَوْتان بفتح میم و سکون واو زمینی که هیچ بار معمور و مزروع نشده باشد مِبْلَبی بکسر میم و فتح با
کاو دوش و قالب خشت مِبْلَبی بکسر میم و با اکنه بسیار شیر دارد مکنان کیسهٔ بیضه ان دنبه کرد
دانقاسی باغ میخسان بفتح میم نام موضعی است مِسْکِیْنی درویشی که او را بیچ سود نباشد و ضعیف
و ذلیل و مرد مظلوم بابکیر مَساکِیْنی جمع مَرْحُبُوْن واپس داشته شدکان مُحْسِن راستده نیکوئی
کنند مُدْهِن روغن دان و جاهکی خورد ابکیر کرد کوه حریر باشد مَداهِن جمع مُداهِن چرب منافق

Institut Kurde de Paris

من الکشاف مفلحون فیروزیافتگان محکمینی پیران و مردان آزموده و نسبت کرده شده بحکمت
و جماعت مسلمان از اصحاب اخدود که اختیار کردند قتل خود را برای اسلام و اختیار کفر نکرده اند و مکاں
کرده شدگان وضع کرده شده کان از مطلوبشان مستهزؤن افسوس دارندگان مسیطرون
باالسین او الصاد کماشتگان محضینی مردان کردند او مردان پرهیزکار و نگاه دارندگان
محصن مفرد محضنین است مدهامتان که در قرآن آمده است یعنی دو بهشت سبز سیراب کرا ز
غایت سیرابی بسیاهی میل کند منشرینی زنده کرده شدگان مسخرینی محتاج کرده شده کان بطعام و
شراب و فریب داده شده ها و جادو کرده شدگان مقحمون سرنگون داشته کردانیدگان مظلمون بتاریکی
درشدگان متناکسون بدخوی کنندگان متنافسون رغبت کنندگان قوله تعالی فلیتنافس
المتنافسون مقرنین توانندگان سواء قوله تعالی سبحان الذی سخر لنا هذا
وما کنا له مقرنین ای وما کنا لتلک التسخیر مطیقین مقتدین قوی شدگان و ایمنان
متوفین برنعمت داده شده کان و کمراه شده کان بنعمت بسیار حرجی حرص در سینه و خیر در سینه
محزن خزینه مفتش نزدیک اشتهای جماع نداشته باشد موهن بفتح میم نیمه شب محزونون در خزانه
نهاده مولدون سنجیده مجنون بالجیم او الحا دیوانه مدفون در زیر خاک کرده مسخون
پرکرده وارنده محبون بکنار خط برداشته شده و ذخیره کرده شده و جزئی از اجزای شعر که ساکن

نانیش افتاده باشد مظنون گمان برده مسجون در زندان کرده مسنون متغیر شده و کنده
شده و ریخته شده برفق و هموار کرده و تیز کرده و صورت کرده شده و مسنون الوجه انکه پیش و روی او
دراز باشد مستهن فربه کرده مستمن فربه کننده مذبذبین بفتح هر دو ذال یعنی قرد دیوان
مفتیین کولان و نادان مقتوین بفتح میم کسانکه برابر مرد بیجرد خوردنی کار کنند مقتوین بضم میم
مشتریان افزایندگان در قیمت چیز مقطان بسیاه زننده مطاعین جمع مقبوحین دور کرده شدگان
از خیر مبتئسین بی اندازه خرج کنندگان مبتلین آزمایندگان و به بلا گرفتارشدگان مبثوثین
پس آمدگان مخلین دست و پاسفیدان قول النبی ص یحشر امتی یوم القیامة غرا محجلین
مکنون پنهان داشته مدینان اگر بسیار قرض کنند مدینون چیزداده شدگان مدیون
قرض دار مدینین بنده و قرض دار چیز داده ممنون بریده و منت نهاده مفتون در فتنه انداخته شده
و آزموده و سوزانیده و بمعنی فتنه هم آمده است قوله تعالی بایکم المفتون ای الفتنة مسفقون
ترسندگان و حیرانان مخلدون جاویدباشندگان مرسین بکمرسین یعنی مفتی فتنه انگیز ممتحن
آزمایندگان ممتحن بفتح ها آزموده مقرون و مقرنین و ابسته متفننین انکه فنون بسیار داند

باب المیم مع الواو من المصادر

مناوکشیدن پوست تا کشاده شود منضق
بفتح و ضم میم گذشتن و پیشی کردن محو ستردن مطونیک راندن ستور در سفر و کشیدن

Institut kurde de paris

مَقْو مالیدن و جلا کردن رویینه و آهنینه و روشن و پاک کردن دندان و نگاه داشتن مَتْو
کشیدن مَکْو آواز کردن مرغ مَهْو رقیق شدن شیر خوردن من غیر المصادر مَعْو خرمای تر
تمام نارسیده مِطْو یار و مانند مَهْو شمشیر باریک و شمشیر رقیق پر آب و نام شخصی است مَشْو دارو ئیست
مسهل مَحْو نام موضعیست و سیاهی مَرْو سنگ سفید براق که آتش از آن بدر آرند و نوعی از ریاحین
و نام شهریست و نام دارو ئیست مَکْو سوراخ که مسکن جانوریست و حشر مَرْکُو اصلاح کرده
کرده شده و حوض مَخْبُو فرو مرده مَدْعُو خوانده شده مَرْجُو امید داشته شده مَقْحُو دارو ئی
که در وا قحوان کرده شده باشد مَکْسُو جامه که پوشیده شده باشد مَجْلُو زدوده شده و رنگ
بدر برده شده باب المیم مع الهاء من المصادر مَوْه و مَیْه و مَیُوه بسیار
شدن آب چاه و بسیار آب شدن چاه و پیدا شدن آب و آب دادن مَدْه ستودن مَتْه
آب از چاه کشیدن مَقْه و مَرْه واشدن چشم برای ترک کردن سرمه مَهَاه خوش مزه شدن
و خوب و تازه شدن من غیر المصادر مَهْ مکن مَهْمَه بیابان مَهَامِه جمع مَشَادِه
مشغلها و کارها مَقَه رنگ سفید که بکبودی زند مَاه آب مِیَاه جمع و ماه مردی را گویند که
آب دل او بسیار باشد مُمَوَّه تلبیس کرده و آراسته کرده مَنْفُوه بد دل و ضعیف دل مُنْتَبِه
و مُتَنَبِّه آگاه مَکْرُوه ناخوش شمرده مَکْرَه آنکه او را بناخوشی بر کاری دارد مُنَزَّه دور گردانیده

وپاک گردانیده

وپاک گردانیده از زشتیها مُتَشَابِه مانند شونده و قوله تعالی کِتَابٌ مُتَشَابِهٌ یعنی مانند بعض
او ببعض در حسن و صدق مُشَبَّه بچیزی مانند کرده شده مُشْتَبِه پوشیده مُتَوَجِّه روی بچیزی کننده
مِدْرَه مهتر قوم و لشکر گران مُوَجَّه خوب و پسندیده و آنچه بسوی او روی وا کرده شده باشد و بیان
کرده شده باشد مَادِه ستاینده مُدَّه جمع مَهَه آسان مَهَاه نیکو مَوْلَه عنکبوت و آبی که
بصحرا روان شده باشد و رود مِیلَاه شتر ماده که بغایت شیفته بچه خود باشد باب المیم
مع الیاء من المصادر مَرْی روشیدن و بیرون باران از ابر و ستور را گرم راندن و دست
بر زمین زدن ستور برای نشاط و انکار کردن مَنْای سخن چینی کردن مَحْی ستردن مَسْی در بردن
دست در رحم شتر ماده و آب منی فحل را از آنجا بدر آوردن تا آبستن نشود مَشْی رفتن و بسیار فرزند شدن
و بسیار چهارپا شدن مَذْی آب مذی کردن و چهارپا را بچراگاه گذاشتن مُضِیّ گذشتن من غیر
المصادر مَهْوِی دره که در میان دو کوه باشد مَذْی و مَذِی آب سفیدی که پیش از بول کردن
از قضیب بیرون آید و بآب منی ماند و سبب آن ملاعبه با زنان باشد و یا بوسه و یا تخیل شهوت کند
مَلَاهِی بازیها مَنِی آب شهوت مَوْشِی جامه رنگ کرده مَرْضِی پسندیده مَجُوسِی گبر آفتاب
پرست و آتش پرست مَیْدِی بر دست زده شده و شکاری که دست او در دام افتاده باشد مُوَقِّی
بفتح واو و کسر یای و تشدید قاف دلیر مَاقِی کنج چشم که بطرف بینی باشد مَعْمَعِی آنکه دایم بطرف

institut kurde de paris

انگس باشد که غالب باشد منهی باز داشته مساوی مخالف مجلی مسلی نام آبی است حمد آب
مناهی جمع منهی مرعی نگاه داشته مسلی زمان دراز و بعضی از زمان و بعضی او است قوله تعالی
واهجرونی ملیا ملاقی روبروی همدیگر مفاتی جمع مساوی بدیها مغالی برزگوارها
وبلندیها واوجمع معالات است مثانی دونا دونا و تمام قرآن و سوره فاتحه مشتری خرنده وستاره که
آنرا برجیس گویند مکاکی جمع مکا است بتشدید کان وآن مرغیست مکاری خرنده واز مکارات
بکرابرنده واوشتق است از مکارات مصلی صلوات فرستنده ونماز کننده ودر آتش افتنده
واسبی که در پی پسینی باشد از اسپانی که در دو باشند مصانی دادها قوله تعالی ان للشیطان فحوحا
ومصارع واوجمع مصلاة است متقی پرهیزکار مغفرتری غالب مبلندی شتر سخت مبتلی
خبر دهنده مبتلی آزماینده وبه بلا گرفتار آینده مآتی آمد وشد وآمدنگاه وبمعنی اسم فاعل
بهم آمده است در قرآن وانه کان وعده مأتیا ای آتیا مخاری وحشی هلاک کننده
وزسوا کننده وخوار کننده منزوی گوشه نشین مساحی کوشش مراثی مرثیها یعنی مدح
مردگان متوکی برسر کار ایستاده ودوستی دارنده منوی دانسته مروی روایت کرده شده
مثوی بنشین بریان کرده شده مطوی درهم پیچیده شده مقضی گذارده شده منسی فراموش کرده
شده مرقی افسون کرده شده مقتدی پیرو باشد مرتشی دشوه ستاننده مربی پرورنده مشتی

بتشدید یا دارو نیست مسهل مروی چوب آبرو که ملاح بدست دارد و کشتی رابدان میبرد مرادی
جمع مشاری زنبیلها یکه بدان خاک وگل از چاه بیرون میکشند واوجمع مشاة است مقاری مجموع
دست وپای وروی ماشی کماکز مشرفی بکنوع شمشیر است مفرحی بضاد منقوطه وحای غیر منقوط
جرخ دراز بال وفهو وگرگس وهرچه سبند باشد مقتوی بفتح میم وتشدید یا خدمتکار وانکه مجرد خود زن
برای کسی کار کند مؤدی آرارنده وایذارساننده محتوی جمع کننده وگرد فروگیرنده محوی بتشدید یا
جمع کرده شده وگرد فروگرفته شده محی گرم کرده شده ونگاه داشته شده مغاصی نافرمانیها وگناهها
مراری بیابانهای فکا واوجمع مرد راه است مظنی گشت زار کرا زآب روان آبخورد مغاطی
بتحتیه یا ومغاطی بتشدید یا پرخندکان مکری بتشدید راشتر نرم رفتار وکاهل مسنی
بکسر وضم میم شبانگاه موای بیابانها واوجمع مومات است میثی جمع مایه است واو در اصل
میثی برارز بضم نون حذف کرده اند مدی بتشدید یا حوضی که برگرداگرد او سنگها نصب کرده باشند
مدی بسکون دال قفیز نشار مری شتر مادهٔ بسیار شیر ومجری طعام در گلو وبمعنی دوم جهوز
اللام است مری بضم میم وتشدید وتحتیه را انجام مکی منسوب بمعای بتشدید یا زنی است
مناعی خبرهای مرگ مردم واوجمع معنات است مدنی انکه منسوب بمدینه باشد مسکی بتشدید
کاف ویا انکه منسوب بمکه باشد موالی یاران وخویشان وخداوندان وغلامان وپسران عم

Institut Kurde de Paris

وهمایگان وهمعهدان ویسرت خواران مطلق در اصل مطیة بوده است کرتار ابرار خفت اندر اختنه

ماذی ۵ بذال منقوط عسل سفید ماضی گذشته وروان وپیش گیرنده در کار **باب النون مع الالف** من المصادر نجواء نوپیدا شده ونوجوان شدن نشاء نوپیدا شدن ونوجوانی شدن نجاء بچشم کردن نوا از جای بجای رفتن نداء کسی را خواندن نما اقرا پیش کردن وبلند شدن وگران شدن نزح ورهیدن نتا ونتوء بجر بلوغ رسیدن وبلند شدن وگران شدن نزح ورهیدن واز موضع خود بدر آمدن چیز بر انگه خبر اشود وبلند بر آمدن وبر سر چیز در آمدن ودرام گردن نساء ونساء بنیاد آبستنی کردن زن وبنیاد فربهی کردن شتر وزیاد کردن بکر وزیاد دور ورد ماهیی دوبار آبخوردن شتر وواپس انداختن ووا پس داشتن وشبر باب آمیختن نسیئ تاخیر کردن ماههای حج را ماههای دیگر تحوله لقوله انما النسیئ زیادة فی الکفر وماههای شوال است وذی القاعده وده روز از اول ذی الحجه وآنجنان بود کر کفار در ایام جاهلیت ماههای حج را تاخیر کردن ذی واحرام بکذ[illegible] دران ماههای قتال وجدال کردندی جماع نکردندی وفسق وفجور کردندی وبعوض ماههای دیگر ماههای احترام کردندی ودران قتال وجدال وجماع وفسق وفجور نکردندی فلهذا حضرت باری تعالی فرمود کر انما النسیئ زیادة فی الکفر نصاء راندن وبلند بر داشتی نکاء پوست دباغ کردن از جراحت نگدی بخشش کردن ودور رفتن آواز وغمناک شدن نقزای بعضی مردم را بدعوة

خواندن وبعضی را نخواندن بناء وبنوء از جای بجای رفتن وبر سر چیزی در آمدن بهاء بفتح باخبر دادن نکاء در زیر خاکستر کردن ودر زیر آتش کردن وناخوش شمردن نزاء بکسر نون برجستن زبر ماده نزاء فتنه وفساد در میان مردم انداختن ودر حرص افکندن وبار کردن نجا بالف مقصوره پوست کندن نجاء بالف ممدوده رهیدن وشتافتن وپیشی کردن نسا در کردن رگ دان نیوء ونیاء قام شدن ودور شدن نقاء بالف ممدوده پاک شدن نهاء بضم نون بلند بر آمدن نهاء ناپخته شدن گوشت نواء بمد الف دشمنی کردن نجوی راز گفتن واو آخر مصدر هم آمده است نوء بکرانی بر خواستن وگران کردن وگران بار کردن وافتادن من غیر المصادر نجوی راز ورازگویان واو مفرد وجمع هر دو آمده است نجاء ایرنا نجوء ونجیی چشم کنده نجوء العین ونجیء العین چشم بر نکندن نم وباران دیبه وگیاه وبخشش وغایت مدت نسا زنان واو جمع بی مفرد نساء بفتح نون رگی است کشیده از سر تا ران وساق نکامی ندیمان وپشیمانان واو جمع ندمان وجمع ندمانه آمده است نوای دور رو استخوان خرما واستخوان های خرما ومعنی اخیر جمع نواة وبمعنی مقدار مسافت راه وجهت وطرفی که مسافر عزم آن کرده باشد نیز آمده است

Institut kurde de paris

نابی آینده از شهر بشهری و از جای بجای نفساء زنی که زائیده باشد و خون از و آید
ناشئ نوجوان و نو پیدا شده نشاء بسکون و فتح شین جمع نتوء مکروهی که از عضو
بدر آید و هر چیزیکه از جای مرتفع شده باشد ناتی بدر آمده از موضع بی آنکه جدا شود و بلند
بر آمده نقا بالف مقصوره پشته ریگ نشا نشسته که از و پالوده سازند و باد خشبو
و بوی خوش نفا بضم نون و فتح فای بی مد گیاه یا رهای پراکنده و او جمع نفاءة است
نجبا برگزیدگان و بزرگواران نها بضم نون و الف مقصوره عقلها ندما هم صحبتان
نشاوی مستان و او جمع نشوان است نثا بثاء سه نقطه خبر نقبا گواهان مردم
و برخود گیرندگان کار مردم نقاء بالف ممدوده پاکی نصاری ترسایان یعنی
عیسویان نهی گوشت ناپخته نهی آنچه بغارت داده شده باشد نهاء مقدار
و شیشه و آبگینه نساء شیر بآب آمیخته نبوء فعل مضارع است از برای جمع متکلم یعنی
جای دهیم و فرود آوریم نادی بمد الف اول سختی نفصاء لرزه تب نبطاء گوسفند
سفید پهلو نوکا احمقان نجداء دلیران نجا شاخهای درخت و چوبهای
هودج و پوست چیزی او مفرد و جمع آمده است نحلی بخش نکبا باد کج مختلف یعنی
بادیکه از دو سه طرف آید و در مجمل اللغه گوید که النکبا ریح یقع بین مهبی الریح نانا

ست

ست نعماء و نعمی انعام کرده شده و منت و مال و روزی بسیار و خوشحالی
و نیکی و نعم العین روشنی چشم باشد نقاوی گیاهی است که آنرا حمص گویند نباء
بر وزن جلساء پیغمبران و آن جمع نبی است نعامی باد جنوب و پایان کار را
نیز گویند نکراء کار ناخوش و خبر ناخوش نداء بکسر و ضم نون آواز ندی در زیر
خاکستر پخته نسیء زنی که بنیاد آبستنی کرده باشد نزاء دردیکه در گوسفند پیدا شود
و از آن درد بر جهد قرار نگیرد نعاء بکسر همزه اسم فعل است بمعنی انع یعنی خبر مرگ بده
نصباء بز راست شاخ و شتر ماده بلند سینه نصحاء نصیحت کنندگان نبخاء و نفخاء
پشته زمین بلند نکداء شتر ماده که بچه او نماند نافقاء سوراخ موش صحرائی باب
النون مع الباء من المصادر نغب جرعه جرعه آب خوردن نجب پوست از درخت
باز کردن ندب بر مرده گریستن و بکاری خواندن نسب کسی را بکسی وا خواندن نهب
غارت کردن و بزبان گرفتن مردم کسی را و گرفتن سگ پای آدمی را نسیب صفت جمال محبوب
و حال خود در عشق گفتن نضوب دور شدن و آب بر زمین فرو رفتن نقب سوراخ
کردن و جا را النکوبه کردن نقاب بفتح قاف سوده سم شتر و سوده شدن سم شتر و شکافته
شدن و سوراخ نقاب ناگاه بر سر چیزی در آمدن و ناگاه دیدن نکب خسته و دردمند

institut kurde de paris

کردن و سرنگون کردن و شکستن نکوب از راه گردیدن نکب میل کردن نوب
کار سخت بکسی رسیدن و باز گشتن و نزدیک شدن و بجای کسی استادن نزیب
بانگ کردن آهوی نر نصب بر پای داشتن و بآهستگی رفتن و سرود گفتن و دشمنی
کردن و نصب کردن لفظ نصب بفتح صاد رنجور شدن و رنج کشیدن و راست شدن
شاخ بز نبیب بانگ کردن بز نر و آرزو کردن جماع را نخب چیزی از جای کشیدن
و بد دل کردن و جماع کردن نخب بفتح خا بد دل شدن نشب و نشوب در آویختن
نتوب پستان دختر بیرون آمدن نحب بجای غیر منقوط در کار کوشیدن و نذر
کردن و بشتاب رفتن نحیب گردیدن گریه در سینه و بآواز بلند گریستن و حاصل کردن
چیزی برای کسی نیب چیزی بدندان رسیدن نحاب سرفه کردن شتر نعب و نعیب
بشتاب رفتن و آواز کردن زاغ و خروس و سر جنبانیدن در رفتار من غیر المصادر
نصب اصل گوهر نسیب بلند گوهر و هم اصل کسی ناب دندان سگ و مهتر و شتر
پیر ماده نبوب دندانهای سگ نیب شتران ماده پیر نوب نوبتها نوب
بسکون واو انگبین و طایفه از آدمیان سیاه و باز گردندگان نائب قایم مقام
نئیب خدمتکار نواب جمع نوائب مصیبتها و او جمع نائبة است نصب و نصب

بت از سنگ

بت از سنگ و بضم صاد سنگهای را هم گویند که نشانهای راه کنند و بدی و برا نیز گویند قوله تعالی
مسنی الشیطان بنصب و عذاب و بسکون صاد حرکة فتحه را هم گویند نصائب
سنگهای که گرداگرد حوض نهند نجب و نجیب برگزیده و بزرگوار و بخشنده نجب
و نجائب جمع نجیب است نجب بفتح جیم پوست درخت نحب بجای غیر منقوط
وقت و مدت و مرگ نجب بکسر جای منقوط مرد بد دل نجیب بی عقل و بد دل
ندب سنت و اسپ نیک رفتار و مرد جست ندب بفتح دال نشانه جراحت و تهلکه
نیسب راه راست نصب بفتح صاد رنج و بلا نصیب رام راست کرده شده و بهره
و حوض نصیب نام شاعریست نصاب رتبه و اصل هر چیز و آنقدر مالی که در و زکوة واجب شده
باشد و دسته کارد و نام اسپی ناصب بر پای دارنده و حرکت نصب دهنده ناضب
بضاد منقوط دور نقب سوراخ و راهی که در کوه باشد نقیب گواه مردم و بر خود گیرنده
کار مردم و او دوم رئیس است در کار گذاری و کار فرمای مردم و زبانه ترازو و سگی که سر حلقوم
او را سوراخ کرده باشند تا آواز بلند نکند نقب چربها و او جمع نقبة است نقاب
روبوس و دانائی نیک و ناگاه نیرب بدی و سخن چینی نخب برگزیدگان و بزرگواران
و او جمع نخبة است نخروب شکافه سنگ نخاریب جمع نشاب تیرها و او جمع نشابة است

institut kurde de paris

ناشب صاحب نشاب و در آویزنده بچیزی نشب مال و زمین و ملکی نعوب شتر
ماده تیز رفتار نعب جمع نعب جرعها و فعلهای زشت و او جمع نعبه است نکیب
گرداگرد سر سم بار و انکب علتی است که در شانه و منکب شتر پیدا شود نهب غنیمتی که
از کفار گیرند و آنچه بغارت برند نهاب جمع

باب النون مع التاء

من المصادر نحلة دادن چیزی که عوض ستانده شود و دعوی کردن نعثلة
بالعین او القاف او الفاء مانند پیر براه رفتن نکرة ناشناختن نکرة ناشناخته شدن
و ناشایسته شدن نکارت زیرک و دشوار شدن کار نساءة و نسیئة واپس
انداختن نفاسة حسد بردن و بخیلی کردن و پسندیده و مرغوب شدن نقابة بفتح و
کسر نون نقیب شدن نقبة نقاب کردن یعنی روبند بر بستن نشت گندیده شدن
نبات و نبت روئیدن و پیدا شدن نکت سر انگشت با سر چوب در زمین زدن
تا نشانه آن پیدا شود و کسی را بسر در افکندن نشدة جستجو کردن و گم شده و درخواستن چیزی
بسوگند نضرة تازه شدن و نیکو شدن نصافة خدمت کردن نیابة بجای کسی استادن
نیاحة نوحه و زاری کردن نمیحة سخن چینی کردن و آواز نرم کردن و جنبیدن نثرة
عطسه زدن بر و میش و آب از بینی انداختن نکیثة خلاف عهد کردن نحت

تراشیدن

تراشیدن نفرة رمیدن نقمة زشت آمد نگاه نیت و نواة عزم کردن و در دل گرفتن
و حاجت گذاردن و نگاه داشتن و یار شدن نوایة فربه شدن نیوئة خام شدن و دور
شدن نشأة و نشاءة پدید شدن و نو پیدا شدن و نو خواسته و نوجوان شدن و آغاز
کردن و آفریدن و مراد به نشأة الاولی که در قرآن آمده است خلقت الاولی است
که در دنیا باشد و مراد به نشأة الآخرة باشد نشوة مست شدن نشوة بکسر نون بوی
یافتن و خبر وا دانستن نزاهة دور شدن از بدی نزهة خرم و نیکو شدن و دور شدن
از بدی نهضة بضاد منقوط برخواستن نضاحة اندرز کردن نعمة بفتح نون
بناز و نعمت زیستن نعمة بضم نون چشم روشن گردانیدن بچیزی و دور شدن چشم نعومة
نازک شدن نحوضة آگنده گوشت شدن نزارة اندک شدن و اندک فرزند شدن زن نملة
بضم نون جنبیدن و سخن چینی کردن نحافة لاغر و باریک شدن نظافة و نقاوة پاک شدن
نهاکة دلیر شدن نهکة لاغر کردن تب کسی را و سخت عقوبت کردن نساکة
پرستنده خدا شدن نذالة ناکس و بی وجود شدن نباهة بزرگوار شدن و مشهور شدن
ناهیة باز داشتن و او غیر مصدر نیز آمده است نهاءة و نهوءة خام ماندن گوشت
نبالة استاد شدن و نیک شدن و فاضل شدن و تیر تراشیدن نهت سخت نفس کشیدن

institut kurde de paris

وبانگ کردن خر نهنهة بانگ بر سبع زدن و باز داشتن نخنخة فرو خوابانیدن شتر بود
نخنخة تنخنخ کردن و سرفه کردن نضنضة بانگ کردن مار و جنبانیدن مار زبان خود را
نقنقة بانگ کردن بزغ و مرغ خانگی و شتر مرغ نمنمة نقش کردن و نیکو نوشتن و
آراستن ناء ناءة ضعیف شدن در رای و سخن و کارهای ناراست کردن برای خود و باز
داشتن نجنجة واگردانیدن فکر و واگردانیدن شتر و باز بردن او را بحوض و جنبانیدن
و عزم کار کردن نخة یکدینار بجهت خود برگرفتن و صدقه ستاندن نضنضة بصاد غیر
منقوط زانو بر زمین نهادن شتر بجهة برخواستن و جنبانیدن سر نسنسة زود بریدن مرغ
نسیسة سخن چینی کردن نشنشة زود پوست کندن نعنعة بشتاب سخن گفتن و جنبیدن
نهمة همت در چیزی بستن نوبة بضم نون مصیبت و کار سخت بکسی رسیدن نوت
و نیت خمیده شدن از ضعف نواکة احمق شدن نقاهة از بیماری به شدن نئیت
ناله کردن نهنت سخت نفس کشیدن مرد و نالیدن و آواز کشیدن شیر و خر نبوة و نباوة
و نبوة خبر دادن نباءة آواز کردن نجدة دلیر شدن و سخت شدن و سخت بودن در جنگ
نجعة طلب گیاه کردن در موضع گیاه نجاة رستگاری یافتن نجابة بزرگوار شدن
نهودة بزرگوار شدن مرد و بزرگ شدن اسب و بلند شدن چیزی نودلة مرتعش شدن

شخص

شخص از غایت پیری و نرم و سست شدن خایه مرد نطنطة چیزی را کشیدن تا دراز شود نخرة
بضم نون سخت وزیدن باد ندامة پشیمانی کردن نظیرة بکسر ظاء واپس انداختن و مدت
و زمان دادن قوله تعالی فنظرة الی میسرة نظارة ناظر شدن نعت صفت کردن نفیت
کفک بدر انداختن دیگ از سختی جوش و جوش کردن چیزی نقة مغز از استخوان بیرون آوردن
نفخة یکبار در دمیدن نفخة بکسر نون اماهیدن شکم و باد گرفتن شکم نکایت گزند
بدشمن رسانیدن یا بجراحت یا بقتل نکابت بیای یکنقطه مقعد علیه مردم شدن من غیر
المصادر نصفت بالفاء راستی نظافت پاکی نخیزة بزای منقوط و نخیت
طبیعت نکتة نشانه سر انگشت یا سر چوب که بر زمین زنند نکات جمع نکته است نواة
پنج درهم و استخوان خرما و حاجت و مراد نیت حاجت و مراد در دل گرفتن فته شده و جهة
کاری که بسوی آن عزم کرده شود ناویة شتر ماده فربه نامصة زنی که روی زنان را رشته زند
نخة بندگان و گاو کاری ندیدة مانند نزة شتر ماده چست و سبک رفتار ناسة
جای کم آب و مکه معظمه نقاقة بتشدید قاف اول بزغ نمنمة بکسر هر دو نون سفیدی
خرد که بر ناخن می باشد نمنمة بفتح هر دو نون خطهای متقاربه متناسبه نمیة بضم نون
و تشدید میم و یا پولی که از زر ریز باشد نامة آواز نرم نامة بتشدید میم بمعنی نامه است

institut kurde de paris

نَهْنَهَةٌ جامهٔ باریک بود نِهَایَةٌ پایان نُهْیَةٌ پایان خرد نَهِیَّةٌ شتر کشتنی که بغایت
فربهی و بزرگی رسیده باشد نَاهِیَةٌ زن نهی کننده از چیزی نَوْبَتٌ وقت چیزی نَاقَةٌ
شتر ماده و آبله گونهٔ چیزی من الجمل و ستارها نَفَاتٌ نیست کنندگان و او جمع نافی است
نُورَةٌ جارو و چیزیست مرکب از آهن و زرنیخ نَظْرَنَةٌ زنی که چیزی را گمان برد و چون ببیند
آنچنان نباشد که گمان برده است نَاتٌ بمعنی ناس است بسین و سین را بتا قلب کرده اند
نَدْوَةٌ مجلس و جمع شدنگاه مردم نُدْوَةٌ بضم نون آب خوردنگاه شتر نُدْهَةٌ بفتح و
ضم نون و نُدَاءَةٌ بفتح و ضم نون ایضاً بسیار مال و نُدَاءَةٌ بفتح و ضم نون قوس و
قزح را هم گویند نَهْمَةٌ همت نِسْوَةٌ بکسر و ضم نون زنان و این جمع را مفرد نباشد نُومَةٌ
بضم نون و فتح واو آنکه بسیار خسبد نُومَةٌ بسکون واو آنکه از و باک داشته نشود نَجِیرَةٌ
آبی که بسنگ گرم کرده باشند و شیری که در و روغن کرده باشند نَعْرَةٌ بانگ نُعَرَةٌ
بضم نون و فتح عین مگس بزرگ سبز و کبود و چشم و کبود منی باشند نَعَرَةٌ بفتح نون و عین
کاری که در آن اهتمام باشد نَاءَتْ بمد و تشدید الف و نَهَّاةٌ بتشدید ها نالنده
نَوَاتٌ گیاه نَابِتٌ روینده نَبِیتٌ نام قبیله است از یمن نَبِیثَةٌ خاک و گل چاه
و جوی که در وقت چاه کندن و جوی کندن بدر کنند نُبْطَةٌ سفیدی که در زیر بغل اسب

وشکم

وشکم او باشد نُعَاعَةٌ تره نازک نَافِلَةٌ بخشش غیر واجب و فرزند زاده و نماز سنت
نَیِّقَتٌ بسکون و کسر یا کنار و مقدار نَیْعَتٌ اسم عصای موسی پیغمبر علیه السلام من حاشیة الکشاف
نَبْعَةٌ درختی است که از آن چوب کمان گیرند نَبَّاعَةٌ با العین او الغین دبر نَبْکَتٌ زمین
پشته بلند نَبِیلَةٌ مردار نُبْلَةٌ بخشش نَبَاءَةٌ آواز نرم نَشَافَةٌ کفک شیر نَسَافَةٌ
آنچه افتاده باشد از غله در وقت پاشیدن نَطَفَةٌ گوشوار نَافِجَةٌ اولی هر چیزی که پیدا
شود و نافهٔ مشک و بزرگ دارنده و بلند دارنده نُطْفَةٌ آب منی مرد و آب صافی نَفِیجَةٌ
کمان چوبین نَسَمَةٌ آدمی و نفس یعنی دم نَعْتٌ صفت نُعُوتٌ جمع نعت است نَاعِتٌ
صفت کننده نَعَاتٌ خبر مرگ دهندگان نَتَافَةٌ و نُتْفَةٌ افتاده از چیزی که برکنده شده باشد
مثل موی و گیاه و غیر آن نَبْرَةٌ همراه نَثْرَةٌ عطسهٔ چارپا و زره فراخ و جاهکی که در لب
بالائین در زیر بینی می باشد و منزلی است از منازل قمر نَجَاسَةٌ پلیدی نَثِیلَةٌ
خاک چاه و جوی که بکنند بدر کنند نَثْلَةٌ زره فراخ نَجْوَةٌ جای بلند نَجَاءَةٌ در چیزی
سخت نگریستن بطمع قوله رسول صلعم ادفعوا نجاة السائل بلقمة و این اسم مصدر است
نُحُومَةٌ بدی و بدبختی نَخْوَةٌ بزرگی و کبر و منی نَدْرَةٌ یکی و تنهائی و افتادگی
و روزها قولهم لقیته فی الندرة ای فی ما بین الایام نَجَاتٌ شتر ماده چست و شاخ

بکندن

institut kurde de paris

درخت وجای بلند ناجیت رستکاری یافته وشتر ماده چست رفتار نجاوة
فراخی نازیة کاسه که ژرف نباشد نوحة کینه وظرفی که خرما دران کنند ودر شتر آویزند و
رمی که در زیر حلق شتر ودر بن ران شتر پیدا شود نطاة نام قلعه ایست از قلعهای خیبر نشیئة
تک حوض که آبش خشکیده باشد وآن تک پیدا شده وبنیان حوض وسنگی که در تک حوض نهاده
باشند نادرة کم یافته وتنها یافته ندبة نوحه وشیون نشاصة ابر بلند نبذة
بفتح وضم نون وناحیة گوشه زمین وکناره ندعة اندک سفیدی که در ناخن باشد
نزفة آب اندک وشراب اندک نزوة فیروزی نزهة نیکوئی وفرصت یعنی وقت
حصول چیزی ندفة شیر اندک نایبة مصیبت وتب هر روزه نابیة کمانی که
زه بر وراست نیستد نبوة ونباوة زمین بلند نازلة سختی زمانه نزالة آب منی
نزلة یکبار قوله تعالی ولقد رآه نزلة اخری ای مرة اخری من نزول جبرائیل علیه السلام کذا
فی الکشاف ونزلة نام هم مرض نیز باشد نزدیک بزکام نسعة بفتح نون زمینی که دران
رود گیاه روید نسعة بکسر نون سینه بند شتر که از دوال باشد نخیضة زن آکنده گوشت
نخضة [illegible] کرکنده ناشیة اول ساعتهای شب وطاعتهائی که در شب کرده شود قوله تعالی
ان ناشیة اللیل هی اشد وطأ واقوم قیلا نافجة نافه مشک نقابة

چیزیکه آنرا

چیزیکه آنرا از چیزی برای زبونی انداخته شده باشد نفوة ونفیة انداخته شده نسیکة
جاروای کشتنی وقربانی ناصیة وناصاة موی پیشانی نسولة حیوانی که نگاه داشته
شده باشد برای زه وزاد نسالة مویی که از جاروا افتاده باشد نفاة چیزی زبون وآنچه
از گندم وبرنج ومثل آن پاک کرده بدور انداخته شود وخرمای پسندیده واین مانند لفاد
اضداد است نقاوة ونقایة برگزیده وزیاده وزبون که از چیزی بدور کنند نخلة
درخت خرما نخالة سبوس نخرة بفتح نون وکسر خا پوسیده وریزیده نخرة بسکون وفتح
نون خا پشت وبینی اسب وخر وکوک ونخرة بسکون سخت وزیدن باد را هم گویند نخاعة
بالعین او المیم بلغم وخیو نسیسة آنچه بزمان دور وعده کرده شده باشد نسخة دانوشته
وکتاب نشفة ریسمانی که در گردن جاروا کنند نصیبة بره گزیدها نغضة باران ولرزه تب
نفاضة آنچه از جامه ودرخت ومثل آن افتاده باشد با فشاندن نفصة بصاد
غیر منقوط یکنوبت خون که از عضو بدر آید نزاعة کشنده نضوة شتر ماده لاغر نفاءة
پاره گیاه وریزه گیاه نجبة ونخبة بزرگوار وبرگزیده هم گویند نخبة طبیعت
نحیت تراشیده وآنکه داخل شده باشد در میان قومی واصلا از ایشان نبوده باشد وحافر
نحیت سمی که کنارهای آن ریزیده باشد وسوده نیاحة زاری وشیون نابحة متکبر

institut kurde de paris

نخیرة آخرین روز و آخرین شب از هر ماه نشارة تراشه چوب که از بریدن چوب
افتاده باشد نافطة خبر نخلة قرص و بخشش بی عوض نصفة عدل و داد ناصفة
رفتگاه آب ناطقة زنان و تهیگاه میان ناعمة نازک و لطیف ناشلة ران اندک
گوشت نعمة روشنی چشم نعامة شترمرغ و آنچه در زیر باشد و نام اسپی است و چوبی که در میان
زرنوقان باشد و زرنوقان دو مناره ایست که بر سر چاه کرده باشند نعمة مال و روزی نیک و دست
و کردار نیک و منت و نیکوئی نفخة بفتح و کسر و ضم نون بادیکه در شکم یا در خایه باشد و نفخة
الربیع وقت گیاه بر آوردن بهار را گویند نفاخة به تشدید فا دم آتش نعجة گوسفند ماده
ناعجة شتر ماده سفید و شتر چست و زمین هموار نشرة مانند تعویذ و افسون چیزی است نغبة
جرعه یعنی مقدار یکبار آشامیدن از آب و فعل زشت نغرة بفتح غین گنجشک خورد و بعضی
گویند که مرغ دیگری است سرخ منقار مانند گنجشک نفقة روزی و یحتاج معاش و اقچه ناسره
را هم گویند نفقة بضم نون سوراخ موش نفحة بجای غیر منقوط عذاب اندک و بوی را
هم گویند ~~نفقة روزی و ما یحتاج معاش~~ نفضة بفتح نون سوراخ موش نفحة بجای غیر
منقوط عذاب اندک و بوی را هم گویند نفضة و نفیضة راه داران و مقدمه لشکر نصیحة
اندرز نصرة یاری ناصیة رنج کس و نصیب کننده کلمه و بر پای دارنده نصیبة

بهره و روزی

بهره و روزی و دیوار سنگ که بر گرد حوض و چاه بر آورده باشند نقطة آبله نقبة گر
و رنگ و روی و فوط لنگ ناقبة جراحتی که بر پهلو پیدا شود و پهلو را تا اندرون سوراخ کند
نقیبة جان نقبة سوراخ نکبة خواری و خستگی و دردمندی نکبات جمع ناشرات
پراکنده کنندگان و بادهائی که پراکنده کنندگان ابرند و بارانهائی که پراکنده کنندگان گیاه اند
نازعات بسوی خود کشندگان و مراد بنازعات که در قرآن آمده است فرشتگانند ناشطات
کشانیدگان و فرشتگان و روندگان از منزلی بمنزلی مثل ستارها و غیر آن و بیرون کشندگان نفاثات
دردمندگان در چیزی و زنان ساحره قوله تعالی و من شر النفاثات فی العقد نحسات
شومان و نامبارکان نجدات قومی اند از خوارج نجدات بسکون جیم سختی ناترة
کمان سخت نظرة متغیر شدن تن و گونه روی و این اسم مصدر است و چشم چینی را هم گویند
ناظرة چشم نگرنده نظارة به تشدید ظا نگرندگان نقرة سیم و چاهکی خورد که در و آب باران
و آب سیل می ایستد و گوی قفای سر و گوی هر چیزیکه باشد نقرة بفتح قاف علتی است که در پهلوی
بز پیدا شود نکفة عدده که در بیخ ریش باشد بشیب شحمه گوش است نغمة آواز نیک نغمات
جمع نغمه نهنهة جامه باریک نقیصة عیب نزعة نرمی و آهستگی کنندگان کار و اصلاح
کنندگان کار و او جمع نازع است نضاضة بضم نون بقیه آب و غیر آن و فرزند پسین بود

institut kurde de paris

نَضِیضَة تشنگی و باران اندک و آواز جوش گوشت که بسنگ گرم کرده شود نُقْطَة نشانهٔ
سر قلم که بر کاغذ یا بر لوح نهند و اندک رمهٔ اسپ نُمْرُقَة و نَمْرِقَة بالش و تکیه بالش و زین بالش
کوته چیزی که بر بالای شتر بندند تا بران نشینند نَکْهَة بوی دهن نَکِیثَة جان و خلاف قول و کار سخت
که بواسطهٔ آن عهد شکسته شود نَکْعَة سر گیاه طرثوث که بران پوستک سرخ می باشد نُکَعَة بوزن
همزه مرد احمق نَغِیَة اول خبر و سخن نیک و آواز نیک نَعْفَة پوستکی که در پس پالان شتر
دوزند نَتِیجَة گوسفندیکه همه سال گوسفندی باشد و زائیده از چیزی نَمْنَعَة میان سر و برگزیده
از میان جماعتی و سر کوه نَمْلَة مورچه و سخن چینی و درمهای خورد و ریش است که در پهلوی آدمی
پیدا میشود و شکافی که در شکم اسپ پیدا میشود و گویند که فَرَسٌ ذُو نَمْلَةٍ یعنی کثیر الحرکت نَمِلَة
بکسر میم زمین پر مورچه نَهِیَة پیر زن و شتر مادهٔ سطبر نَهْضَة راه سرابالا نَاءٌ نَاءَةٌ اول
اسلام قوله تعالی صه طُوبَی لِمَنْ مَاتَ فِی النَّاءِ نَاءَةٍ **باب النون مع الثاء**
من المصادر نَکْث بکسر نون شکستن عهد و تاب باز دادن و ریسمان نَجْث و نَبْث
چاه پاک کردن و بدست چاه کندن و نَجْث بمعنی فریاد خواستن هم آمده است نَفْث
در دمیدن از دهن و بیرون کردن خون و خلط نَثْبَث بیرون شدن آب از مشک
نَثْث فاش کردن خبر نَقْث نقل کردن چیزی از جای بجای و شتافتن من غیر المصادر

نَفِیث

نَفِیث خون بیرون جهیده از عضو نُجُث غلاف دل نَجِیث نشانهٔ تیر و تیر انداختن
جائی که از خاک سازند و ستر و راز و چیزیکه پنهان دارند نَبَائِث خاکهای چاه و او جمع
نَبِیثَة است نُکَاث بضم نون علتی است که لب شتر پیدا شود نِکْث بکسر نون ریسمانیکه
از تاب انداخته باشد و نام شخصی است **باب النون مع الجیم** من المصادر
نَعْج سفید سفید شدن و شتابیدن شتر در رفتار و فربه شدن شتر و علت نَعْج پیدا کردن
و آن گران شدن گوشت نعجه است بر معده چون خورده شود نَشْج و نَشِیج سخت بانگ کردن
خر و سخت جوشیدن و بآواز بلند گریستن نَتْج و نِتَاج بچه گرفتن از شتر و گوسفند و گاو
و اسپ و زائیدن ایشان نَجِیج روان شدن ریم و خون و جراحت نَسْج بافتن نَهْج آشکار
کردن راه و براه رفتن نَهْج بفتح ها پی در پی نفس زدن و افتادن نُضْج بفتح و ضم نون پخته
شدن نَخْج جنبانیدن دلو در آب و جماع کردن نُتُوج رفتن نَاج سخت حرکت کردن
باد و زاری کردن در دعا نَفْج بلند برداشتن پستان زن پیراهن را نَبِیج آواز بلند کردن و تیز
دادن من غیر المصادر نَهْج راه راست نَاوُج بفتح نون باد سخت نَبَّاج بتشدید با
شخص بلند آواز و سگ بزرگ آواز نَخْج سیل نَضِیج پخته و محکم نِبَاج بکسر نون نام دهیست
نُبَاج بضم نون بادیکه از دبر بدر آید نَتَائِج زائیدها و گوسفندان که در یک سن باشند و او جمع

institut kurde de paris

(وشعاف ومثل آن صح) (وقعائم صح)

نتیجه است نساج جولاه نسیج بنظیر وبافته بافته شده وآنچه گویند هو نسیج وحده یعنی لا نظیر له فی منقته ناسج سفید رنگ نعماج گوسفند ماده وگاو وان وحشی ماده نواعج شتران ماده سفید تیز رفتار نوافج نافهای مشک واوج نافجه است معرب نفاج مرد نارشی کننده ولاف زننده وبزرگی نماینده بچیزی که دروغ باشد نتیج رفشکاه آب

باب النون مع الحاء من المصادر نوح ونیاح نوحه وزاری کردن نشیح و نشوح آشامیدن آب چندانکه سیراب گشته نشود نکح ونکاح زن بردن وشوهر کردن و جمع کردن نبح ونبیح ونباح بانگ کردن سگ وآهو نتیح ونتوح بیرون آمدن عرق ونگاه کردن زن چیزیرا وباز پنهان شدن وبیرون زدن آب از ظرف واز دن چیزیرا نزح دور شدن نزح آب برکشیدن نضح نکوهیدن کردن واندر رکردن نضوح راست شدن سخن وغیر آن وراست گردانیدن نضح دوختن ودرزی کردن نضح آب بردن برای چیزی وآب بدان زدن از چیزی وآب زدن چیزی را واب دادن ونشکافته شدن درخت برای بیرون آمدن برگ وبیاشیده شدن آب وتشنگی نشاندن وآشامیدن آب تا آنمقدار که سیراب گشته شود واندا ختن وبازگشتن از چیزی نطح سرزدن گاو وگوسفند ومثل آن نفح دمیدن بوی دور زیدن باد وشمشیر زدن وبخشیدن وخون بدر انداختن رکض دویدن اسپ وشتر چیزیرا ولگد زدن نخ وبخاح

فیروزی یافتن وصواب شدن وشکاری یافتن وشناختن وروان شدن جادوان شدن کار

من غیر المصادر ناکح زن برنده وشوهر کننده وجماع کننده وزن شوهردار ومرد که زن داشته باشد نکح بضم وکسر نون کلمه است که بآن تزوج کنند نواکح برابر هم شوهر کنان وزنان شوهر کننده نخ آواز که در اندرون خلق گردانیده شود نذح بضم نون زدن فرانه نزوح باه اندک آب ناضح خیاط وعسل سفید خالص واندرز کننده نشوح بفتح نون آب اندک نبوح آواز وغوغای مردم وآواز سگان ایشان وبسیاری وغربزی نضوح راه روی است خشونتوح صمغ نضیح بضاد منقوط نواضح چه سانضاح انگبین آب کشیدن برای نخلستان نخ مگر بصواب ورفتار بشتاب نضوح اصل پاکی باغش وهرچه پاک وبا غش باشد و بمعنی راست نیز آمده است قوله تعالی توبة نصوحا نطاح بکسر نون وصاد غیر منقوط رشته خیاط ونام شخصی است نطیح اسپی که بر پیشانی او دایره باشد وآنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ وآهو وغیر آن نواطح سنگها نطاح سرزننده وآنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو وجانور وشتر نفوح کمان تنگ که تیر دور برود وشتر یکه تاز دوشیده شیر از پستان او بدر آید

باب النون مع الحاء من المصادر نفح بفتح فا آماسیده شدن غایر نفخ دراز دمیدن وتیز زادن نوخ فرود آمدن نخ سخن رفتی وسخت راندن واندن اسپ

Institut Karde de paris

نسخ کشیدن و برکندن نسخ باطل کردن و کتاب و نویسنده و نیت کردن نسخ شکستن سر تا دماغ و سوراخ
کردن نفوخ جستن شتر نفاخ بر و ن باشیدن آب نفخ برجوشیدن آب از چشمه و آب زدن و بوی دادن
چیزی من غیر المصادر نفخ ابلهی بخیخ آواز آب نواخ بکبر کند کان نخ شتر یکه خوانیده
شده باشد نزد صدقه ستانده تا آنرا بصدقه بستانند نفاخ باران بسیار نفاخ باد انگیز
وسخت رد صد نفوخ داروئی که در پی دردمند نفاخ بتفاخ آب خوش بغایت سرد باب
النون مع الدال من المصادر نفود پستان شتر ظاهر شدن و برخواستن و کدشتن و برکشیدن
و بلند شدن نفد بر سر هم نهادن نجد ترسیدن واندوهگین شدن و غرق کردن از کمال
نفاد و نفود نیت نقد کرم خورده شدن دندان و ریزه شدن ستم بار و انقد
بسکون قاف حاضر کردن و فراهم آوردن و بحضور چیزی نجشیدن و بحضور ادا نمودن و بیرون
کردن زر ناسره و برگزیدن زرهای نیکو و ایم بچیزی بکسی نکد اندک خیر شدن و اندک آب شدن
چاه و سخت شدن زندگانی ندد و ندود رفتن و رمیدن نشد یاد آوردن خدا و رسول
کردن از کسی بخدای تعالی چنانکه بعربی کویند نشدتک الله و بفارسی کویند ازتو درخواست
کرده ام فلان چیز را بحق خدای تعالی یا کویند کرد اکرم فلانچیز را بمن داده من غیر المصادر نند
زمین پشتهای بلند و دارای ست خوشبو ند بکسر نون و ندید مانند نجد زمین بلند

نجد

نجد فراز و پشته زمین و حسیت و شتاب کننده در الحاح حرام و راه بلند و نام دیاریست در
عربستان و متاعی که خانه را بآن آرایش کنند نجود زمینهای بلند نضید هر چیز نهاده
و برهم نهاده و بذرکوار نضد رخت و متاع که بر سر هم چیده شده باشد و تخت که رخت
و اسباب بر آن نهاده شده باشد و عم و خال بذرکوار نجود خرکور و شتر دراز کردن
ناجود شراب و ظرفی که در و شراب کنند نجاد زمینهای بلند و بند شمشیر نجاد تبشید
جهیم انکه جامهٔ خواب و بالش را اصلاح و تیمار کند نجد عرق و متاعی که خانه را باو آرایش کنند
نجود جمع و نجد و نجد و نجید و لیر نجید بمعنی عمکین آمده است نجد خرکوران بذرکرد و لیرا
زمین پشتها ناهد دختر پستان بدر آورده نهد مرد بذرکوار و اسب بلند و نیکو و نام قبیله ایست
نهید رونمی تازهٔ غلیظ ناءد بعد الف سخت حادثه زمانه نشد شعر مشهور ناشد جوینده
کم شده نقد برگزیده و چیزی که در حال داده و ستانده شود نقد کوسفند کوتاه های زشت
نقد درخت است نقد دندان کرم خورده و چیزی که خورد و زبون باشد و افزایش نکنند
و هم چنین کودک که افزایش نکنند نکد خبر و د شخوار و انچه بدشواری برون آید و بد بیمعنی
اخیر است قوله تع والذی خبث لایخرج الا نکدا نکد چیزهای شوم و آن جمع نکده است
باب النون مع الذال من المصادر نفاذ و نفوذ روان شدن قضا و فرمان و تیز
رفتن و در رفتن در چیزی و در کدشتن و برون کدشتن تیر از آنچه برو آید نبذ
و نبیذ کردن و انداختن و جستن رک نفذ روان شدن من غیر المصادر نبذ
اندک نفاذ عقل نفذ کذرند و در رونده نافذ روان و کذرنده و در رونده و
فرمانی که آنرا فرمان برداری کرده شده باشد نبیذ شراب خرما نفذ و نفیذ
از کسی فراکرفته شده باشد و خلاص کرده از دشمن و غیر آن نفائذ جمع نفیذ است

institut kurde de paris

یعنی اسپانی که از دشمن ستانده شده باشد ناجذ دندان پسین نواجذ جمع باب النون
مع الراء من المصادر نتر تباه شدن وضایع شدن نتر مالیدن و ربودن و فشردن و بجور
کشیدن و بدیدن نثر و نثار پاشیدن نثیر به بینی بانگ کردن بزومیش و آن مانند عطسه است
نجیر بانگ کردن بینی ندر بیرون جستن و افتادن و کم یافت شدن و تنها ماندن نذر
بر خویشتن چیزی نذر دانستن نذیر و نذر ترسانیدن کما قال الله تعالی فکیف کان عذابی
و نذر نسر گوشت بر کندن مرغ بنگ من الصحاح و اندک طعام خوردن من المجمل نشر زنده کردن
و آشکارا کردن چیز و پراکنده و به اره بریدن و باز کشادن جامه و نامه و برویانیدن زمین
گیاه سبز را بعد از خشک شدن نشور آشکارا شدن و زنده شدن نصر یاری کردن و فیروزی
دادن و آمدن و بخشیدن و باران باریدن نظر چیزی را چشم داشتن و نگریستن نفار
و نفور و نفیر رمیدن و بیرون رفتن و دور شدن و آماهیدن و غلبه کردن و پناه گرفتن
نفر جدا و پراکنده شدن نقر کسی را از جماعت بسوی خود خواندن و دانه چیدن مرغ و
جنبانیدن و طنبور زدن و بمنقار نجار سوراخ کردن چیزی و در دمیدن و مهمانی کردن و سر
انگشت بر چیزی زدن و سر زبان بر چنگ زدن تا آواز کند برای راندن اسپ و خشم گرفتن
و عیب کردن و در چوب نقش کردن و منقار بر درخت زدن و از اینجاست که مرغ درخت کوب را
نقار الشجر گویند نور روشن شدن نور و نوار رمیدن نحر شتر کشتن و انگشت بر
داشتن بتکبر و حکایت است از حضرت امیر المؤمنین علی ابن طالب کرم الله وجهه که مراد به انحر
که در قرآن آمده است فصل لربک وانحر گرفتن دست چپ بدست راست در نماز و در کشاف
نیز این معنی مصرح است نعیر بانگ کردن و جهت فتنه و کوشش نمودن نعر بجوش آمدن
خون رگ و بی قرار شدن خر و چارپا و بواسطه رفتن مگس در بینی نهر روشن شدن و فراخ شدن

نهر جوی

نهر جوی کندن و جوی کردن آب روان زمین را و بانگ بر کسی زدن نخیر بخواب خرنه کردن
و به بینی بانگ کردن نخر پوسیدن شدن استخوان و چوب و ریزیده شدن نعر جوش کردن
دیگ و غیر آن و سخت و خشم گرفتن نکر ناشناختن و زیرک شدن نکر بفتح نون زیرک شدن
نکیر ناخوش داشتن چیزی و باور داشتن نکور ناشناختن نمر پلنگ رنگ شدن نبر همزه
در کلام آوردن و بلند داشتن و افزایش کودک کردن نجر تراشیدن و تشنه شدن و
زاییدن نجر سخت تشنه شدن شتر و گوسفند چنانکه از بسیاری آب خوردن ننشیند
نشر پراکنده کردن گوسفند در شب برای چرانیدن نقر بفتح و قاف خشم گرفتن و درد نقره
پیدا کردن گوسفند و نقره دردیست که در پهلوی گوسفند پیدا شود نقار با کسی واکاویدن
من غیر المصادر نفور رمیده نکر و نکر مرد زیرک و ناشناخته نکر بسکون کاف ناشناخته
و ناخوش و ناشایسته کقوله تعالی لقد جئت شیئا نکرا نهبور ریگ پشته نهابیر جمع
نهر فراخی و روشنی و جوی نهر جمع نهار روز و بچه حباری و نهار که روزی است نزد
عرب عبارت است از طلوع فجر تا وقت غروب آفتاب و جمع نهار نهر آید نهر جوی بسیار آب
و آنکه در روز غارت کنند نه شب نؤور آنچه بر نقش دست که بسوزن کرده باشند و افشانند
و آن دود چراغ و نیل است نور و نوار شکوفه نیر روشنی کننده نور روشنی و قرآن و رمندگان
و جمع نار هم آمده است نوار بفتح نون رمنده و او مفرد نور است نیر راه روشن نیر چوبی است
که بر گردن گاو می نهند برای زرع کردن و نام کوهی است و تار جامه و بودی جامه هم گویند
و قول عرب است که اذا نسج الثوب علی نیرین کان اضیق و ابقی نار آتش نیار فصیح و بلیغ
نواتر کمانهای سخت و او جمع ناتره است ناضر سبز و تازه نادر اندک یافته شده نوادر
اندک یافته شده ها و او جمع نادره است نهابر چاههای هلاک شدن کما قال النبی صلی الله علیه وسلم

institut kurde de paris

نیست شدن و حاضر شدن و گذاردن حاجت و مراد کسی و وعده بجای آوردن نزیز بانگ کردن
آهو و دویدن آهو نکز بی آب و کم آب شدن چاه و حوض و مثل آن و نیش با تیغ فرو بردن
و زدن و دفع کردن و لیسیدن مار و گزیدن آن چیز را من غیر المصادر نز مرد چست و زیرک
و آبی که از زمین برون آید و روان نشود و همان آب را هم گویند نز بکسر نون آبی که از زمین
برون آید نیز لقب نحاز سرفه شتر که دردی که مودی باشد بسرفه شتر باشد نحایز طبیعتها
ناکز چاه کم آب نشز و نشز و نشاز جای بلند نشوز و نشاز جمع نشز اندک بسکون
شین باشد و نشز بفتح شین بمعنی مردی حسن بقوت هم آمده است ناجز حاضر و گذارنده حاجت
کسی نقز و نقز مال زبون نقاز دردیست که شتر را و گوسفند را پیدا شود و از آن درد
بر جهد چندانکه بمیرد باب النون مع السین من المصادر نبس سخن گفتن نخس سر انگشت
و یا سر چوب بکسی زدن و برای چرخ آب نخاس کردن و نخاس در غیر مصدر مبین است
نعاس بنیاد بخواب رفتن کردن نقس ناقوس زدن و ناقوس در غیر مصدر مبین است و عیب
کردن و لقب نهادن نکس سرنگون کردن و باز آوردن نکس عود کردن بیمار نوس جنبیدن
و راندن شتر نس خشک شدن چیزی و راندن شتر و تشنه شدن نسوس سخت بریان
شدن نان و پراکنده شدن و تشنه شدن نمس فاسد شدن روغن نمس پنهان داشتن
راز و لاغر شدن نهس گزیدن و گوشت بدندان گرفتن و کشیدن و اندک گوشت شدن
نحس بدبخت شدن و بدبخت کردن و نامبارک شدن نجس پلید شدن ندس زیرک
شدن ندس نیزه زدن و دور کردن و انداختن نشوس ناسازگاری کردن زن
با شوهر و شوهر با زن خود نطس دانا شدن و نیک ایستادن شد نفاس زاییدن و
بچه شدن زن نفس چشم رسانیدن و گره کردن پوست و زاییدن من غیر المصادر ناس
آدمیان و نام شخصی نواس جنبیده و لرزنده دست ناموس صاحب راز و آنچه او را

پنهان داشته

(صیاد بدل)

پنهان داشته شود و جبرئیل علیه السلام و خانه که صیاد می نشیند برای صید گرفتن نحاس طبع و اصل
و مس و دود آتش نحس و نحس بد و نامبارک و بدبخت نخلس طبع و مزاج و اصل و شب نفس
تن و جان و خون و چشم و بدانچه پوست را دباغت کنند و شخص بعینه بذات کما قال الله تعالی و کتب
علی نفسه الرحمة ای علی ذاته و قال تعالی بعضا و اخترتک لنفسی ای لذاتی نفوس جمع نفس دم و کشا
یش کار و یکجرعه آب که یکبار آشامیدن را بس بود فراخی نرجس نرگس ننیس بقیه جان که
از مریض مانده باشد و تشنگی و آنچه چوب تر بر آتش افکنده بدر آید و غایت کوشش آدمی نسناس
نوعی اند از خلق که بیک پای بر می جهد نجس و نجیس پلید ندس و ندس دانا و زیرک و
تیز گوش نطیس استاد نیک و دانا و طبیب نطس مرد دانا و نیک احتیاط کننده در کاری نفیس
مال بسیار و چیزی عزیز و پسندیده و خوب برگیرنده نفائس جمع نفاس زنان که نو زاییده
باشند و او جمع نفساء است ناقوس چیزیست که ترسایان می نوازند در اوقات صلوات خودشان
نبراس چراغ دان من الدستور ناجس و نجیس دردی که از آن خلاصی نتوان یافت ناجس
چربی که در ذنب شتر باشد نخیس چرخی که سوراخ گذرگاه سر مخور او فراخ باشد نخاس چوبی
که سوراخ گذرگاه سر مخور چرخ کنند تنگ تر شود ناقس بفساد چشم کننده یعنی شخصی بد چشم نوادس
تیزها نکس مرد ضعیف سر در پیش افکنده از ضعف و تیری که سوفارش شکسته باشد و محل پیکان
او را سوفار کرده باشند و چیزی که بالایش پر نیزه کرده باشند ناکس سر در پیش افکنده نواکس
جمع نعاس مقدمه خواب نفوس شتر ماده نیک شیر دهنده ناعس خواب کننده نسایس سخن
چینان نشس خشک آلوده شده از تشنگی و بدین معنی است که مکه معظمه را ناسه گویند ناطس
جاسوس و استاد نقس مرکب که بآن چیزی نویسند نقرس بغایت استاد و دانا نمس جانوریست
که در زمین بصره میباشد و کشنده اژدهاست نهس مرغیست باب النون مع الشین من المصادر

Institut kurde de paris

نبش کور کندن و گیاه بر کندن نهش گزیدن مار بدندان پیشین گرفتن گوشت نجش صید
برانگیختن و شتاب نمودن و فراهم آوردن شتران و گوسفندان و مثل آن و در بیع چیزی افزودن
تا مردم بخریدن رغبت کنند و این معنی منهی است شرعاً چنانکه در حدیث آمده که لا تناجشوا نفش
واچیدن پشم و پنبه نفش و نفوش چرا کردن شتر و گوسفند در شب بی شبان کقوله تعالی اذ
نفشت فیه غنم القوم نقش نگار کردن و خار از پای بیرون کردن و خار بر خوشه خرما
زدن تا خرما پخته شود و موی بر کندن بمنقاش نوش فرا گرفتن فائده و غیر آن و چیزی
کرد فرو گرفتن و خیر و فائده رسانیدن بکسی نشیش جوشیدن می و جوشیدن آب چون آهن
چون آهن گرم در و کنند و فرو رفتن آب بزمین و فرو خوردن زمین آب را نعش برداشتن
و گوشت بدندان گرفتن و سخت گرفتن و فرا گرفتن نتش خار از پای بیرون کردن و بر کندن
موی بمنقاش و رسیدن بچیزی نخش لاغر کردن نطش قوی خلق بودن نطیش جنبیدن
و قوت مند کردن نکش آب کشیدن و بسر گیاه در آمدن چارپا و تمام خوردن آنرا نمش خط
کشیدن جهة بنا کردن ناش واپس افکندن کار من غیر المصادر نفش و نفاش و
نوافش گوسفندان و شتران که شب چرا کنند بی شبان را نشیش آواز قبیله و آواز جوش چیزی
نوءش مرد سخت گیرنده نش بیست درهم و این نصف اوقیه است که بعضی چهل درهم باشد نئش
پسین ناجش کسی که صید برانگیزد نطیش قوت و حرکت نعش جنازه و بنات النعش
هفت کوکبند که چهار بر مثال نعش اند و سه دگر تابع آنها اند نفیش مانند من الجمل نقاش صورتگر
نباش گورکن نمش خطها و نقشها و صورتها و نقطهای سیاه و سفید و علتی است که در آدمی پیدا
می شود نهش چست و گزنده نمش آنچه بر و نقطهای سیاه و سفید باشد باب النون مع
الصاد من المصادر نقص کم کردن و کم شدن او لازم و متعدی آمده است ندص برون

چست بظ

خیزیدن

خیزیدن چشم نوص گریختن و رمیدن و واپس ایستادن نص آشکارا کردن و برداشتن و نیک
جنبانیدن و راندن و عرضه کردن سخن و نیک ترسیدن از چیزی و نیک رفتن نکوص باز گشتن
و واپس ایستادن از چیزی نمص بمنقاش یا برشته مو از روی زن بر کنده نقص ناخوش شدن
و عیش و تمام نبودن توشه و سیر آب نخورد شتر نبص خواندن و آواز کردن نشوص بلند
شدن و برانگیخته شدن و بر کندن شدن و نشوز کردن زن با شوهر و شوهر با زن نخص لاغر
شدن از غایت پیری من غیر المصادر نص رفتار سخت و پایان هر چیزی و ظاهر نمیص
گیاهی که خورده شده باشد و بعد از آن نمص گیاهی است نخوص ماده خری که کره و شیر نداشته
باشد نویص توانائی و جنبش نوص خری وحشی نخص بنیان کوه و ما بین کوه و اصحاب النخص
کشتگان احد باشند ناخص بخاء معجمه پیره زن لاغر شده از پیری نشاص ابر بلند
ناشص نشوز کننده نائص سر بر در رنده نقاص علتی است که از گوسفند پیدا شود که از آن
علت پوسته بول کند چندانکه بمیرد نقص جمع نقصه باشد بمعنی نوبتها یعنی خونیهای که نوبت
بدر آید باب النون مع الضاد من المصادر نفض لرزانیدن و جنبانیدن و افشاندن و زائیدن
شتر و تمام چیزی را نگریستن و نیکو نگریستن نخض در هم رفته شدن گوشت و باریک کردن و گوشت
از چیزی کم کردن نضیض روان شدن آب اندک و آسان شدن نغض جنبیدن و جنبانیدن سر
و غیر آن و او لازم و متعدی آمده است نوض رفتن و تیمار و تدبیر کردن چیزی را تا کشد دراز
شود نهض و نهوض برخواستن و راست ایستادن و بالها از هم گشودن مرغ برای پریدن
نقض عمارت را شکافتن و شکستن بیع و عهد و تاب باز دادن ریسمان و از تاب باز شکافتن نقیض
بانگ کردن عقاب و بانگ کردن بازها و پالانهای شتران نبض جستن رگ نبض حرکت کردن
نتض باز کرده شدن پوست نکض باز داشتن و باز دادن من غیر المصادر نضیض آب اندک

institut kurde de paris

وشیراند کر نضاض جمع ناض و نض درهم و نیاز نضاض زبان جنبانیدن مار نضانض
تشنگیها و بارانهای خورد نهاض راه سرابالا نم المجل ناهض برخیزنده و بچه مرغ که تا هر
دو بال خود را بگستر د جهه پریدن و گوشت شانه است نواهض بچه‌های مرغ که هر پر آورده
باشند و خواهند که به پرند نوض رودخانه و میانه سردن و پشت ناخاض گوشتهای رفته
واو جمع نخضه است نه نخض نخض گوشت درهم رفته همچون گوشت ران نخیض آنکه گوشت درهم رفته
بلند و باریک گرده شده واز بنجا گویند بسنان نخیض ناعض جنبنده و جنباننده و عرفوض گوشت
و عرفوض شانه سهلو نغض نام درختی است نغض بفتح غین و تشدید جنبندگان نفاض سخت
جنبنده نغض بسیمانی که از تاب افتاده و شتری که از بسیاری سفر لاغر شده باشد نغوض سخت
ماده نغض و نفاض بلک میوه کهنه شیبه درخت افتاده و مال و ملاک شده و نفاض سیر اویرا
هم گویند نفاض تنگ سال و قحط نخض درختی است در جهاد که چوب آنرا مسواک کنند نقیض
مخالف و ضد چیزی و آواز یار و اتفاق کاردانیان و آواز عقاب نقوض زن بسیار بچه نفاض
شلوار کود کر نقض جمع نفاض پیش روان لشکر ناقض تمام نکرده و جنبانده و افتاده
و تب بالرزه باب النون مع الطاء من المصادر نبط و نبوط بیرون آب از قعر چاه نبط
سفید شدن بن بغل اسب و سفید شدن تهیگاه گوسفند نشط کردن مار و از جای بجای
رفتن و بار کشادن بستن کره و پوست و اکردن و برون کشیدن ریسمان دلو از چاه نشاط
بفتح نون شادی نقط نقطه زدن نوط در آویختن نفط آبله بر آوردن رانفیط جوش
زدن و برون بالیدن چیزی را که درونی است و آبله بر آوردن نخیط دم فرو بردن نباش
نخیط بینی باک کردن نیاط دل بچیزی و البستن و دور شدن و چیزی بچیزی باز بستن
من غیر المصادر نظناط دراز نظایط جمع نانط رکاست درشت کشیدن نحاط

نالنده از غایت غضب نبط معدار یک بالای مرد نبیط مرکوه رکیست که بدل وابسته است
نیاط الفاذه دوری ره را هم گویند نبط و نبیط یک طایفه اند از عرب و آبی که از زمین
بدر آورده شده باشد و نبط ماهی را هم گویند که آب از و بدر آورده باشند ناشط گاو وحشی که از
جای بجای دیگر رود نشوط یکنوع ماهیست و جاهای کردکه آنجه باشند و قعر آن ژرف باشد نشیط آن ماهی
کننده و نام شخصی است ناعط نام قبیله ایست از همدان و نام کوهیست نفیط و نفط چراغ که معروف
است نوط میان برون و پشت و آنچه در و چیزی آویخته باشد نقط و نقاط نقطها نقاط زننده
نقط آبله کوه نه چیزیست که بر دست بهد اشود از کار بسیار نقط کرده آدمی و نوع و نوعی از نشاط و خرف
که زنان متاع خود در و نهند باب النون مع الظاء من المصادر نقط و نقوط بر خواستن
این نکته نشان کردن باب النون مع العین من المصادر نبوع برون آمدن آب از زمین
نزع کشیدن و بر کندن و بچیزی ماندن شدن و رفتن و جان دادن و خلاف کردن با کسی نزاع و نزوع
آرزو مند گشتن و با کسی در چیزی واکوشیدن و باز ایستادن و مخالفت کردن بخوع جای کر آمدن
نصیحت در کسی و کوارنده و سازگار آمدن طعام و شراب و دارو و نزد کسی رفتن برای طلب نیکو
و گیاه و آب جستن نزع واکوده شدن موی سر از هر دو جانب پیشانی نسوع از هم کوده شدن
گوشت بن دندان و نرم و سست شدن آن نشوع دارو در دهن یا در بینی کردن و سخن در دهن
انداختن کسی را نفیع و یاد کردن نضوع خوش رنگ شدن و سفید رنگ شدن و قصد کردن و
روشن شدن و زاییدن نفع سود کردن نقوع و نقیع سیراب کردانیدن و سیراب شدن و بلند شدن
و آواز و جمع شدن آب در آب گیر و برآمدن گرد غبار و تشنگی نشنیدن و شفا یافتن و سخن بآواز
بکردن نفوع قی کردن و نوع میل کردن و کرسنه شدن نخع خالی کردن نضحت و هلاک کردن و چیزو
افکندن و ذبح کردن چنانکه نخاع بریده شود نکع پشت با بر دبر و نکعدا شتن چیزی از چیزی
وزدن و دفع کردن و باز داشتن و سرخ شدن من غیر المصادر نکع بفتح کاف سرخ رنگ
شدن آدمی چنانکه پوست بینی او واکنده شود نسع و نسیع تو روسینه بند همی بالان شتر و این

واین هر دو جمع نسوع اند و نسع باد شمال هم گویند و بمعنی مفرد هم آمده یعنی سینه بند نشوع داروی
که در بینی افکنند و افشانند و داروی که در دهن کنند نضع جامه است سفید نفنع و نفناع
پودنه نوع گونه و بخش گونه نوعی گرسنگی و تشنگی نایع گرسنه و تشنه و میل کننده نیاع جمع نیع
درختی است که از و چوب کمان گیرند نویع عضوهای شتر که از آن عرق بدر آید نیایع اسم موضعی است
نجیع خون سیاه و خون اندرون و طعامی است از آرد و آب که به شتر می دهند نجوع گوارنده
و آب خوش گوارنده و شیر آشامیدن و طعام از آرد و آب که بشتر میدهند نخاع و نخاع
مانند زک سفید بزرگ چیزیست که اندرون استخوان گردن باشد و بدماغ پیوسته نخع قبیله ایست
از یمن ابراهیم نخعی ناصع خالص هر چیزی و خوش رنگ نطع و نطع و نطع بساطیست از پوست
دباغت کرده که بر سر آن نشینند و نطع کام بالایین دهن را که آنرا غار اعلی هم خوانند گویند
نازع فرا کشند و شتری که از روی وطن خود کنند و تانی کنند در کار نزوع شتری که بآن آب کشند
و آرزومند و چاهی که قعر آن نزدیک باشد و بدست دلو در آب او کنند و آب بردارند نزایع
زنانی که ایشانرا برای غیر عشایر ایشان نکاح کرده باشند و طایفه که بوی چیزی کشیده و آورده شود
و اسپانی که رمه خود را آرزو کنند نقع غبار و جمع نشدن گاه آب و آبی که در جمع شده باشد و
زینی که آب از و بیرون آورند و تشک خرمای زرد رنگ را هم گویند نقاع جمع نقوع چیزی که در
آب آغشته شود و به آب پرورده شود نزاع اسپانی که از کسی و ایستاده باشند نزع گوسفندان
ماده که طلب نر کنند نطع رخنه و نشانه که در غار بالایین دهن که او را چنگ آکل گویند باشند و رخنه
و نشانه که در دندانهای بالایین باشد و بمعنی نطع هم آمده است نطوع جمع نافع سود کننده
ناقع خون تازه و زهر کارگر و آنقدر آب که تشنگی نشاند نقیع در آب خیسانیده و شراب مویز
و شیر محض که به چیزی آمیخته نباشد و ماست و آبی که بجای فرو رود و چاه پر آب و فریاد و آنقدر
که تشنگی نشاند نکوع زنی کوتاه نکع جمع باب النون مع الغین من المصادر نبغ و نبوغ

وگوارنده صح

آشکارا شدن

آشکارا شدن و شاعر موروی نبودن نزغ مرد را در هم افکندن و فتنه و تباه کاری کردن و عیب کردن
نسغ رفتن و سست شدن بیخ دندان و سر انگشت و بانگ پا و عصای یا سر تازیانه بکسی زدن دست را
برای نقش و آمیختن شیر با آب نشوغ بمعنی نشوع است یعنی دارو در دهن یا در بینی کردن نشغ
بغایت غلبه کردن شوق و سخت نفس بآرزو و اشتیاق کسی چنانکه نزدیک بغشی شود و سخن در دهن
کسی افکندن نتغ بافسوس بکسی خندیدن و عیب کردن ندغ به نیزه زدن و دغدغه دادن و سری
انگشت بچیزی زدن من غیر المصادر نغنغ گوشتی که در حلق می باشد نزدیک لهاة نغانغ
جمع نشوغ داروی است که در بینی افشانند نسغ آبی است که از درختی بریده برون آید من المجمل
نسیغ عرق ندغ و ندغ گیاهی است که آنرا معتر بری گویند نوابغ شاعران غیر موروثی باب
النون مع الفاء من المصادر نصف داد دادن نصف نیمه چیزی رسیدن و نیمی از روز گذشتن
نصاف خدمت کردن نتف موی برکندن و به بهتری برگزیدن نقف سر شکستن چنانکه تا بدماغ
برسد و مغز بدر و آرد و شکافتن چیزی نیف زیاده کردن و زیاده شدن ندف پنبه زدن و آلوده
شدن و برف فرو بارانیدن آسمان و جست دست و پا برانگیختن و برگرفتن چار و ادر رفتار نفاف
کار کردن نزف سست شدن از بسیاری خون رفتن و بسیار بدر آوردن از عضو و بدر بردن
عقل و بی حجت شدن و بتمام برون کشیدن آب از چاه و تمام برون رفتن آب از چاه و او متعدی
و لازم آمده است نشف و نشف در خود چیدن چیزی آب را یا مثل آب را و فرو رفتن در زمین
نکف ننگ و عار داشتن نکف بسکون کاف ستردن از روی و آب برداشتن و وا بریدن باران
و وا بریده شدن آن و برگشتن و باز ایستادن از چیزی نوف دراز و بلند شدن ناف خوردن
و سیراب شدن نجف و نجف آبله برآوردن نسف از بن برکندن و برپاشیدن غله در خرمنگاه
و طعام را در دیگ وا گردانیدن نضف کمیدن نطف به عیب آلوده شدن و تباه شدن و تهمت

institut kurde de paris

شدن نهک ضعیف کردن ولاغر کردن ونقصان کردن وجامه پوشیدن چندانکه شود ومبالغه صح

هموار در رشته شده باشد نشق مردی که در کاری افتاده باشد که از آن خلاص نیابد ناطق سخن ومال زنده
که حیوانات نطاق کمر وجامه ایست که زنان پوشند نطق جمع نمرق تاش نمارق جمع باب النون
مع الکاف من المصادر نسک ونسک خدایرا پرستیدن وبرای خدای تعالی قربان کرد وذبح کردن حیوانات
نسک شستن وپاک گردانیدن نهک سخت ضعیف شدن ولاغر شدن وناقص کردن در عقوبت ودر
کاری ومبالغه کردن در طعام خوردن نوک احمق شدن نیک با زن حجت داشتن نزک نیزه کوتاه
بکسی زدن وطعنه زدن وعیب کردن نبک بلند شدن من غیر المصادر نوک احمقان واو جمع انوک
است نیاک بسیار زبان حجت دارنده نائک جماع کننده نهیک دلیر وشیر درنده وشمشیر برنده
ومردی نیک خلق نیک فراز ونشیب وزمین پشتهای خورد وزمین بلند نیاک جمع نابک مکان
بلند نوابک جمع نیزک نیزه کوتاه واو معرب است نیازک جمع نزاک عیب کننده ونیزه زننده
نزک ایر سوسمار ناسک وفا کننده وعبادت کننده وبرای خدای تعالی قربان کننده نسک
جای که بدان الفت گرفته باشد نسک ونسائک قربان کرده شده ها وکشته شده ها جهة خوردن
واین هر دو جمع نسک اند باب النون مع اللام من المصادر نبل ونبال سخت راندن
چاروا وتیر انداختن وتیر دادن بکسی وباکسی طعام خوردن اندک اندک ویافتن ورسیدن وفتنه
انگیختن نبل بضم نون افزون شدن ونیک استاد شدن در کاری نجل انداختن وشکافتن
وزاییدن وبیرون آوردن وآشکار کردن ونیزه زدن وتک پا بر کسی زدن وسبز شدن زمین بگیاه نجل
بفتح جیم فراخ شدن چشم نخل بخای منقوطه بیختن نسول ونسل پشم وموی انداختن حیوان ونسل
بمعنی زاییدن وشتابیدن هم آمده است کما قال الله تعالی الی ربهم ینسلون ای یسرعون نتل بتاء دو نقطه
فراپیش کشیدن چیزی را نشل گوشت پخته از دیگ بدر کشیدن نضول نیست شدن خضاب رنگ ریش و
تیغ از دست بدر آمدن وسم چاروا از جای بدر آمدن وبیرون آوردن پیکان از موضع وبیرون نیا
مدن پیکان از جای که رفته باشد واین از لغات الاضداد است نقال آب خوردن شتر تنها نقل جامه

را پاره

جامه را پاره دوختن وحرکت کردن از جای بجای نقل بفتح قاف تیز زبان بودن
وحاضر جواب بودن نقیل نوعی رفتن ومداومت کردن بران وسیر کردن نکول
عقوبت وباز ایستادن از سوگند خوردن ویا از دشمنی کردن ویا از چیزی دیگر بد دل
شدن نکال عقوبت کردن واز سوگند باز ایستادن وعبرت گرفتن ورنج رسیدن
نیل یافتن ورسیدن نول ونوال بخشیدن نزول ونزل فرو آمد وحج کردن من
المجمل نحل بضم نون وفتح حای غیر منقوطه دادن نحول گداخته شدن تن ولاغر شدن
نخل بفتح نون وسکون خاء سخن کسی بر دیگری بستن نغل بفتح نون وغین
منقوطه تباه شدن پوست در دباغت کردن وتباه شدن هر چیزی چه باشد وکینه ور
شدن دل وفساد انگیختن میان مردم وسخن چینی کردن نهل اول آشامیدن وتشنه
شدن وسیراب شدن واین از لغات الاضداد است نثل بیرون کردن تیر از کیش و
زاد از انبان وزره از تن وخاک از چاه ندل ربودن وگردانیدن چیزی از جای
بجای وبیرون کشیدن دلو از چاه نزال با همدیگر کارزار کردن نطل آب بدارو
جوشانیدن وبر سر فرو کردن نضال بضاد منقوطه تیر انداختن وبا هم معارضه کردن
در تیر اندازی من غیر المصادر نبل تیر نبال جمع ونبل بمعنی بخشش هم آمده است
نبال بتشدید لام صاحب تیر یعنی آنکه تیر دارد وتیر تراش را هم گویند نابل استاد
کار وتیر تراش وتیر انداز وتیر دار نبل دامن جامه وسنگ استنجا وبزرگان وخور
دن وافزونیها نبل بضم نون سنگ استنجا نبیل استاد ونیکو نیثل سرگین نجل
آبی که از زمین بدر آید وروان نشود وفرزند وبچه نحل بحای غیر منقوطه مگس
انگبین ولاغر ناحل وناهل تشنه وسیراب واین از لغات الاضداد است

institut kurde de paris

نهل جمع نهال جمع نیل رود خانهٔ مصر و حشیش درخت عظیم و بمعنی دوم مستعرب است
ناول نوعی بشتاب رونده چنانکه سر خود را آراست دارد نواجل شمشیرهای دم
ساییده از بسیاری ضربت نجیل بجیم برگ ریزهٔ گیاه حمض و برگ ریزهٔ هر نوعی گیاه
و تلخ که باشد نجل فراخ چشمان نخیل بخاء منقوطه درخت خرما و زیوری که بشکل درخت
خرما باشد ندل چرک نذیل و نذل مرد زبون و فرومایه نزال بکسر لام اسم
فعل است بمعنی انزل یعنی فرود آی نزیل مهمان نزل زمین سخت که باندک باران آب
در وی روان شود و خط بهم پیوسته و مجتمع نزل زیادتی و آنچه برای مهمانی مهیا
سازند نزل بضم زاء فرود آمدن گاه لقوله تعالی انا اعتدنا جهنم للکافرین نزلا
کقوله تعالی و کانت لهم جنات الفردوس نزلا ای منزلا و بمعنی مصدر هم آمده است
من الکشاف نسیل عسل گداخته و پر مرغ و پشم شتر و غیره که افتاده باشد نسال
بضم نون پر مرغ و پشم شتر و دیگر حیوانات که افتاده باشد نسل فرزند نسل بفتح
سین شیر آشامیدن که خود از پستان فرود آید نشیل گوشت بی توابل پخته نصل پیکان
و تیغ نیزه نصول و نصال جمع نصیل بهم پیوستن گاه سر و گردن ناطل پیمانهٔ خمر نیطل
ظرفی که باو آب از چاه بر میدارند و پیمانهٔ خمر نیطل بکسر طاء سختی زمانه نطول آب بدارو
جوشانیدن و بسر فرو ریزند نفل زمین درشت که در وی چیزی نروید و کفش و کتل که در
پا کنند و زن منکوحه و نعل چارپا و اوبی که در خانهٔ کمان پیچند و آهن که در دنبال غلاف
شمشیر کنند نول صواب و بخشش نعال کفشها و کتلها و صف نعال شیب ترین جای که
کفشها نهند فاعل خداوند کفش نعال نعل بند نغل بغین منقوطه بد نسبت و پوست
خراب نارجیل جوز هندی نفل سنت و بخشش غیر واجب نوفل دریا و مرد بسیار
بخشش و نام شخص نفل بفتح فاء گیاهیست و غنیمت که از کفار باشند گیرند نایل بخشش

ناقل

ناقل گرداننده چیزی از جای بجای نقل بکسر نون کفش کهنه و پنبهٔ زده نقال
جمع نقل سنگ و علتی است که در سم شتر پیدا شود و هر تیر که از تیر دیگر بر گرفته
باشند و پره تیر دیگر نهاده نقل بکسر قاف حاضر جواب و موضع سنگستان
نتل و نتل بسکون و فتح تاء خانهٔ شتر مرغ که در و آب کنند و در بیابان مدفون
سازند برای احتیاج آب در روزی و نتل بفتح تاء بندهٔ قوی و نسطیر را هم
گویند ناتل باسم شخص نعثل گفتار نرم و نام شخص است که بغایت دراز باشد
ریش او نقیل راه نقائل پارها که بر کفش دوزند و او جمع نقیله است نقل
میوه که با شراب خورند نکال عقوبت و عبرت نکل مرد قوی که تجارب روزگار
کرده باشند و شتر قوی آزموده نکل بندی که بر پای نهند و آهن دهنهٔ لجام
و مردی قوی تجارب روزگار کرده ناکل مرد ضعیف بد دل و از سوگند باز ایستنده
نمل مورچه و دانهای است خورد مانند آبله باندک ورم نمل بیقرار و عیب کننده
و سخن چین نهشل گزر بری من اختیارات البدیعی و گرگ و چرغ و نام شخص
نهیل مرد سپر نیل گیاهی است که بآن چیزی را رنگ کبود کنند و آن معروف است
و او را عظم فیض هم گویند و نیل مصر را هم گویند باب النون مع المیم من المصادر
نحیم نالیدن و تنحنح کردن یعنی اح اح کردن نجوم بدیدن آمدن ستاره و فتنه و بر
آمدن گیاه و شاخ و غیر آن نم سخن چینی کردن نقم درشت آمدن کار و ناخوشی داشتن
و خشم کردن و انکار کردن و داد ستاندن و عیب کردن کقوله تعالی و ما نقموا الا ان اغنیهم
الله و رسوله ای ما عابوا و ما کرهوا نهیم نالیدن و آواز کردن شیر و فیل نهم حریص
کردن و بجور راندن و بانگ بر چارپا زدن و زدن بعصا و انداختن بآب و آواز
کردن شیر درنده و فیل نهم بفتح هاء سخت حریص شدن و پر خوردن طعام نسیم باد خوش

Institut kurde de Paris

آمدن و بوی خوش آمدن نعم توانگر شدن نغم بغین منقوطه سخن کردن ندم
پشیمان شدن نوم خفتن و کهنه شدن جامه و کاسد شدن بازار نئیم نرم آواز
کردن نظم بهم پیوستن مهره و مروارید در رشته کردن و چیزی بچیزی پیوستن نشم
منقط بنقطهای سیاه و سفید شدن و بد بوی شدن من غیر المصادر نمّ و
نمّام سخن چینی کردن و نمام یکنوع گیاهی خوشبوی هم باشد که آنرا سنبیز هم گویند
و آن شبیه به پودنه است اما پودنه نیست و زبان گیل سرسم گویند نمام سخن
چینها و او جمع نمیمه است نیم راهی و آثاری در ریگ پیدا شده باشد از مرور
باد برود پیوستن کهنه و نام درختی است نوام بضم نون و نوم خواب نجم بفتح
نون و سکون جیم ستاره و وقت معین و وظیفه و گیاه بی ساق کقوله تع و
النجم والشجر یسجدان نجوم جمع نعائم بفتح نون و همزه پیش از میم منزلی از
منازل قمر نشانه که در بیان کرده باشند و شترمرغ و نام موضعی است و روشنی
چشم نقم بکسر نون و نقم بفتح نون و بکسر قاف عقوبتهای اولین جمع نقمه است
و دومین جمع نقمه است ناقم بکسر قاف و بسکون میم لقب شخصی نائم بهمزه و سکون
میم خسپیده نوّم بضم نون و تشدید واو و نیّم بتشدید یاء و نیام جمع نؤم
بسیار خواب نمنم سفیدی خورد که بر ناخن میباشد نهیم حریص و آواز شیر
و آواز فیل نهام مرغی است نهم حریص بطعام نجام نالنده و جوینده و
مرغی است مانند بط که آنرا بپارسی سرخ آب گویند و نام اسپی شخصی ندیم هم
صحبت نیک ندام بکسر نون جمع نادم پشیمان نسیم باد خوش بوی و بوی خوش
نسم اول باد که نرم جهد و دمها که آدمی می زند و بمعنی اخیر جمع نسیمه است نشم بشین

منقوطه

منقوطه درختی است که از آن چوب کمان گیرند و نقطهای سیاه و سفید نشیم بکسر شین
آنچه بر و نقطهای سیاه سفید باشد از گاو و غیره و بوی کند کننده نظام رشته
که مهره در و پیوندند و صلاح کار نظم شعر و گروه و نام سه کوکبی است در جوزا ناظم
شعر گوینده و مهره بر رشته در کننده و دجاجه و ناظم مرغی خانگی را هم گویند ناعم
نازک و بناز نعمت پرورده و نام قلعه از قلعهای خیبر نعم چهارپا و بینی نعم بکسر
نون و سکون عین و فتح میم یعنی نیک شد و او فعل مدح است نعیم نعمت و مال و
انعام کرده باب النون مع النون من المصادر نشدان گم شده را جستن
و سوگند دادن برای چیزی خواستن نقزان بالقاف والفاء برجستن نقصان
کم شدن و کم کردن و او لازم و متعدی آمده است نطفان چکیدن آب و روان شدن
آب نسلان بشتاب رفتن نبضان بالضاد والذال جستن رگ نضخان
از چشمه برجوشیدن آب نسیان فراموش کردن و ترک کردن کقوله تعالی
نسوا الله فنسیهم ای ترکوا الله فترکهم و قوله تعالی و لا تنسوا الفضل بینکم ای
لا تترکوا الفضل نفجان برون جستن خرگوش و موش و سخت جهیدن باد و برون
آمدن فروخ از بیضه و لاف زدن و نازیدن کسی بچیزی که در و نباشد و تکبر کردن
نفضان جنبیدن دندان و غیر آن نالان سر ببالا برداشته براه رفتن نعبان
خبر مرگ بکسی دادن نعبان آواز کردن زاغ و خروس و بشتاب رفتن نعقان
بانگ بر گوسفند زدن نظران نگریستن نوحان نوحه و زاری کردن نسمان
باد خوش آمدن و بوی خوش آمدن نتن گندیده شدن نزوان برجستن
من غیر المصادر نحن ما نون ماهی و شمشیر و دوات و حرف معروف است

خایه دار را

institut kurde de paris

نینان ماهیان و ذوالنون یونس پیغمبر علی نبینا و علیه السلام نکقتان هر دو استخوان
ریش و بناگوش نیران آتشها و بدین معنی جمع نار است و چوبهای که بر گردن گاو کاری
نهند برای زراعت و بدین معنی جمع نیر است نشمان خبر گیرنده نشوان
مست نحران تشنه شدن و سوراخ آستانه در که پاشنه در بران کنند کقول
الشاعر صببت الماء فی النحران حتی ترکت الباب لیس له ضریر و نام شهری است
در یمن من الصحاح نعران کنجشکهای خورد من الدستور و مرغهای خورد و سرخ
منقار کنجشک من الصحاح نصفان ظرفی که آب تا نیمه آن باشد نعمان چهار
پایان و بدین معنی جمع نعم است و نام شخصی است که ملک عرب بوده است و آن
نعمان بن منذر است نعمان بفتح نون رودخانه است در راه طائف بطرف
عرفات می رود و آنرا نعمان الاراک گویند ندبان نمناک نفیان
خونی که بچکد از ضربت شمشیر و رشحه باران که باران بزمین آید باطراف
چکد و خار و خاشاک که باد او را از پای درخت بدور کرده باشد و بعض از

بیاض صح

صح

و بعضی از لشکر که باطراف روند و در میان لشکر نروند نومان بسیار خسپنده و این لفظ دایم
منادی واقع شود نتن بوی کند ناصحین نیکوخواهان و اندرز کنندگان نیدلان کابوس
و کابوس در کتاب کاف مع السین مبین است نودلان هر دو پستان نضاختان
دو چشمه پر جوشنده نعلین هر دو کفش و هر دو کتل پا نجدین دو راه راه خیر و راه شر
ندمان پشیمان و هم صحبت ناکبون برگردندگان نسوان زنان و این جمعی است
بی مفرد نسیان و سکون سین مردیکه بسیار فراموشی داشته باشد نسیان و نسوان بفتح
سین تثنیه نسا است و آن رگی است کشیده از سرون تا بران و ساق نتان نام موضعی است
نصران نام دهیست از شام که نصاری بآن منسوبند کما یقال هو نصرانی ناعتون
صفت کنندگان و نام موضعی است ناظران دو رگ اشک که از چشم بهر دو جانب بینی وابسته است
نهروان نام شهری است ناهون باز دارندگان نهران حوض پر آب یا غیر آن یعنی قدح پر آب
و دوشاب و عسل و غیر آن ناطرون بطای غیر منقوط موضعی است در شام نطرون یکنوع
بوره است که زرگران بکار دارند و آن بوره مصریست نه ارمنی ناعقان دو ستاره اند در برج
جوزا باب النون مع الواو من المصادر نطو دور شدن نبو و نبو واپس
جستن و بجای قرار نگرفتن و دور شدن و موافق نیامدن نثو اظهار کردن خبر نحو بحای منقوط

نائیقان نسخ

Institut kurde de paris

قصد کردن و بیم را از کفتی و بوئیدن بوی دهن خواستی و غایط کردن و بیرون آمدن غایط و شاخ
درخت بریدن و پوست از کوشت باز کردن نَدْو و مجلس کردن مردم را و بمجلس مردم رفتن و بخشش
کردن و چریدن شتر مابین آب خوردن اول و دوم نَزْو و برجستی نَصُوصٌ مور میشانه کرفتن نَضْو
جامه بر کندن و مسافت قطع کردن و پیشی کرفتن ستور بر یکدیکر ستوران و کذشتن تیر از نشانه نَفُوذ
بضم نون و ضاد زائل شدن خضاب یعنی رنک بر طرف شدن نَتُوّ بمعنی نتوء بسکون همزه و اصل او نَتُوءٌ است
که همزه را بواو بدل کردند و واو را بواو ادغام کردند نَقْو مغز از استخوان بیرون کردن نَقُوّ مالیدن
و افزایش کردن و برآمدن کیاه از زمین مع غیر المصادر نَضْو شتر لاغر و میانه بجوب تیر یعنی آخر تیر
تا موضع پیکان و جامه کذ نَحْوٌ راه و مانند اعراب کلام عرب و نام شخص است نَحْو راز و ابر و اپه از شکم
بیرون آید از سرکین نَقْو استخوان با مغز نَقْو شکافتن لب بالایی شتر نَهْوٌ برشدید و او باز دارنده
باب النون مع الهاء من المصادر نَوْه بزرکوار شدن و بلند شدن و قوی شدن نَقَهٌ
و نُقُوهٌ و دریافتن و کوش بسخن کردن و از بیمار بر شدن نَکَهٌ مه کردن بدهن و بو کردن و بوئیدن نَفَهٌ
کند شدن در رفتار و ادراک ماندن شدن و بد دل شدن نَبَهٌ آکاه شدن نَجَهٌ باز داشتن نَدَهٌ
راندن چارو او باز داشتن نَبَهٌ و نَبَهٌ بفتح و کسر با شهوت یافتن و نابدید شده کرفتار شود طلب
نَابَهٌ و نَبِیهٌ بزرکوار و مشهور و بزرک نَفَهٌ کند شدکان و مانند شدکان نَافِهٌ کند شده و مانده

وکند رفتار و کند ادراک صح

شده ناقه از بیمار بر شده نَقَهٌ ج ناجه مردیکه در شهری در رود و آنرا ناخوش
شمارد نزه ها کس و خالی و دور نَزِیهٌ پاک و خالی و دور و بزرکوار و بلند همت
نابه بلند و قوی و محکم باب النون مع الیاء من المصادر نَهْیٌ چیزی بر سر چیزی
نهادن و اسناد کردن خبر بکسی و نسبت کردن چیزی بچیزی و برداشتی و رسانیدن سخن بر وجه
صلاح نَیْءٌ زبر شدن شتر و انداختن نواة یعنی استخوان خرما نَیْءٌ باز داشتی نَحْیٌ رفتن
نَفْیٌ سخن کفتن نَقْیٌ مغز از استخوان بدر کردن نَحْیٌ راز کفتن و او غیر مصدر نیز آمده است
نُفِیٌّ بضم نون شمشیر کشیدن و کشتی و کذشتی تیر از نشانه و جامه از بر کندن و پیشی کرفتن ستور
بر دیکر ستوران و ایر بیرآوردن ستور نَفْیٌ راندن و رانده شدن و نیست کردن و نیست شدن
نَفْیٌ چیز حرکت بکسی دادن و اظهار کردن و شهرت دادن نَایٌ دور شدن و بصلاح آوردن
و ماضی او نای آید و مضارع ش یَنَایٌ و یَنِی بمعنی اول است قوله تعالی وَهُمْ یَنْهَوْنَ عَنْهُ
وَیَنْأَوْنَ عَنْهُ ای یَبْعُدُونَ عَنْهُ نَشْیٌ دانستی خبر مع غیر المصادر نَفْیٌ بفتح پسیر قی
بکسر نون خام یعنی ناپخته و این در اصل نَیْأٌ بوده است بهمزه لام نَوْءٌ ملاح نواتی جمع
نای است بمعنی نائی است و او اصلا همموز اللام است که همزه را بیا قلب کرده اند نَفْیٌ بکسر فا
خاک و برک و خاشاک که آنرا باد از پای درخت دور کرده باشد و خوئی که بجکد از ضربت تیغ

ورشحهٔ باران کرچون برزمین آید باطراف بپاشد نَقْیٌ پاک نِقیٌ بکسرنون مغز استخوان
وپیلهٔ چشم نافِیٌ ونَفِیٌ جزحرک دهنده ونَفِیٌ جزحرک راهم گویند نَقْیٌ بسکون یعنی جزحرک
نَوِیٌ هم نیست نافِیٌ شترزبرزنی نِکسرنون خیک روغن نواجِیٌ طرفها وگوشها نواصِیٌ
موهای پیشانی وبزرگان قوم نخوری اگرسوراخ ایراوفراخ باشد نَجْتیٌ برمانیم وبرزمین بلند
انداز نیم وبمعنی اخیر است قوله تعالی فَاَلْیَوْمَ نَنْجِیْکَ بِبَدَنِکَ نَجِیٌّ سهم رازوهم رازان واومفرد
جمع هردو آمده است همچو صدیق نَجِیٌّ بفتح نون که درقرآن آمده است نَجِیُّ الْمُؤْمِنِیْنَ یعنی میرانیم
اورا در اصل نَنْجِیُ بوده است نون دوم را حذف کرده اند ازبرای خفت چنانکه همزه دوم
در اکرم حذف کرده اند اصل اُاَکْرِمُ بوده است نابِیٌ کوه بزرگی که گرداگرد زمینها وپشتهای بلند
باشد نُبَذٌ جمع هیچ غاز ونَبِیٌّ بمعنی پیغمبر ومشرف برخلق وخبردهنده هم آمده اما بمعنی اخیر نهمو
زاللام است وبدیگر معانی معتل اللام نَفْیٌ بفتح از آب سیل که جای مانده باشد نَجْبیٌ خیک دباغت
کرده نِفَاقٌ بکسرنون آهنگر ناجِیٌ شترزیرچست رفتارو رهبرده نُقْبَةٌ بضم نون وتشدید میم
ویافردی وواحدی واقچه مغشوش که دراو مس باشد یارزیز واز ابزبان وروح فلز گویند نافِقَةٌ
افزایش کننده ورهبرده نادِیٌ بسکون یا ونَدِیٌ بتشدید مجلس وجمع شدن گاه حرم ونادِیٌ
بمعنی عشیرت ودودمان نیز آمده است قوله تعالی فَلْیَدْعُ نَادِیَهُ اَیْ عَشِیْرَتَهُ یعنی دودمان نَدِیٌ

بکسردال وبسکون یا بخشنده نَسِیٌ بفتح وکسرنون چیزی فراموش کرده وچیزی ازنون که آزاد درحرف
سفر انداخته باشند وبآن التفات نکرده وارکوی پاک کردن خون حیض زنان نَسِیٌ بکسرنون سیی
وتخفیف یا انگز رحمت عرق النساء داشته باشد نطاسِیٌ بتشدید یا وکسرنون وفتح نون دانای
نیک وطبیب ناسِیٌ فراموش کننده نافِیٌ بازدارنده نَفِیٌ کیا بعربت نَوِیٌ جوی کرکرد
خیمه سازند تا آب باران درانجا جارا شود واندرون خیمه نزود نَوِیٌ بکسرهمزه وتشدید یا واو در اصل
نَوْوِیٌ بوده است بروزن فَعُولٌ گرواورا بیا کردن ویادریا ادغام کردند وماقبل یارا بیای
مجانست یاکسره گردانده اند نَضِیٌ بضاد منقوط مایی پرتیر تا پیکان آنرا نهاده باشند وبعضی گویند
پیکان تیر موضع کردن مگر مایی شانه باشد تا سروتیر تراشیده که هنوز پرپیکان نهاده باشند
نَطِیٌ دور نَوَطِیٌ ونَوَاطِیٌ ونَبَاطِیٌ منسوب بنبت قوم اند از عرب نافِیٌ راننده و
کننده ناجِیٌ قصدکننده وکرداننده باب الواو مع الالف من المصادر وَبَاءٌ پرو با
کردانیدن زمین واشارت کردن وَبَاءٌ بوزن نَبَاءٌ پرو با باشد زمین وَتَاءٌ خشک کردن گوشت
وَمَاءٌ اشارت کردن کوشت وَنَاءٌ بندرست ازجای براوردن ومعیوب بکشودن استخوان با شکستی
وَجَاءٌ کاردزدن وسیلی زدن وِجَاءٌ دکهای مایه زکردنی وَجَاءٌ سوده شدن سم ستور
وسرای آتش از آتش زبانه برآوردن وگرمای جستن دویدن اسب وشتر وفا پیمان

نگاه داشتن وَنا سست شدن و مانده شدن وَذا باز داشتن و عیب کردن وَضوء
بضم و فتح واو دست نماز گرفتن وِلاء بکسر واو دوستی داشتن و پیاپی کار کردن واو از باب مفاعله است
وَطاء رفتن و پای بر زمین نهادن و پایمال کردن و در بغل گرفتن وِطاء با کسی هم کار کردن
و موافقت کردن و در خور آمدن وَعاء فریاد کردن و غوغا کردن من غیر المصادر وَباء و
وَباء مرگ عام که بسبب علت مخصوصه باشد و مرض تمام وَراء پس و پیش و فرزند زاده و آن از
لغات الاضداد وَعاء طرف وَذی شخص کوتاه بالا وَضوء آبی که از آن دست نماز گیرند
واو مصدر هم آمده است وَکَرا شتر ماده کوتاه وَحفاء زمینی که در آن سنگ سیاه باشد وای
خر وحشی یعنی خر گور سخت خلقت و حیوانی سخت خلقت وَا یعنی ای وای واو کلمه ندبه است
وَکفاء زن حمقا وِطاء جامه که بر هودج پوشند وَرای علتی است که آدمی را پیدا شود و خلق عالم
وَعثاء سختی سفر وَعساء زمین نرم ریگستان وَدکاء موضعی است وَعاء بعین غیر منقوطه
فریاد و غوغا و آواز وَغا بغین منقوطه جنگ و آواز و غوغا وِکاء سربند چیزی وَجباء بجیم مادیانک
در دستم پیدا کرده باشد وِشاء بکسر واو جامهای رنگین واو جمع رنگین واو جمع وشی است وِقاء بکسر و فتح
واو آنچه بدان چیزی را نگاه دارند و سپر وَزاء بزای منقوطه بر وزن فعل شخص سخت خلقت و سخت ترکیب
وُضاء بضم واو و مد الف و وَضی پاک و نیکو واو مشتق از وضاءة است وَرقاء کبوتر

وُضعاء

وُضعاء خدمتکاران وَحاء و وَحا بحای منقوطه آواز و شتاب والوحا الوحا
زود و زود وَجعی بوزن مرضا دردمندان و بیماران وَجعاء دبر آدمی وَجاعی
مردان دردمندان و زنان دردمندان وَدداء دوستان واو جمع ودود است وَطباء
زن بزرگ پستان وَسطی فاضلتر و انگشت میانین از انگشت آن پنج گانه و میانین هر چیز
وَثقی استوار وَلی فعل ماضی است یعنی برگشت و پشت بگردانید و والی گردانید
و روی بچیزی کرد و بفروخت بهمان بها که خریده بود وَطیء پایمال شده و نرم شده وَحمی
زنی آبستنی که آرزوی چیزی کند وَحامی جمع وِلاء دوستی وَلاء بفتح واو میراث
بنده آزاد و یاران و دوستان و خویش واو مفرد جمع آمده است وَلایا جمع ولیه است
و ولیه بردعه است و بعضی گفته اند حلس است وَفراء زمین پر گیاه که آنرا هیچ نقصان نشده
باشد و خیکی که از پوست او هیچ نقصان کرده نشده باشد باب الواو مع الباء
من المصادر وَأب منقبض شدن و شرم داشتن وَسب پر گیاه شدن زمین وَثب
و وُثوب و وَثیب برجستن و نشستن وَجوب واجب شدن و افتادن و غائب شدن
آفتاب وَجیب طپیدن دل وُظوب بظاء منقوطه دیم بر کاری استادن وَقوب
در آمدن تاریکی شب قوله تعالی وَمِن شَرِّ غاسِقٍ اِذا وَقَبَ وَقب بگور فرو رفتن

institut kurde de paris

چشم و در چیزی در رفتن وَقِیب آواز کردن غلاف ایر اسپ در حین بیرون آوردن ایر
وَهْب بسکون و فتح و ها چیزی بکسی دادن و عوض آنرا طمع نداشتن وَدَب فاسد شدن
وَضَب درد مند و رنجور شدن وُصُوب دایم شدن و دایم بکاری قیام نمودن وَکْب
بر پای خواستن و بکاری دایم بودن وُلُوب پیوستن و در رفتن من غیر المصادر وَکُوب
آهوی فراخ رفتار وَءاب شتر بزرگ وَرِب بکسر را تباه شدن وِرَاب وِرِیب
وَجْب بد دل شدن واجِب فرض شده و ناگزیر شده و افتاده وَقِیب آواز غلاف
ایر اسپ وَقْب احمق و چاهک آبگیر که در کوه باشد و چاهکی که در چشم باشد وِشْب بکسر واو
گیاه وَغْب مرد بد دل و مرد احمق و شتر بزرگ و ستبر و متاع زبون و متاع خانه از کوزه و کاسه
و تبر و بیل و غیر آن وَصِب بکسر صاد رنجور وَیْب بمعنی ویل است یعنی وای وِثَاب
تشنگاهها وَالِب درونده در چیزی وَطْب خیکی که در آن شیر کنند وِطَاب جمع
واصِب دایم وَاهِب و وَهَّاب دهنده باب الواو مع التاء من ا
لمصادر وَقْت وقت و ساعت چیزی پدید کردن وُکَادَت قصد کردن من الکشاف
وُفَادَة نزدیک پادشاه رفتن وَحْدَة یگانه شدن و تنها شدن و یکی شدن وُلَادَة
زائیدن وَدَادَة بفتح واو آرزو کردن وَصْلَة خویشی کردن وِشَایَة دروغ گفتن

وازکسی

وازکسی عیبی گفتن و بسیار شدن و بسیار فرزند شدن و زائیدن وَقَایَة نگاه داشتن وَتَاحَة
بتای دو نقطه فوقانی بعد از واو و حای غیر منقوط اندک شدن و زبون شدن وَقَاحَة و
وُقُوحَة سخت شدن سم و سخت رو شدن و بی شرم شدن وُدُودَة سرخ و گلگون شدن وَقْرَت
بدر آمد سم چارپا که بچیزی سخت در کوفته باشد وُغُوبَة سطبر و ضخیم شدن شتر وَغَادَة بغین منقوط
ناکس شدن وُعُوثَة بعین غیر منقوط و بثای سه نقطه دشوار شدن و نرم شدن فراش وَثَارَة
بسیار پیه شدن و بسیار گوشت شدن و نرم شدن و فراش وَجْبَة افتادن قوله تعالی فاذا
وَجَبَت جُنُوبُهَا و شبانه روزی یکبار خوردن و یکبار دو شدن وَجِیبَة بیع بحصول آوردن
وُجُوبَة بد دل شدن وَهْلَة ترسیدن و این غیر مصدر نیز آمده است وَجَازَة کوتاه شدن
وَثَاجَة بسیار شدن گوشت و بسیار گوشت شدن وُنْیَة سست شدن وَیَاءَة پر و با شدن
زمین وَغْرَة سخت افروخته شدن گرما و حرارت و آتش وُعُورَة بعین غیر منقوط سخت شدن
و دشوار شدن و اندک شدن وَسَاطَة بزرگوار شدن وَصَافَة خدمت کردن و بحدی خدمتکاری
رسیدن کودک وَدَاعَة فراخ شدن عیش و روزی وَضَاعَة فرومایه شدن وَضِیعَة
زیان کردن وَضْعَة نهادن وَحَافَة وُحُوفَة بسیار شدن موی وَثَاقَة استوار
شدن وَدَاقَة آبستن شدن مادیان و ایغر طلبیدن مادیان وَبْلَة و وَبَالَة و وَخَامَة

Institut kurde de paris

دشوار شدن و گران شدن و بدگوار شدن و ناسازگار شدن وَرَاعَة بددل شدن و حقیر
شدن و خورد شدن یعنی کوچک شدن وَسَاعَة فراخ گام شدن ستور وَسَامَة نیکو رو شدن
وَجَاهَة روی شناس شدن و خوب رو شدن و خداوند جاه و بزرگوار شدن وِرَاثَة میراث
یافتن و میراث بردن وِلَایَة بکسر واو والی شدن یعنی حاکم شدن و ولی کسی شدن و یار و
دوست شدن وَلَایَة بفتح واو یاری کردن وَزْوَزَة چسب برجستن وَسْوَسَة بدی و کارهای
ناصواب در دل انداختن من التفسیر قوله تعالی یُوَسْوِسُ فِی صُدُورِ النَّاسِ وَصْوَصَة
نزدیک گردانیدن روبند بچشم وَعْوَعَة بانگ کردن سگ و گرگ و مثل آن وَقْوَة بانگ کردن
سگ از ترس و همچنین آواز کردن مرغ از ترس وَحْوَة بجای غیر منقوط بر دست خود دمیدن
بدهن وقتی که سخت سرما یافته باشد و گردانیدن آواز از حلق وَحَاسَة و وُحُوشَة زبون
شدن و ناکس شدن وَضَاءَة بوزن نظافة نیکو روی شدن و روشن روی شدن و پاک شدن
وَلْوَلَة واویلا گفتن وَشْوَشَة آشفته سخن گفتن وَعْكَة سخت افتادن در رفتار و
ثَامَة پر گوشت شدن بدن و آگنده گوشت شدن وَهْوَهَة نرم بانگ کردن شیر و نرم آواز
کردن خر وِصَاة بکسر و فتح واو و وَصَایَة وصی شدن و پیوستن چیزی بچیزی و پیوسته شدن
بچیزی و پیوسته گیاه شدن زمین و بهم پیوستن گیاه و اینها غیر مصدر هم آمده اند وِطَاءَة

بمعنی

بمعنی اخذة است یعنی گرفتن قول النبی صلعم الدعاء اللهم اشدد وطاتک وَطَاءَة
نرم شدن فراش و نشستن گاه و پایمال شدن جای وَزْمَة شبانه روزی یکبار خوردن وَعْقَة
بدخلق شدن وَقِیعَة بدگوئی از عقب مردم کردن وَکَاعَة سخت شدن وِکَالَة بفتح و کسر
واو وکیل شدن یعنی پایندان کار کسی شد من غیر المصادر وَاءِیَة چاهک آبگیر که در سنگ باشد
وَحَایَة بمعنی وحا است یعنی آواز وَءَالَت سرگین شتر وَبَرَت جانوریست بی دم مانند
گربه وَتَرَة بتای دو نقطه پرده که در مابین هر دو سوراخ بینی میباشد و گره گرد چیزی و رگی که در اندرون
سر ذکر وَتِیرَة راه راست و سستی و حلقه که بدان نیزه زدن آموزند و سفیدی پیشانی اسب و پرده که
مابین هر دو سوراخ بینی باشد وَنِیَة سستی وَنَاة زن سست وَازِرَة گناه بردارنده
وَاهِیَة سست و دریده و از هم افتاده وَحَرَة جانورکی است سرخ که در زمین می باشد
وَاقِعَة خواب و کار و حال و سختی جنگ و حادثه زمانه و قیامت وَجُوزَة بجیم جمع
وجود است و آن داروئی است که در دهن کنند وُخْبَة بضم واو طعام ناگوار مده
وُکْنَة فرود آمدن نگاه مرغ هر جا که باشد وُکُنَاة بفتح و ضم کاف جمع وَثِیقَة پیمان
وَثِیمَة سنگ و قدری از گیاه خشک وُجْنَة بفتح و ضم و کسر واو موضعی است از
روی آدمی که بلند برآمده برآمده باشد وَجَنَاة جمع وَجْبَة با الباء او المیم وَوَزْمَة

institut kurde de paris

درشبانروزی یکبار خوردن و اینها اسم مصدر اند وَبِیئَة زمینی پرباد وَطَیئَة موضع
قوم وکرفتنی وَطِیئَة غرارہ پنبہ و غیر آن و نوعی است از خوردنی وَاصِیَة زاکیرندہ
وصفتی زمانہ وَکَلَة بضم واو بوزن ہمزہ مرد عاجز ترکاری خود بدیگری فروگذارد وَشِیمَة
بسکون و کسر سینی برک گیاھیست کہ بدان مویرا رنگ کنند وآن برگ گیاہ نیل است وَلَفَة
دلو خورد وَقَشَة جنس وخفة سنک سیاہ وَرُدَة بضم واو رنگ گلگون وَزَدَة بفتح
تمکل وَصِیلَة محوطہ از سنک مانند خطیرہ وَذِمَة دوالیکہ در دلو کنند و گوشت رحم ناقہ
کہ مانند تولول دانہ دانہ شدہ باشد و شکنبہ ورودہ وَجِهَة قبلہ و موضعی کہ روی بطرف
او باشد وَجِیهَة زن روی شناس و خداوند جاہ و زن خوبروی وَجِعَة زن درد
ناکنہ وَجِیئَة ملخیکہ آنرا کوفتہ تسارند و بروغن چرب کنند و بخورند وَدِیعَة امانة وَلَعَة
دروغ گویان واو ج والع است وَدَعَة بسکون و فتح دال حدہ ئیست کہ آنرا بزبان کیل
کلاجک گویند و بپارسی کَی وَدَعَاة ج وَدِیعَة نام اسپی است وَزَبِیبَة سومار
خشک کردہ و بخشہ کہ آنرا خورند وَدَفَة وَدَفِیفَة باغ سبز گیاہ و گیاہ سبز وَدِیقَة
نعضی کرمانہ وَزَرَة گوشت پارہ وَهَلَة نوبت وَهَیئَة سکاف و سوراخ وَدِیلَة
آبگینہ و پارہ سیم وَذَالَة گوشی کہ شربہ کردہ نیشکر باشد وَذِیعَة عطیہ برای کعبہ مبارکہ وَرَطَة

زمینی کہ

زمینی کہ دران راہ بنا باشد و محل ہلاکت وَرَاطَة بکسر واو فریب وَحُصَة سرما وَرِقَة
درخت خوب و سبز برگ و یا بسیار وَرِقَة و وَرِیقَة درخت بسیار برگ وَرَثَة جراحت
برہنگاہ وَرِیحَة خمیرزم وَعَنَة زمینی کہ نخل وَلِیدَة دختر کودک و کنیزک وَالِدَة مادر
وِسَادَة بالش وَیَرَة زمینی بغایت کرم وَثِیرَة بنای سہ نقطہ زن پرگوشت و فربہ و پر
وَبَاعَة بالعین او الواو بر واسطہ درمیان بودہ و واسطة القلادة بکھربا و مہرہا
یا جوہری کہ درمیان قلادہ کنند وَقَاة مرگ وَفُهَیَة مقعم بودن ترشاد رہیعت وَسَفَة
مسجد ترسایان است واو اسم مصدر است وَسِیقَة جماعت شتران کہ ہمراہ عمد بگر باشند و وَدِیعَة
وَضِیعَة بار و درخت و آنچہ بر مردم نہند از مال و صدقات و گیاہ حمض و زیادتی در تجارت
وَحْشَة نالی وانزدہ و تنہائی و رمندگی وَسِیلَة نزدیکی و دست آویز و ہر چہ بسبب آن نزدیک
جویند بچیزی وَزَعَة جانوریست کہ آنرا بزبان کیل چیچر گویند و بفارسی آفتابہ پرست گویند
وَشِیطَة استخوان زائد کہ از استخوان اصل ثابت شدہ است وَشِیجَة بیخ درخت
ولیف خرما کہ بدو چوب بستہ باشند برای نقل عذر دریدہ از جای بجای وَشِیفَة چربیست کہ در
اندرون زرج سر کنند بعد از آنکہ تخم چشم و پینی او تا چون آنرا از زرج او بدر آرند بوی کنند و کمان
بر کرکچ او بست و او بمعنی درجة است و در باب الدال مع الباء بین است وَشِیفَة

Institut kurde de paris

کبیرهٔ ریسمان و هرچه زر بهم پیچیده باشد و بندی که جولاه بپوت جامه دران کند و جامه باقد و شیقة
کوشک بخنه و ذریة عیب و سرما و اشیة زن بسیار بچه و حیوان بسیار بچه برقع و ضیفة کنیزک
و ابلة استخوان مفصل زانو و طرف شانه که سر بازو است و اصلة زنی که موی خود بدیگری موی
پیوند کند قول النبی ص لعن الله الصلة الواصلة و المتوصلة و متوصله زنی دیگر است که
برای واصله موی پیوند کند وصیة و وصاة و وصایة نصیحت و اندرز وصیلة
زمین فراخ و فراخی و آبدانی و کوسفند ماده که هفت نوبت هر نوبت دو بچه ماده زاییده باشد
و نوبت هشتم بچهٔ نر و بچهٔ ماده با هم زاید و درین حین آن کوسفند ماده را کوسند قد وصلت
اخاها یعنی اخا ولید ها المؤنثة و آنچه نر را نکشند و شیر بعین کوسفند وصیله را بزبان هند
واوه درخت سایه است و مانند آن زاد کرمه و این طور در زمان جاهلیت یعنی پیش از زمان اسلام
بوده است کذا فی الصحاح وصمت عیب وصلة بضم واو پیوند و خویشی وصلة
بفتح واو پیوند و پاره را بهم کوبند واصیت زمینی که در و گیاه بهم پیوسته باشد واعیة
زن فریاد کننده و یاد دارنده و نگاه دارنده و بمعنی اخیر است قوله تعالی و أذن واعیة
واضیة روشن و روشنایی دار واضحة دندان که ظاهر شود در حین خندیدن وهمة
ووهمة شتر بابهٔ بزرگ را هم شده وظیفة چیزیکه هر روز یا هر چند روز برای آن قرار دهند

باشد

باشد وعکة بر خلق وعقة لشکر گاه و جنگ گاه وعثة زن پر گوشت وغیرة بعض
منقوط شتر کرم کرده بسنگ کرم و گوشت بریان کرده بسنگ کرم وآة خرو حشی ماده بزرگ وایشة
جوال بزرگ و دیگ بزرگ و هر چه بزرگ و سطبر باشد ولیة ملسی است ویا برذعة ولایحة
بکسر واو یاری و پادشاهی وجمع شوندگان برای یاری کردن واو بمعنی جمع و مفرد آمده است و مصدر
بزر آمده وضیمة گروه آدمیان و طعام عزا و قدری از خشیش و گیاه وفقة رکوی که بران
در کنند وقت هنگام وقدة گرمای سخت وقضة کیش تیر وهدة زمین وشت و نشیب و
زمین کو وقیة چاه اندک که در سنگ باشد وکیکیة طعام یکه برای بنا کردن عمارت عیبان زنند
وجلة زن ترسان ولیمة بجای غیر منقوط غراره ابریشم و پنبه ولیجة بجیم صاحب سر
در دوست وقیعة جاهک اندک که در سنگ باشد و بر کوی از پس مردم و کار زار وقعة سختی
جنگ واجفة لرزنده و طپنده وسوسة آواز زیور و اندیشه بد واضحکة بر پای
خواسته واطیة رهگذر یان وکتة نشانهٔ مقدار یکنقطه وشمة قطره باران و یکمشت
وشیمة سخن بد واشمة زنی که بر دست زنی دیگر بسوزن نقش کند وعیلة بالا و ایلاها
وقرة سوراخ کرتا بان کوشت بانگ ولیمة طعام عروسی والبة زرعی که از بیخهای کشت اول
بروید و بجها واجلة وجعی است که آدمی را پیوسته وسعة فراخ وآلجة بوزن

Institut Kurde de Paris

همزه بسیار در رونده در چیزی وَلَجَة بفتح واو جائی که آب باران گیرند باب الواو
مع الثاء من المصادر وَلْث زدن یعنی وَعْث ناقص کردن کسی را بحسب و بزرگواری
من غیر المصادر وارِث میراث برنده وُرّاث بضم واو جمع وَلْث بسکون لام اندک از
باران وغیره وَعْث زمین بغایت نرم چنانکه پای در آن فرو رود و استخوان شکسته باب
الواو مع الجیم من المصادر وَدْج بصلاح آوردن و آب گشادن و بریدن رگ وداج و آن
رگ گردن است وَهْج برافروخته شدن آتش و درخشیدن آن وَشِیج نوعی رفتن شتر
وَشْج بهم در رفتن وَلُوج در آمدن در چیزی و در رفتن من غیر المصادر وِداج بکسر واو
و وَدَج بفتح واو رگی است در گردن وَهّاج درخشنده وَشِیج بهم در رفته و نام درختی
است وُلُج بضم واو و لام موضعها و غارها که بدان پناه برند در باران واو جمع ولجه است
وَجّ نام شهریست طایف و نام داروئی است که بپارسی او را اکر ترکی گویند وَلِیج آنچه در میان
چیزی باشد و از جنس آن چیزی نباشد وَثِیج بثای سه نقطه سطبر و درشت و حیوان آکنده گوشت
باب الواو مع الحاء من المصادر وَذْح خشک شدن بول و سرگین بر دنبه
گوسفند وُضُوح روشن و آشکار شدن وُقُح سخت شدن سم و بی شرم شدن من غیر
المصادر وِحاح بضم و کسر و فتح واو پرده و پوشنده چیزی وَجِیح استوار و محکم وَاضِح

روشن

روشن و آشکارا وَضَح روشنی و سفیدی مانند برص علتی است که پیدا شود و نقش و رنگ
دگرگون غیر نقش و رنگ اصلی و اقچه درست و زیوری که آنرا از اقچه کرده باشند و راه راست و
دندان و پیه وَصَنّاح مرد سفید رنگ و خوب روی وَطَح آنچه بسم ستور و مخلب مرغ چسپیده
باشد از گل و سرگین و مثل آن وَتِح بسکون و کسر تا اندک و زبون و بخیل وَقاح بتخفیف
قاف بی شرم و سم سخت و روی سخت وُقُح جمع وَقِح بکسر قاف بمعنی وقاح است وِشاح
بکسر و ضم واو حمائل از جوهر و زرینه که زنان آنرا از گردن تا بن بغل حمائل کنند وَلِیح و وَلائِح
مرد چست و سبک وُحُوح و وَحْواح غرارهای پشم و پنبه و بندها گاه و این هر دو جمع ولیحه است
وَذَح بول و سرگین که بر دنبه گوسفند چسپیده باشد وُذُح جمع وَیْح وای و این کلمه است که در محل
ترحم گویند بخلاف که در محل عذاب گویند باب الواو مع الخاء من المصادر وَرْخ
نرم شدن خمیر وَسْخ چرکین شدن من غیر المصادر وَسْخ چرک وَسِخ بکسر سین چرکین وَلْخ
گیاهیست وَخْواخ سست و فربه و لرزنده وَضُوخ بفتح واو آبی که تا نیمه دلو باشد باب
الواو مع الدال من المصادر وَتْد میخ زدن وُجُود یافتن و هستی آوردن وَجْد
عاشق شدن و شیفته شدن و اندوهگین شدن و توانگر شدن و توانا شدن وَحْد بجای غیر
منقوطه یگانه شدن و تنها شدن وَخْد و وَخِید براه رفتن شتر بطریق شتر مرغ وِرْد

institut kurde de paris

ورد واب آمدن و در آمدن و فرو آمدن و حاضر شدن و رسیدن ورد آب آمدن و زور آبخوردن شتر
وَرِيد بد حال شدن و سخت زندگانی کردن و خشم کردن وَطَد استوار کردن و ثابت کردن
وَجاي بداشتی و سخت برزمین انداختن و خوار کردن وَعِيد جزر دادن کسیرا بر سایندن
بدی یاد و نفره کردن الیغر وَعْد جزر دادن کسیرا بر سیدن نیکی یاد و بوقت و زمان آینده و راستی
قول و کار یعنی و عده کردن وَعْد بفتحی منقوط خدمت کردن وَقْد وَقَد نزدیک پادشاه رفتن
وَقْد وَقُعُود و وَقِيد افروخته شدن آتش وَوَقَد بمعنی وقذ هم آمده است بدال و عدد
کرم شدن و خشم گرفتن وَكَد قصد کردن وُدّ بضم و فتح و کسر واو وِدّ داد بکسر واو دوست
داشتن بضم واو بمعنی آرزو کردن و خواستن هم آمده است وَدَاد بفتح واو آرزو کردن و خواستن
هم آمده است وَاد زنده در گور کردن من غير المصادر وِرْد کار دایمی و جزو روزیکه نوبت
نیت باشد و بسر آب آیندگان و تشنگان قوله تعالی وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وِرْدًا
ای عطاشا و روز نوبت آبدادن شتر و بمعنی منزل هم آمده است قوله تعالی بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ
مَوْرُود او المنزل واو مفرد و جمع آمده است وَارِد در آینده و حاضر شونده و فرود آینده و راه
وارد التفقة یعنی آویخته لب و وارد الشعر یعنی در از مو وُرَّاد بضم واو و تشدید واو جمع وارد است
واقِد نزدیک پادشاه رونده و انگبین که در ظرف نیک خوب سوار شده باشد و شربتی را و وَقَد

جمع وُفُود جمع الجمع و وَفْد سرکوه را نیز گویند و بدین معنی مفرد باشد وُفَّاد نزدیک
پادشاه روندگان وَعِيد نغره الیغر و وعده بد وَعْد و نیک وَلَد بچه و لید یکی
پسر باشد و بنده وَلْد و وُلْد فرزند و فرزندان و این هر دو مفرد و جمع آمده است وَالِد پدر
دختر کان کودک و کنیزکان واو جمع ولیدة است وَالِد پدر و کوسفند آبستن و وَهْد و
وِهَاد زمینهای نشیب وَكُود وَحْد تنها واحدی و حاد یکی یک
وَحِد بفتح و کسر واو و ماو وَحِيد تنها و یگانه وَرْد گل و گلگون و شیر درنده وِرْد
وِرَاد جمع وَرِيد و وَدُود وَوِدّ بکسر واو دوست داد آواز سخت وَئِيد
آواز سخت و رفتار زشت وَبَد باهمک ابگیر که در سنگ باشد کذا فی الصحاح و مرد بد حال
و بد بخال و سختی زماندگان وَتِدّ میخ وَدّ بفتح واو و تشدید دال میخ و نام ریسمانی است
وُدّ بضم واو و تشدید دال نامی بتی و دوست وَرِيد رگ گردن وُجُود صفتی واجد
یابنده وِسَاد بالش وَسُد وَوِسَادِيد جمع وَصِيد آستانه و دهنه سر لوکیا
کرپچهای کان بهم نزدیک باشد و بمعنی اول است قوله تعالی ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ وَاجِد
ثابت وَطَائِد دیک پایها و بنیانهای عمارتها وَقْد آتش وَقُود بفتح واو و ضم وَغْد
بفتحی منقوط مرد فرومایه ناکس که برای مجرد خوردنی خدمت کند بدل نیاینده و نصیبی است از نیضها

institut kurde de paris

تمار و وکار ریسمانی که گاو را بآن بندد و در وقت دوشیدن **باب الواو مع الذال** من المصادر وَقْذ بچوب کشتن و ضعیف کردن بسیار عبارت کسیرا یا ضعیف کردن بیمار کسی را و غلبه کردن نفاس بر کسی **من غیر المصادر** وَقِیذ لاغر و بی قوت وَجْذ جاهک انگیز کردن کوه باشد وِجاذ جمع **باب الواو مع الزاء من** المصادر وَتْر طاق کردن و کینه ور کردن وَتْر بناء سه نقطه بسیار جمع کردن شر وزد یکدیگر برداشتن و غلبه کردن بر کسی وَشْر روشن و شک کردن و تیز کردن دندان و برید لا چوب پاره وَفْر تمام کردن و بسیار کردن وُقُور تمام شدن و بسیار شدن وَغْر بفتح غین منقوط و وَحْر بفتح ها کینه ور شدن و وَغِر بمعنی کرم شدن هم آمده است وَحْز دارو وی زرد نمک کردن وَحْز بفتح الجیم ترسیدن وَکْر پر کردن ظرف و مثل آن چون شکم و غیر آن وحِسان حیستان دویدن و در رفتن مرغ باشیانه وَأْر ترسانیدن وَبْر بسیار پشم شدن شتر و ضَبْر چیره کن شدن و جوبا کرفته شدن وَعْر بفتح عین غیر منقوط درشت و سخت شدن زمین و انبوه شدن وُقُور درمانه نشستی وَقار آرمیدن و استوار عقل شدن و از مغز اول است قوله تعالی وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ بکسر قاف و فتح قاف هر دو خوانده اند کر مشتق از قرار باشد و در اصل اِقْرِرْنَ بود بفتح رای اول رای دوم را حذف کرده اند و حرکة رای اول را نقل کرده اند

بما قبل

بما قبل و از همزه مستغنی شدن و انداختند وَقْر کران کردن کوش و کر شدن کوش و بردرد آمدن ستم چارو اکر بچزی سخت در کوفته باشد وَطْر پر کوشت شدن ران **من غیر المصادر** وَاْبِر یکی و فردی وَتْر بفتح واو طاق وِتْر بکسر واو طاق و کینه وَتِر بفتح تازه کمان و زنه هر چه باشد وَتْر آب معنی نر کر در رحم ماده جمع شده باشد و ماده آبستن نشود بآن وَتِیر سطبر از کشاف منقول است این معنی وَتّار نام شخصی در الکشاف وَظِر بکسر ظا انکه زانهای او بر کوشت باشد وَظَر بفتح ضاد چرک و چربی و بوی طعام فاسد وَغِیّ شیر کرم کرده بسبک کرم وَغَر بانکها و آواز و کینه و عداوت واو مفرد و جمع هر دو آمده است وَقِیر انکیر از ارکر در کوه باشد و کوسفند وافر تمام و بسیار وَقْر کران از در کوش و کری وَقار آرامیده کی و بزرکی کما قال الله **الا تخشون** فی تفسیر قوله تعالی **ما لکم لا ترجون لله وقارا** ای لا تخافون لله عظمة ای من عظمة ویقور آرامیده کی وُقُور آرمنده و استوار عقل وِقْر بکسر واو بار وَبْر پشم شتر و وَبِر بکسر با شتر بسیار پشم و بار وَبَر جمع وَبَرة اند و آن جانوری است خود تر از کربه وَحَر بفتح ها جمع وحرة است وَحْر بسکون ها کینه وَذْر پارهای کوشت ها جمع وذرة است وَزَر بفتح واو زانباکاه و کوه وِزْر بکسر واو و سکون زا کناه و سلاح و بار و پشته جامه کر بدوش بردارند و زیر انکه خبر فعل سلطان باشد وَتایِر زاهها و دشتبوربا و میانها را انکشت

وظر بدل

کل ما التجات الید و تخلصت به فهو

گذاره الدین وتیوه است وحیز سجل وعهد وقباله قاضی وعهدنامه وزر بسکون فامال
بسیار وکو آشیانهٔ مرغ وکور جمع واکر مرغیکه در آشیانه باشد **باب الواو**
مع الزاء من المصادر وجز کوتاه کردن سخن وخز نیزه زدن وسوزن زدن وخنجر
مثل آن زدن وکز مشت زدن ونیزه زدن ودفع کردن وغز اشارت کردن وپس
دادن وهز سخت زدن **مع غیر المصادر** وشز سختی وزمین بلند وخز خیراندک
وجیز وجز سخن کوتاه وفز جای بلند وشتاب وفز بفتح فاو وقاف شتاب وزر
مرغانی که ابریشان کیل نرسیکا گویند واو مخفف او زاست وزواز مرد چست وسبک
باب الواو مع السین من المصادر وطس سخت زدن وسخت بر زمین زدن وشکستن
وقس پوست باز کردن وکس نقصان کردن وزیان کردن وهس پایمال کردن وکوفتن
وراز گفتن وسخن چینی کردن ودس رفتن ونهان شدن وسواس بدی وکار ناصواب
در دل انداختن وجس آواز نرم کردن وکوفتن دل ودر دل درافتادن چیز وهس سخن
چینی وواز وقس جرب وزن فاحشه وجس آواز نرم ویس یعنی وای واین کلمه را در محل
استخفاف ای استیضاح چیز گویند واجس بدل دراینده وارس بغایت زرد وطیس
تنور وسخن کاروارس گیاهیست زرد وبکن زرد وویس گیاه خشک ودس اول گیاهی که

از زمین برآید وکس نقصان وکمی وکلاس بر تشدید لام گرگ وسواس بفتح واو شبان
وآواز نرم که اهل شکار میکنند وآن یکنوع آواز خاصی است وآواز زنبور ومثل آن **باب الواو**
مع الشین من المصادر وروش طعام خوردن وناخوانده بطعام عروسی رفتن
من غیر المصادر وشواش مرد چست وسبک وارش خورنده وانگبناخوانده بر
خوردن رود وزش نام داروئی است از ادویات قرآ وقش نام شخصی است وحیش
وتش اندک وزبون وحش وحوش جانوران رمندهٔ صحرا وایبر دو جمع وحشی است
وحش بمعنی خالی نیز آمده است وازینجا گویند لقیه بوحش اصمت ای لقیه بمکان
خالٍ وبمعنی کرسنه هم آمده است وخش بجای منقوط مرد زبون وفرومایه **باب الواو**
مع الصاد من المصادر وهص شکستن وسخت پایمال کردن وبیض درخشیدن
وقص بسکون قاف کردن چیز شکستن وقص بفتح قاف کوتاه شدن کردن وقص سخن
انداختن **من غیر المصادر** وصوص سوراخ خوردیکه بر برقع یا در پرده باشد که ازان سوی را
در چیز نگرند وبعضی برقع را نیز گویند وقص بفتح قاف آتش وهیزم خورد که بدان آتش برافروزند
ومابین دو فریضه از عدد نصاب زکوة مثلاً شتر که بر پنج بر سد زکوة آن یک گوسفند است وزیاده
از پنج را زکوة یک گوسفند پیش نیست تا چند انکه برده بر سد پس مابین پنج تا ده را دو گوسفند واجب نیست

Institut kurde de paris

باب القاف مع الضاد من المصادر وقبض گرفتن وقبض بفتح اول وقبض اگر گرفتن شکسته باشد وقبض خواص برق وصاوص برقعها وسکی که بر روی زمین باشد ومفروج جمع هر دو آمده است نادانته

باب الغاء مع الضاد من غیر المصادر وممض وومیض درخشیدن برق وخضخضه نیزه زدن وفضخض شتاب رفتن من غیر المصادر وفاض کیشها واوجع وفضته است وفضض شتاب وخیض نیزه زده باب الواو مع الطاء من المصادر وخط پیدا شدن سفیدی در موی ونیز دزدن وشتاب رفتن وسوط و وسط در میان شدن وبط باز داشتن وبسط وقبوط ضعیف شدن رای وغیر آن وبدل شدن وراط بدر کردن گوسفند از میان گوسفندان وقط بدر رفتن خروس بر ماکیان وانداختن وهقط شکستن من غیر المصادر وابط بدل وست وسط بفتح سین میانه وراست وراستر وبرگزیده وبزرگوار وقوله تعالی جعلناکم امة وسطا ای عدلا یعنی راست وعادل وبسط بکسون سین میان چیزی وسیط میانه وبزرگوارتر وطواط جانوری است کرانرا خفاش نیز گویند ومرد بدل ضعیف وسوط نوعی است از غالهٔ موئین وشتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه یکبار ظرف را پر شود وقط وقبط انگیر یکدران آب سیل یا آب باران باشد وهقط رفتن کبود ونشیب واسط نام شهری است وسایط میانجیها باب الواو مع الظاء

من المصادر وعظ پند دادن وشظ شکستن استخوان وچوب پاره ودستهٔ تبر کردن تا دستهٔ تبر را تنگ بگیرد وکظ دفع کردن من غیر المصادر واعظ پند دهنده وعظاء جمع وشیظ جماعت آدمیان که از قبائل متفرق جمع شده باشند وشایظ زیادهای بکار نیامده واو جمع وشیظة است واکظ دفع کننده باب الواو مع العین من المصادر وزع باز داشتن وزع بفتح واو برانگیختن کسی را بر چیزی وضع نهادن وزائیدن وامانت پیش کسی نهادن وبشتاب رفتن ومقنع از سر انداختن زن وزیان کشیدن درین وهذا المعنی الاخیر منقول من المدغل ووضع بضم واو در آخر طهر پیش از حیض آبستن شدن زن واوغر مصدر هم آمده است وجوع دردناک شدن وبیمار شدن ووقوع افتادن وفرو آمدن مرغ وقع بر طیکه وچکش زدن چیزی را وتیز کردن کارد وشمشیر ومثل آن ووقع بفتح قاف دردناک شدن پای از بسیار پای برهنه بسیار رفتن وسوده شدن وسوده شدن ستم از بسیار بار بر شتر زدن یا بر چیزی گفت زدن آن وقاع کارزار کردن وجماع کردن ووکع گزیدن مار وکژدم ولیستان کوسفند را اختیار شدن در وقت دوشیدن تا شیر از وی بیرون آید ووکع بفتح کاف بر هم افتاده شدن انگشتان پا بحوت شدن وزرع بر هیچ کار نشدن وزروع وزرع بدل شدن وحقیر شدن وخوار شدن یعنی کوچک شدن وسمع توانا شدن وتوکر شدن وشمع بر بلا بر آمدن ووکع ووکوع بفتح واو

حریص شدن وَلْع بسکون لام دروغ گفتن و باز داشتن من غیر المصادر وَعْوَع
بسکون عینین روباه و مرغ زیرک وَعْوَاع آواز و غوغا و شخص زشت آواز و پرگوی و گروه آ
دمیان وَقْع بفتح قاف سنگ وَقْع بسکون قاف سرکوه و سختی سرما وَقِع بکسر قاف ابر تنک و پای که
سوده و جراحت شده باشد از بسیاری بر سنگ یا بر چیزی سخت آمدن آن وَقِیع سمی که بر سنگ
یا بر چیزی سخت خورده باشد و شمشیر تیز کرده بسنگ و کارد تیز کرده بسنگ وَجِیع دردبیماری وَجَاع
جمع وَجْع بکسر جیم دردمند وَجِیع بدرد آرنده وَقَّاع بتشدید قاف غیبت کننده مردم وَکِیع
سخت و محکم و نام شخصی است وَلِیع اولین باز خرما که آنرا طلع هم گویند وَاضِع نهنده و بی مقنعه
وُضْع بضم واو بچه که در آخر طهر پیش از حیض از علوق زائیده شود و این معنی از شرع سیر شریف
بر نصاب منقول است وَضَایِع درختها و بارها و زیانها واو جمع وَضِیعَة است وَضِیع امانت
و مرد فرومایه و ناکس و خرمائی که تمام خشک نشده در ظرف نهاده شده باشد وَدَع مانند مهره چیزی
سفید که از دریا بیرون آید و آنرا بزبان کیل کلاچک گویند و بزبان فارسی کج گویند و در شرح
موجز گوید وَدَع از جنس صدف است و در و کرمکی باشد و آنرا بعضی آدمیان سوار السند
گویند و در اختیارات بدیعی گوید آن سفید مهره است و بشیرازی گوش ماهی گویند وَدِیع و
وَدَایِع آرام گرفتن وَدَاع بفتح واو خیر باد که در وقت رفتن گویند و بکسر واو نباید گفت

وَدَایِع

وَدَایِع امانتها واو جمع ودیعة است وَرَع بفتح را خورد یعنی غیر بزرگ و بد دل و بکسر را پرهیز
کار وَازِع باز دارنده و سگ شبان و مهتر و مقدم صف که صف را به ترتیب دارد و سلطان و حاکم
وَشَایِع جمع وشیعة است وُشُوع داروئی که در بینی یا در دهن افشانند وَصَع مرغی است
خوردتر از گنجشک و در دستور بچه گنجشک را گویند و در حدیث آمده است که ان اسرافیل
لیتواضع لله حتی یصیر کانه الوصع وَشِیع درخت خرما و مثل آن چیزیست که بر بام
خانه افکنند بر سر درختها تا گل بر سر آن کنند و پرچین از درخت و چوب که بر گرد باغ کرده باشند
وَاقِع افتاده و فعل متعدی وَقَایِع کارزارها و بدگوئیها از پس مردم و چاههای آبگیر که آب
باران یا سیل در آن جمع شود واو جمع وقیعة است وَسَاع اسپ فراخ گام وُسْع بضم واو
توانگری و توانائی وَسِیع فراخ واسع فراخ و احاطه کننده و دریابنده چیزها بدانش
وَالِع دروغ گوئی باب الواو مع الغین من المصادر وَلْغ و وُلُوغ آب یا خون
خوردن دد و دام بزبان وَتْغ هلاک شدن و گناه کار شدن وَثْغ بثای سه نقطه برای شتر ماده
وثیغة گرفتن و شیغة در باب الواو مع التاء مبین است من غیر المصادر وَتَع گناه
و کم عقلی وَشْغ اندک وَزَغ جمع وزغة است و آن جانوریست که بزبان کیل جیجر گویند
و بزبان بعضی از زبان عجم خره کلاش گویند و پارسی آفتاب پرست گویند باب الواو مع الفاء

institut kurde de paris

من المصادر وجیف او وجف رفتن شتر و اسب براه طپیدن دل و جنبانیدن و لرزانیدن
چیزرا وخف بجای منقوط خطمی را بدست مالیدن و زدن در آب تا خمیر شود و چسپنده شود
وخیف بجای منقوط بشتاب رفتن وصف صفت کردن وصف ست شدن پیمانه چشم وکف وکیف آنچنان
شدن قامه وغیر آن وچکیدن آب از چیزی وکف بفتح کاف کناه کار شدن وعیب ناک شدن
وکاف بکسر کاف الفت کردن و نوعی دویدن وکیف نوعی دویدن وپیاپی آمدن وباهم
آمدن وعیق تازه وسبز شدن کیاه وبرک آوردن کیاه وصوف نیک رفتن
شتر بجمل وطف دراز ابرو شدن ودلاز خره شدن وخوش عیش شدن وکوتاه شدن
موی کوش شتر و موی حرهٔ او وطف کوتاه کردن اشکیل پای شتر و پی رو یکردن وحف خوذرا
بزمین زدن وحذف چکیدن وروان شدن وزرف وورِیف فراخ شدن و تازه وسبز
وسیراب شدن کیاه ودرخشیدن کیاه از سیرابی و تازکی وقف ایستادن وواداشتن ووقف
کردن ملک بر چیزی وقوف دانستن وایستادن وواداشتن وولولازم ومتعدی آمده است
وحیق خطمی بدست مالیده شده وآن بکنوع کیاهیست واخف کیاه بسیار
ونام موضوعیست وصوخف بفتح وسکون ما لبسیار موی و بسیار مال بسیار وحاف
سنگ بسیاه واو جمع وحفه است وحاف القمر نام موضعی است وطیف موضع نارک

وساق و

وساق وزراع شتر و اسب ومثل آن کدر زیر وسنبه است وعفق آنچه بر شکم بر نر بندند تا بر ما
بجهد وسستی پیمانه وقف دست وربخن از عاج وکف نطع وآن پوستی است
که بر سر آن نشینند وکف بفتح کاف عیب و نقصان وکاف پالان وکوف شتر بادیه بسیار
شیر ولیف پیاپی وارف فراخ وسبز و تازه واجف طپنده ولرزنده واصف
ووصاف صفت کننده ووصف خدمتکار وصایف کنیزکان واوجع وصفه است
وطایف وطیفها باب الواو مع القاف من المصادر ولق بدل
وداق البغر خواستن مادیان وسق کردکردن وبراندن وبرداشتن وآبستن شدن
شتر وشق گوشت قاق کردن ولق شمشیر و نیزه زدن وروان کشتن زبان بزدوی کفتن
وشتاب رفتن ودرکار شتابیدن وفق موافق ولایق یافتن وسازکار آمدن وسراق
سبز شدن زمین از کیاه واو غیر مصدر هم آمده است وسرق برک درخت چیدن وعیق
وعاق آوازکردن غلاف ایر جمار وادر وقت بیرون آوردن ایر وآوازکردن شکم جمار وا
درصبی رفتار من غیر المصادر وادق بغایت تیز ودوق ودویق مادیانکه البغر خواهد
وراف بکسر فاف حرفی است که اکثر اصر دهم کویند واقی با الحاق نیز بهمین معنی است ودرق
برک درخت ودرق کاغذ ونوجوانان وکوسفند وخون پاره که بر زمین افتاده باشد

وَرْق بکسر و فتح واو و وَرِق بکسر را اقچه و درم و اقچها و درمها و اینها مفرد جمع آمده اند وَسْق
بکسر واو و آن مقدار شصت صاع است وَثِیق محکم و استوار وُثاق بفتح و کسر واو بند و قید
وُثُوق استواری وَدْق باران وَامِق دوست دارنده و نام شخص است وَمِق دوست داشت
واو فعل ماضی است و مضارع او یَمِق وَرّاق به تشدید را نویسنده و مرد بسیار اقچه وَراق
به تخفیف را سبزی زمین که از گیاه باشد وُرْق بضم واو سالها که باران نباشد واو جمع اورق است
واسِق شتر ماده آبستن و شتر بارکش وُساق جمع وَشِیق گوشت قاق وَشَق
بفتح شین جانوری است و نام سگی وَفْق موافق آینده و پس شونده وَفْواق بد دل و نام درختی
و نام ولایتی است وَعِق بکسر عین بد خلق وَعِیق وَعاق آواز غلاف ایر چارپا و آواز
شکم چارپا وَهَق کمند **باب الواو مع الکاف** من المصادر وَعْک ضعیف کردن تب
شخص را وَدْک جنبیدن و بر سرون تکیه کردن وُشْک بفتح و ضم واو وِشاک بکسر واو
زرد بودن و شتابیدن وِشاک از باب مفاعله است **من غیر المصادر** وِراک بالش کوتاه چیزی که
در پیش پالان شتر بندند وُدُک جمع وَدِک بکسر را سرون وَدَک جربش گوشت وَذِیک
فربه وَیْلَک یعنی وای ترا وَیْک بمعنی ویلک است لام را بنا خفت حذف کردند وَیَکَأَنَّ بدو
وجه است یکی بمعنی اَلَمْ تَرَ یعنی آیا ندیدی و بدین تقدیر یکه کلمه است بمذهب دیگر بمعنی تعجب است

ای وای

ای وای وَکَأَنَّ بمعنی یَظُنُّ است و این قول سیبویه و خلیل است و می شاید که وَیْکَ ای وای باشد
وَأَنَّ بمعنی خود پس وَیْکَأَنَّ بدین تقدیر چنین باشد ای وای بدرستی و وَیْکَأَنَّ بمعنی حقا
هم آمده است وُشْک بضم و فتح واو زودی و شتا وَشِیک شتابنده و چست کار تعجیل وَکْواک
بد دل **باب الواو مع اللام** من المصادر وَجَل بجیم ترسیدن وَحَل بحای غیر
منقوط در میان گل و لای افتادن وُشُول ضعیف شدن و کم فایده شدن وُصُول رسیدن
وِصال بکسی پیوستن و پیوسته کار کردن وَصْل پیوستن و پیوسته شدن و بخشش و عطا کردن
وَئْل وَئُول پناه بردن وَبْل باران بزرگ قطره باریدن و سخت دشوار شدن وَشْل
چکیدن آب و آب چکان شدن چیزی وَغْل ناخوانده نزد شراب خواران رفتن برای شراب خوردن
وَغُول در میان درختان پنهان شدن وُقُول بر سر کوه رفتن وَکْل و وُکُول کار بکسی
واگذاشتن وِکال بفتح و کسر واو کاهل کردن اسپ در رفتار و دویدن وَطْل آبچکان شدن خانه
وَهَل ترسیدن و غلط کردن و فراموش کردن وَهْل بسکون ها گمان [illegible] بردن وَلْوال
واویلا گفتن واو غیر مصدر هم آمده است **من غیر المصادر** وابِل باران سخت وَبِیل سخت و گران
و دشوار و پشته هیزم و عصای بزرگ و بمعنی اول است قوله تعالی اَخْذًا وَبِیلًا وَثَل
ریسمانیست که از ریشه بیخ خرما باشد وَثِیل لیف یعنی ریشه درخت خرما و نام شخص و بمعنی عصا

institut kurde de paris

[illegible] وَئِيل بکسر جیم برسیدن وائِل نام پدر قبیله است وَئِيل وای وعذاب
وهلاک ولانام بیابانیست در دوزخ در غایت کرما بمعنی اول در محل عذاب وغیر ترحم مستعمل شود
وَبال سختی ومصیبت ودشواری وَحَل بسکون وفتح ماکل نرم وتر واسِل میل ورغبت کننده بچیزی
ونطاعنه او غوجل وسِيل وسائِل دستاویزها وذائِل نقره یارها وآئینها وزَلّ جانو
زیست باشد ماهی سقنقور وسقنقور زیست وسوسمار هم زیست وآنرا بربان کجل ویلم گرزه جلی
گویند وبزبان بعضی از عجم خرکلاش گویند وشَوْل شتر ماده که از پسان او شیر چکد از بسیاری
وفراوانی شیر که دارد وقَفْل درخت سقل وقِفْل بکسر قاف اسپی که در کوه وسنگ خوب رود وهر چه
بر قله کوه برآمده باشد وکَفْل مرد عاجز نیکه از عاجزی خود کار خود را بدیگران واگذارد وهَفْل
بکسر ها تراوش کننده وشَکْل پیاده وآب اندک ونام کوهی است وشُوْل سستی اندک وکمی فایده
وائِل آبگاه کننده وچکنده وکوه که از و آب چکد وخیر اندک واصِل بچیزی پیوسته ونام شخص
وصَل بضم واو وفتح صاد خویشها وپیوندها وچیزها که بآن چیزی پیوند کنند واو جمع وصله است
وصَل ماشند وصائِل جاهای بلند که بران خطها یافته باشند وکَيْل آنکه کارها واگذاشته
شده باشد وعَيِّل بکسر عین مرد قوی وپشته بلند از زمین وبرکوهی وعَوْل جمع وعَقْل عاقل بسکون عین
پناه گاه وگریزوپا[illegible] نکر[illegible] وا[illegible] خوردنی خرد کنند

کسی را وشرابا که وَاغِل خورد ووَاغِل آنکه ناخوانده بمیان شراب خوارگان رود وازیکا
شراب خوردن **باب الواو مع الميم** من المصادر وِآم بوزن فعال مصدر فعلت
کردن یعنی همکاری کردن ومباشات کردن یعنی نازیدن بچیزی وایی از باب مفاعله است
وغَمّ خبر غیر تحقق دادن وکینه ورشدن وکَمّ غمگین شدن وغمگین کردن وپاک
سوده کردن زمین وکیاه اورا خوردن وحُوْمَر سخت گرم شدن وسخت وغمگین شدن وباز
استادن از سخن برای اندوه سخت وحُوْم بجای غیر منقوط سخت گرم شدن وصَام بفتح واو
وحَمّ بفتح وکسر واو آزار وکردن زن آبستن چیزیرا از طعام وحَم بسکون ما قصد کردن
وخَام بجای منقوط دشوار شدن وبد کوار شدن وناسازگار شدن وشَم کوفتن
ودویدن وفراهم آوردن وشکستن وسَم داغ کردن ونشانکردن وسَام نیکوروی شدن
وکَم بریده شدن روالهای دلو واو غیر مصدر هم آمده است وصَم معیوب کردن و
وهَم بسکون نا دل بچیزی رفتن وگمان اندک بردن وگمان بغلط بردن ورَم آماسیدن
واچه گویند فلان وَرِم اَنْفُه ای غضب وشَم نقش کردن بردست بسوزن ودر حدیث
آمده است که لعن [illegible] والواشمة والمستوشمة [illegible] نقش زنی که بردست زن دیگر نقش کند

institut kurde de paris

والمنوشه آن زن که بر دست او نقش کند وقمر عکبی کردن وخوار کردانیدن
وبار کردانیدن وجا دادن وعنان اسپ باز کشیدن وقهر کردن وکیاه زمین را پایمال کردن
وآنرا بچریدن مرغ غیر المصادر وسرم آماهیدن وآماده کردن هردو بیک معنی وتیم شخص آگنده
گوشت وجیم بالحای واو الیم بغایت کرم وخم بسکون وکسر فاو وخیم گران ودشوار ورنا
سازگار وخام جم وحام بجای غیر منقوط حیوان گران آبستن واچه زن آبستن آزار کند
وخم بالحای منقوط دانی که باطرافی داده باشند وکوتهها که در رحم ناقه باشد مانند تالیل که منع کند ورا
وولادت زودام شکنبه وروده ها وواجم خاموش شده از غایت غمناکی وهوم بغایت
خط بنده وهم شتر بزرگ نر رام شده وراه راست فراخ وچاه وکریز ودایم مالهای نذر
وهدیه برای بیت الله المکرم واو جم ودیعه است ونیم سرکین مکس وجم نشانه ونبای کردن
صحرا کردن باشد ونسیم نیکوروی وشم بشیی منقوط نقشی که برکنده شده باشد وشام ووشوم
جمع وذم وذمایم وسنه ترهه وکوشت فاق کرده ومرد فرو آگنده کوشت وصم بسکون صاد غیر
منقوط عیب وعار وضم بفتح ضاد منقوط چیزی که در وکوشت نشود وغم بغین منقوط اکینه
باب الواو مع النون من المصادر وزن و وذان ترک کردن وآنچه لاغر آبستن
وزن سنجیدن وآبستن کردانیدن [illegible] دار [illegible] وچیزی که بهم مرتبط [illegible]

نشسته

نشستن آدمی وبرخاسته نشستی مرغ وشکان بضم وکسر واو زیبنده وشتابیدن وآسان
فراخ کام رفتن شتر ولغان دروغ گفتن وسن بیهوش شدن از درد شب واستدای
کردن وهن بفتح هاء سست شدن وهن بسکون هاء سست گردانیدن ومضان درخشیدن برق
وشبان برجستن وشلان بچکیدن آب وآبچکان شدن چیزی وکبان فراخ رفتن
وکفان بمعنی وشلان است وتی بزرگ وتیتی زدن وتوم برابر شدن
وزنان باچیزی بهم وزن شدن ولغان حیران شدن وباعث شدن وحسن کوفتن
وقدان افروخته شدن آتش وهجان درخشیدن آتش وچدان کبر وبینی
ودانستی وختم کردن وخدان براه رفتن شتر بطریق شتر مرغ غیر المصادر
بتشدید نون بمعنی وخش است بفتح نون وفرومایه وسرشاد مرغ است وکراشیدن ورشا
جمع ورشان جمع ورشه است وزنان سنجش وزن وزن دار ودیدن آینده وآکنی
تشنه وکس آشیانه مرغ وستام مرغ وکس فرود آمدنگاهها وآشیانها وجم وآکنده
وهن شتر سطبر وسستی وبعضی از شب نزدیک نیم شب واتی با الف ممدوده والتیا وراه ورایم وثابت
وتیتی رکی است در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد قوله تعالی منه الوتین وتی ثبت وشم بضم
واو ورک [illegible] وجیتی کناره رودبار [illegible] شب که راه نمودن بکند

وَشَبَ نعوذ بخواب وشبان اگر در ابتدای شب باشد وسن بکسر سین اگر در چاه رفته باشد
وشونی کند چاه در گرفته وچیز متغیر الطعم وضیق چربیست مانند نوار روسینه بند بالان شتر کہ بدان
ہودج را بر شتر بندند وضُسن جمع وشکان بفتح نون اسم فعل است بمعنی وشُدَ یعنی بشتابید
وخِدران بہره وبود روسرسان جمع ورل است وجِلّون ترسندگان ولِدان کودکان
ولِدکان بزرگان لوا جمع ولید است والِدان ووالِدَین مادر وپدر وزَیّ آراسته وخط آرد کرده بود
وکوجان دوبرادر بزرگ کردن ویکان تحقیق ایں صیغہ در باب واو مع الکاف کردہ شد
وطن جایگاہ وشبحن بہ تشدید نون بمعنی وشاح است وسرپدان دورک کردن وحدان
جمع وحدات باب الواو مع الہاء من المصادر وَیْہ دریافتی وپاک داشتی کمال
فلان لا یُوبَہ بہ ای لا یبالی بہ وَلَہ بے عقل شدن وحیران شدن وَرَہ کم عقل واحمق شدن از ترس
وَقَہ فریاد برزدن من غیر المصادر وجہ روی واول روز وطور وطریق وبرابر وُجُوہ جمع وَیْہ کلمہ
استلذاذ ونسب وکلمہ تحزین باستلذاذ یعنی واخ وَجِیہ خوبرو وروی شناس وخداوند
جاہ وبزرگواری وفرزند پسر درحین ولادت پرش پدید آید واو بفلکی بیّنی است واسپی ابلہ وقوام
شمیر نہ غرنده وخرروم بانگ کننده بدل الفت بہ خود واگر خود یا برای الفت ده خود وجاہ
بضم وکسر واو برابر واو فیہ نصر انکہ رایم مقیم در بیعة بکسر کہ معبد ترسایان است وکاہ استلذاذ
وتعجب یعنی واخ وَالِہ حیران وسرگشته وعقل رفته وشیفته شده وشیدا کہ بغایت بچیز
عاشق وشیفته باشد باب الواو مع الیاء من المصادر وَیْ بسته شدن وکندن
ومانده شدن وَیْ بمعنی وناء است وحَیّ کسا وسخن خدا را تعالی بکسی رسانیدن وفرستادن
ودر دل انداختن جبرئیل ونوشتن وپنہان سخن گفتن واشارت کردن وحَیّ بجای منقوط تو بجیم
نمودن وقصد نمودن وَدْی خون بہا دادن وفرو هشتن جاروا ایرا تا یوا کنند ماجاع کنند ودیّ
ودِیّ بدال غیر منقوط از ذکر وآن آب ذکر است بعد از بول بدر آید وزَیّ بیرون آمدن آتش از
آتش زدن وخون وریم اندرون آمدن مرا واکنده شدن مفرد استخوان وفربہ شدن وشَیّ رنگ کردن
جامه را وغیّ یاد کرفتن ونگاه داشتن وجمع شدن ریم در جراحت وبسته شدن استخوان شکسته
وفَیّ بفتح واو کسر فا وتشدید یا تمام شدن وبسیار شدن وَای وعده کردن وواجب کردن وسَیّ
نزدیک شدن وباران دوم آمدن وَفْی دریده شدن وشکافته شدن وست شدن وصَیّ بریده شدن
من غیر المصادر وحَشّی جانور صحرا از رمنده وجانب چپ وجانب پیروزی وشتکان وجانب چپ
مرکب کہ از آن جانب سوار شوند وشَیّ جائه رنگین وسَمِیّ باران اول بہار وآلِفَی تمام وبسیار
وآلِهِ ست وزَیّ علتی است وارِیّ قرب وَاءی چہره دراز وحَیّ خ الدستور وَدْی و
وَدِیّ وآلی کہ از قضیب بیرون آید بعد از بول ووَدِی بکسر اول وتشدید یا درخت

institut kurde de paris

[illegible] ودیه است وَاشِنی دروغ گوی وسخن چینی وَادِی بیابان ورودخانه
وَشَنِی [illegible] وَافِی نگاه دارنده وپرهیزنده وترسنده وزینی که پشت اسپ را ریش نکند
ونام مرغیست واصِی زمین پیوسته گیاه وَعْی جار وگزیر وریم وَجْی بجیم اسپی که سم او درد کند
[illegible] سوده شود وَحْی پیغام حق تعالی واشارت وسخن نرم کتاب وُحِیّ بضم واو وکسر حا
وتشدید یا جمع وَحِیّ بفتح واو وتشدید یا زود وجست وَخْی بخای منقوط راه وَعْوَعِی مرد
زیرک وَاعِی نگاه دارنده ویاد دارنده وَالِی حاکم وپادشاه ونزدیک وباران دوم که بعد از وسمی
آید ومتکفل کار کسی وَلِی بکسر لام دوست ونزدیک وباران دوم که بعد از وسمی آید ومتکفل کار
وَلْی بسکون لام باران دوم که بعد از وسمی آید **باب الواو مع الهاء الالف** من المصادر
هَنْأ گوارانیدن طعام وبخشیدن وبقطران اندرون [illegible] وعیال ساختن کسی هَرَاء سخت افکار
کردن سرما کسی را ونیک پختن گوشت وبیهوده گفتن وخطا کردن در سخن هَیَاء ساخته شدن
هَوْء قصد بلند کردن وتهمت نهادن وبخشیدن وستاندن هَوَا آرزو کردن ودوست داشتن
وبی فرزند شدن مادر هَرْبَذَاء نوعی دویدن شتر هَذَاء بریدن هِجَا هجوم کردن کسی را
وباعراب واکردن حرف را وبدصحبت شمردن زن شوهر را ومذمت کردن در آن هَدَاء قوز پشت
شدن وراه نمودن قوله تعالی لَیْسَ عَلَیْکُمْ هُدَاهُمْ هَجَاء تشنگی وانشتن هُزْء

بسکون

بسکون وضم زا افسوس داشتن هَزْء کشتن من الکشاف [illegible]
بی مشقت حاصل شود هَیَا ای فلان واو حرف ندانست هَیْمَا بیابان بی آب وشتر ماده
که با وعلتی رسیده باشد مانند که با آب خوردن سیراب نشود هِنْدَبَا بکسر ها وفتح دال [illegible]
هَیْذَبَا بفتح وسکون یای دو نقطه وفتح منقوط رفتن اسپ واین اسم مصدر است [illegible]
هَذَا این مرد هَاءِ بکسر همزه یعنی ببخش وبده واو اسم فعل است بمعنی خذ یعنی بگیر
هَلَا بتخفیف لام لفظی است که برای راندن اسپ گویند وبرای خاموش کردن [illegible] گویند
بوقتی که با وا یغربی اندازند هَلَّا بتشدید لام چرا نه هَبَاء غبار وشعاع آفتاب هَؤُلَاءِ
اسم اشارت است یعنی ایشان هَوْءِ همت هَوْهَاء بمد الف احمق هَوَاء خالی قوله تعالی
وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاء عنصری که مابین وکره نار است وانچه آرزوی نفس بآن باشد قوله تعالی أَفَرَأَیْتَ
مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ هَدَایَا جمع هدیه است وآن چیزی که بتحفه برند هُدَیَّا بضم ها وتشدید
یا مانند هَمْثَا زن پر حدیث گوی هَرْمَی پیران واو جمع هرم است هِرْدَای گیاهیست که بآن
زرد کنند چیزی را وآن زرد چوبه است هَازِیَا بزای منقوط یکنوع ماهیست هُدَی راه راست
هَدْء بسکون دال بعضی از شب هُزْء سخریه وافسوس هَیْء بسکون یا کلمه تلهف وتاسف
یعنی عجب چنانکه گویند یا هَیْء یعنی عجبا هَضَاء گروه آدمیان هَنْفَاء کوتاه هَتْفَی

institut kurde de paris

کان و آن گروه از عرب تیز اندام و قوی است از بنی محاشع هجیری به تشدید
جمع دارد در عادت هلکی بسیار شوند کان واو جمع مالک است هر اونی عصاهای بزرگ و واو جمع
برادر است هنی و هنی لفظی است که بآن شتر را برای علف خوردن خوانند هنباء زنی حمقا
هلکی کیاهاست هلطی اشتر ماده نرم رفتار هطلاء بالغ محمد وده باران پیاپی هقی کاه
باین باب کاه بانخاب رفتی و این اسم مصدر است هنا و هنا و هنا اسم اشارت است
یمکان یعنی اینجا هیجا جنگ هجاء اندازه هوجاء شتر ماده تیز رفتار و باد سخت که خاشاک را
ازمی برکند هراء سخن بیهوده و باطل هری کوشتی که نیک پخته باشد هما ایشان دو مرد یا
زن هنا بخشی هناء قطران باب الهاء مع الباء من المصادر هرب
بفتح ها و را گریختی هبت بتشدید با از خواب بیدار شدن و روان شدن شتر و نیزه در مفروب
هبوب جستی باد و آمدن و در ایستادن در بکار هیب برانگیخته شدن تر برای برفتی ماده و
جستی باد هباب نشاط و خرمی کردن شتر در رفتار و برانگیخته شدن تر برای برفتی ماده هبوب
دور شدن و در خشیدن آتش هبب احمق شدن هدب دوشیدن و سوده چیدن هضب
شروع کردن در سخن و حدیث بآواز بلند و بارانیدن باران هضب بخشی و باین معنی امر است
و مشتق از هبة است و ماضی او وهب می آید و بمعنی پیدا هم آمده است قول الوب هبب ان ابانا

Institut kurde de paris

کان هما را السنا من امر واحد و بتقدیر یعنی هما را ماضی و مضارع بنا بر مضارعت کرده
و آنچه گویند ما له هادب و لا قارب ای ما له صادر یعنی الماء و لا وارد الیه لیلا
شیء هبائب پارهای جامه بریده و او مجموع اللفظ و مفرد الملفق است هیوب و هیاب
مرد بد دل و ترسنده و در حدیث آمده است که الایمان هبوب یعنی ای صاحبه تهاب المعا
و هیوب مرد هیبت انگیز گویند و آن مرد است که از و ترسند هدب بضم و سکون دال دیبه و بلک
و مژه چشم هباب بکسر با اسم فعل است و او لفظی که برای راندن اسپ گویند و او مصدر فعل است
هیدب کاهل مانده شده هوربت و هودب شتر قوی و دلیر در رفتار هوب دوری
هوب مرد احمق هبوب و هبیب باد کردار نکیر هدلاب به تشدید لام باد و باران هرب
بکسر ها نام شخصی هندب کیاهی است که آنرا بپارسی کاسنی گویند هداب بضم ها رسته جامه
هدب و هداب بر کاکه بهن نباشد هجوبر کی درخت خرما سر و و کز و مثل آن و هداب شاخهای
درخت خرما را هم گویند و دیبه جامه را هم گویند هضب به تشدید با اسپی که بسیار عرق کند
هضب و هضبا بتخفیف باز میی پشتها و باران بد فرو هلب موی دم اسپ و
موهای یال اسپ و حرک و موهای سبیل اسپ حوک و بدین معنی اخیر جمع معلبة است هرجاب
شتر دراز سطبر و نام موضعی است و در یک نسخه باب الباء مع التاء من المصادر

هَدَاوَة راه نمودن وراه راست خوردن کرفتی وهَيْعَة روان شدن
آب ومثل آن برو در کرفتن وهَيْعَة برشدید یا برانکیختن شدن نر برای بر رفتن ماده هَبْتَة
تخم نهادن وبا روان شدن شمشیر ونیزه در مضروب هَيْئَة ساخته شدن وتهیه ازینجا مشتق است
هَرْهَرَة جنبیدن سوار آن دواز وعوغا کردن ایشان ونشاط کردن وآواز کردن جوشن ویک
هَيْاَرَة یهودی شدن هَرْت دریدن جامه ویک بختی کوشت وبکسی طعنه کردن هَرْت
بفتح وافزاخ شدن وهن هَنْبَلَة رفتی کفتار لنک براه هَنْدَمَة باندام کردن وباندام نهادن
چیزرا هَرْهَرَة جملة نوعی رفتن هَمْهَمَة آواز در حلق کردانیدن وآواز کردن شیر درنده ونالیدن
هَنِيْت مبالغه کردن در سخن وبیاده کفتن هَنْت نیک سخن کفتن وبسیار کفتن ودرویدن جامه
وزیر انیدن وشکستن هَصْبَة خواندن کسی را تا برجهد وجنبانیدن هَشْهَشَة زیر انیدن
وسلم کردن وبهم آمیختن هَيْبَت ترسیدن وبزرک داشتن هَوْذَلَة خود را جنبانیدن
در رفتار وجنبیدن چیز هَنَائَة کوارنده شدن هَصْبَة بار انیدن هَبْت بیماری یکنفط
تخمه زدن وبا عقل شدن وسست رای کردانیدن هَفَوَات هَفْوَة افتادن وفرومانده
شدن واحمق شدن وبراکنده شدن هَزِيْمَة لشکر راشکستن هَدْجَة آواز کردن شتر
ماده برای بچه خود وآواز کردن باد هَشَاشَة کشاده رو شدن وشاد شدن وخوش

طبع وسبک

طبع وسبک شدن ونرم شدن وناجنبیده شدن بار شدن هَشْتَرَة ریخته شدن برک
از درخت ونرم شدن نان هَنْدَسَة اندازه کردن هَجْرَة دور شدن وجدا شدن از
خود بجای دیکر رفتی هَجْعَة خفتی هَرْوَلَة لوک لوک دویدن هَمْهَلَة بیوار رفتی هَفْوَة
خطا کردن هَفَاة نکریسی هَلْكَة وهَلَاكَة افتادن ونیست شدن هَمْلَة باخود آهستی
هَرْمَلَة موی برکندن هَدْهَدَة بانک کردن کبوتر طوق دار وبانک کردن شتر نر برای ماده وبانک
هَجْهَجَة بانک بر شتر زدن وبانک کردن شتر نر هَرْهَرَة جنبانیدن وخواندن کوسفند هَوْشَبَة
بالواو او الیاء فتنه کردن وجنبیدن وبرانکیختی هَرْبَذَة نوعی رفتی شتر هَبْرَة بریدن
کوشت هَرْوَزَة مردن هَشْهَشَة آواز کردن حرکت زر وزیور وعزآن وآواز کردن حرکت
آدمی در شب هَزْهَزَة برای منقوط جنبانیدن هَفْهَفَة باریک میان کردن هَقْهَقَة
سخت رفتن هَلْهَلَة سست رائی جامه هَمْهَمَة بانک کردن باکرفتکی کلو ونالیدن وبانک
کردن شیر هَيْلَلَة لا اله الا الله کفتن هَيْهَمَة بفتح ها ویون میم آواز نهانی کردن وسخن چنان کفتن
که خود شنود ویا نشنوند ودر نیابند هَمْرَجَة آشفته رفتی وآشفته شدن وآشفته کفتن هَرْقَلَة
رختی آب ومثل آن هَاهَاة شتر را هی هی کفتن تا بعلف خوردن آید هَيْفُوعَة
وهَيْعَة شتاب کردن هَذْرَمَة بشتاب رفتی وبشتاب خواندن قرآن وعزآن وبشتاب سخن

Institut Kurde de Paris

کلمه هیئت مهربان کردن هدهلة نوعی رفتن فرغر المصادر هاروت وماروت
دود فرشتهٔ اند که آتش در چاه بابل هملة علت سکته که آدمی را عارض میشود هدملة
کوههای قفقاز ارمنستان پر درخت هدملاة جمع هیلة شتر بکره بار خصت صاحب گرفته شود
دیه ها که بیابان برده شود و باز بصاحب ادا کرده شود هرشمة سنگ زدن و کوشیدن بر سر هیمة بکرها
قصد و اهنگ زدن بر سر هیمة بکرها و تشدید میم مهره است هیجاجة احمق هاجة
بتخفیف جیم بزغ ماده هیرة گربهٔ ماده هویرة گربگل واو تصغیر هرة است هیراة
گربهٔ نر و او جمع هرة است هیرة بتخفیف راء ای فاکسته هیراوة بکرها عصاهای بزرگ
هاصة چشم پیل هفافة باد خوش آرمیده هیمة باران ضعیف و نرم و باد نرم
هاویة دوزخ وادرة وزراکه فرزند نایافته شده باشد ولی فرزند مانده هوة شیب
ژرف و کنده زمین هوتة راهی که بسوی آب رود هوهة مرد بد دل هیکعة بوزن همزة
احمق هبوة غبار هبواة جمع هباءیة موضعی است هیخة کنیزک فربه گوشت
هیدة کنیزک خورد هتات مرد بسیار کور هریة فراخ دهن هوادة مالی که
موجب امید وار بسلامت باشد و میل و صلی در هودة بفتح واو کوهان شتر هنکعة
بر سر ها نشستی و این اسم مصدر است هیئة صورت هیئت و هیئت اسم فعل

بمعنی هیئت تهیه کردم اذا قرها هیئت بضم تاء و آنچه حضرت عزت تعالی شانه از زبان
فرموده است که هیئت لک آنرا دو نوع معنی کفته اند یکی بیا بسوی من و بدین معنی بعضی علماء با
یکی تهیه کرده ام برای تو هاتِ فعل امر است بمعنی اعط یعنی بخش و بیار و او مشتق است از
هدرة فراوان افتادگان و باطل شده کان هدرة بضم ها فراوان افتاده و تباه شده هوالهاة
گروههای آدمیان و رمهای اشتران که بهم آمیخته باشند هرشة رکوپارهٔ که از آب باران
که بر زمین آمده باشد تر کند و در ظرف افشارند برای وضو حاجت و این جمله قلت آب کند هالة
دایره که بر گرد ماه کشیده هضبة پشتهٔ زمین و یکنوبت باران هفات احمق معفوة
خطا هفوات جمع هامة بتشدید میم چاروا و او جنده زمین هامة بتخفیف میم سر
پستان و مهتر و مرغ شب که آنرا بوم گویند و تی مرده هیبت بد دل و کم عقل هیتة سستی
در عقل هناة قوة و پیه هنة پیه اندرون چشم هانة بهر هنة نادانست
هنیدة مقدار صد عدد شتر و صد درم و غیرها هبریة سپوسه که در روی شتر پیدا شود و آن
چرک است هبرة گوشت پاره هزاة بسکون زا اگر او را مردم افسوس دارد هزاة
بفتح زا اگر او مردم را افسوس دارد هزة بکرها و تشدید زا وقتی که جنبش سواران و آواز غو
غوغای ایشان و خرخر و آواز جوش دیگ هبیة کنیزک خورد و دختر خورد هجحة احمق و

Institut Kurde de Paris

هجیمة ماست هذقة
بفتح اول و دوم و بعضی گویند هذیة آشتی و آرامیدن کاهدبة رشته بام مرد الکشاف هودة
هیئة بدید کار و جهت و سیرت هدیة و هدیة آنچه از روی محبت از برای
دوستان بخورند و شتر و چارواگر قربانی کربرای حرم کعبه برند تا قربان کنند هداة راه نمایان و او
چیزیست هزیمة کوفته شده و طعام معروف کراز کندم کوفته و کوشت میکنند هزمة
بسیار مالک سینه و نشانکه در سیب افتد چون بانگشت فشرده شود هزیمة چاه و شکسته لشکر
هامدة خشک و فرومرده و زمین بی گیاه هاشمة جراحت و ضربتی که باستخوان رسیده
باشد و استخوان را شکسته هباشة آدمیان جمع شده و مال جمع شده هیئة گروه آدمیان
هیجاء نامی است شبان بنوازد هیضلة جماعة اهل سلاح و لشکریان و آوازهای آدمیان
و ستور و آنرا بسیار شیر و زن نیم پیر هزقة زنا کرد پرخنده کند هزبلیلة چیزی هیهاة بفتح
تا اسم فعل است بمعنی دور شده هلبیسة چیزی از زیور هزربة بتشدید با مرد
بد دل و زن بد هلبسة کار سخت هیئة گروه آدمیان هیجلة مرد احمق هیضة
نوعی است از شکم رفتن و این اسم مصدر است هیشة آبنوهی جانوران و مردم و جنبش
جانوران و مردم هدابة بادبیز باران هاغة شرمادهٔ کرزود تشنه شود هیدمة قدر

مال هدیمة بکسر دال شرمادهٔ کرسخت آرزوی را کند هقعقعة بوزن همزة مرد بسیار
بکر کند هقعقة بالقاف والنون دو مرتبه قمر باشد و هقعقة دابرهٔ را هم گویند کربر سر
اسپ فی باشد هرعة بکسر راء زن زود انزال هیاطلة قوی اندام هلبة سخی بال
خوک و موی دم اسپ و هر موئی کر سطبر باشد هلعة بوزن همزة مرد یکه سخت ناشکیبا کند و مرد یکه
زود زود کرسه شود هلعة بکسر ها و فتح لام مع التشدید بز غاله هلوقة بکسر ها و فتح لام و تشدید
وی ریش بزرگ هجمة گوسفند لاغر و مکسک خرد لیست مانند پشه کربر روی خوابنده هامة
آنچه شکم پاشد از چیزی هنادکة هندوانه و او جمع هندست بغیر قیاس هجرة بادیه
مجوسیان کر در خدمت آتش باشند و آتش برافروزند هاجرة نیم روز کر در غایت گرما باشد
هنة زن و جمع هنات و هنوات جمع و هنات خصلتهای بد را هم گویند هیئة
چرک و رنگ و تصغیر هنة است هنت زن هنوبة بادکر دراکنده هوطة گوسفند ماده بزرگ
هیعة و هایعة آواز سخت ترس آور هزرة آنکه در عقب مردم عیب کوید همزة بضم
ها وسواس شیطان و مانند دیوانگی چیزکه آدمی از وسوسهٔ شیطان همزات جمع قوله تعالی اعوذ بک
من همزات الشیاطین همزة بسکون میم بعد از تحریک هیعة آواز نرم هیقة
نام مردیست کر در غایت حماقت بوده است هضراکلة آب بسیار کر موج کند هزکولة زن سطبر

واحق من
هیعة
بدل

Institut kurde de Paris

وهو مرادفه نهلوا عقته بكسر ثالثه مادة تبرز فتارة هلبا جة احمق هيجمانة بضم جيم
مرادفه شتر دونده باب الهاء مع الثاء من المصادر هيث جنبيدن
والتركي حيرداون هلاث نرم شدن وسست شدن عضو آدمي من غير المصادر هثابة
كارهاى سخت هليوث بياى مشقوطة بكنقطه بعد از لازم بودن فردوسي يعني فرو احمق هلاث
نرمي وسستي كه در عضو آدمي پيدا شود باب الهاء مع الجيم من المصادر هرج
بسيار گفتن وبسيار قتل كردن وبسيار جماعت كردن وفتنه كردن وآميختي وبسيار رفتار كردن
اسب هرج سركشته شدن شتر از سختي گرما هيج وهياج برانگيختي وبرانگيخته شدن وكار زار
كردن وزرد وخشك شدن گياه واو لازم ومتعدي آمده است هيج اما هيدن وزدن واو غير مصدر
هم آمده است هوج شتاب كردن واحمق شدن ودراز شدن هيج برافروخته شدن آتش
هرج آواز كردن رعد واواز خوش كردن من غير المصادر هيج غبار هجهج لفظي
براي راندن كوسفند گويند هج وهج لفظي است كه براي راندن سگ شتر گويند هايج
تندي وغضب وشتر تركه آرزو جماع كند داشته باشد هجهج بضم هردو ها آبا كه شيرين وخوش
باشد وگوسفند نر هجاج سطبر هراج اسپي كه بسيار رفتار كند هوج بادهاى سخت واوج
هوجاء است هيج مرد فرومايه احمق ومگسهاى خورد ومگسهاى لاى واوجع هجة است هيج

رودخانه ژرف هداج وهدجج شتر مرغي كه ازان براه نقد وهداج نام اسبي هم
باشد هزامج آواز بلند هودج مركبي زنان است مانند كجاوه كه بر شتر بندند هزج
آواز رعد واواز خوش ونام بحري است از شعر هملاج اسپ ايغر فرتاز هماليج
هزلاج كركس است باب الهاء مع الخاء من غير المصادر هبيخ پسر بچه تا
اندام باب الهاء مع الدال من المصادر هجود شب خفتن وشب بيدار بودن
وشب نماز گذاردن واين از لغات الاضداد است هدود فرو مردن آتش وكهنه شدن جامه
هندوانه بردن هود توبه كردن وجهود شدن وبمعز اول است قوله تعالى انا هدنا
اليك اي تبنا اليك هرد سگ افتي ودريدن جامه ومحرا بخيتي كوشت وطعن وعيب
كردن كبود اورنگ زرد كردن هيد جنبانيدن وراندن وفتح كردن هدير آواز
كردن خيركه بيفتد هدر بنا راستكستي وخواب كردن وفروشكستي مصيبت واندوه صاحبش را
وست كردن وسكستي هر چيزي كه بناى هدر بكر وقع نامرد ضعيف ومرد بخشنده هدر كلمه است كه
جرر آويزند درحين آبخوردن هداد نام قبيله است دريمن هدهد وهداهد مرغيست
معروف بزبان كبلستانه بسركريز وكبوتر نر را هم گويند هدا هدا بغتها اول اواز اى
كبوتران هدرد زرد چوبه هاى كه كياه خشك شده وچيز بي خير هبيد دانه حنظل وحنظل

Institut kurde de Paris

در باب الحاء مع اللام مبین ۸ هَبُود بر تشدید با نام موضوع است هَادَ بر تشدید دال آوا
زو صدایی است که از دریا آید و اهل ساحل شنوند و از آن لرزه زفتی پیدا شود هَدَابِدْ شیر
اسنا چون را غلیظ هَیْد و هِیْد و هَاد کما تیکه برای راندن شتر گویند هَادِدْ تایب
هُود و جمع هابد و یهود و نام پیغمبر است هُدْبِدْ بضم هاو کسر باو یکنقطه شیر غلیظ و زنجی است
که در چشم پیدا شود که بواسطهٔ آن چشم آب ریزد هِنْد هندوستان و نام زنی است و مقدار
دو ست گاو از شتر و غیر آن و این معنی اخیر از مجمل منقول است هَنُود هندوان زنانی اند
که مسماة اند بهند هُودْ بضم واو کوهانهای شتران واو جمع هُودَة است باب الهاء مع
الذال ۹ من الصادر هَذّ بشتاب بریدن و بشتاب خواندن من غیر المصادر هِرْبِذْ
بحر است که آتش از فرو رود در خدمت آتش حربا شد و جمع او هَوابِذة است هَذُود پرنده باب
الهاء والواو ۱۰ من المصادر هَرْهَرة بکوسفند را خواندن هَرْهَارِ علمی است که هرار پیدا میشود
شتر را هَرّ بفتح ها مکرره و ناخوش شمردن هَذَرْ بفتح ها و بفتح و سکون ذال بیهوده گفتن
و بسیار گفتن هَوْدْ و هَوْر خراب شدن و شکسته شدن و تهمت نهادن هَجْر و ابریشم شدن
و جدا شدن و بیهوده گفتن و صفر کردن و بکذاشتن و ریسمان دریائی سر کردن و بر تهیگاه میانش
بستن و یا بر سر شتر بستن مجر بضم [illegible] گفتن هَدُور افتادن هَذَرْ بفتح و سکون دال غیر

منقوط

منقوط باطل و هرزه شدن خون یعنی باقصاص نشدن و جوشش زدن شراب و بسر شدن و آماسیدن
هَدِیر جوشیدن شراب و آواز در حلق گردانیدن شتر بر و سر انیدن کبوتر خصوص چیزی را
گرفتن و بسور خود کشیدن و شکستن چیزی را هَرِیر بانگ کردن سگ و ناخوش داشتن چیز را و سگ
شدن کیاه هَبُور گوشت بریدن هَبَرْ بفتح با بسیار گوشت شدن و فربه شدن هَبْر بر اه منقوط
زدن و عیب کردن هَطَرْ بچوب زدن چیزی هِکْر و هِکْر سخت عجب کرفتن و مقدمهٔ خواب آمدن
هَمَرْ اشک ریختن و آب ریختن من غیر المصادر هَادِر شیر آشامیدنی غلیظ که بالای او سپید باشد
و شبیه روشن هُرَار علمی است که شتر را پیدا شود هَقُورْ بر تشدید واو در از بالا
بکسر کاف عجب کرنده هَذَرْ باطل افتاده هِنْد بکسر ذال منقوط بیهوده هِرْ بکسر زو مکرره شتر
و نام زنی و راس هِدْ موضعی است هِرْهِرْ کربهای ماده و او جمع هِرْهِرة است هَمَارْ و هَمَّار
سخت بیهوده کوی هُرُور انکور زبون که از رز افتاده باشد هُوْ هُوْ آب بسیار که آواز کند
در رفتن هِجَار زنده کان و ریسمان شر هو و مار لیت مخصوص جزا لمجمل هَمَار و هَامِر افتاده شده
و خراب و شکسته شده و اصل هَادِر هَایِر بوده است که قلب مکان کرده اند یا ها را ساخته اند و بعد از ان
نقطه یار انداف کرده اند و یا بالتقای ساکنین افتاده هَادِر شد هَجَر نام شهری است هَجَر و هَجِیر دیان
روز که در غایت کرما باشد و هَجِیر [illegible] را نیز گویند [illegible] را هم گویند که آبرا خصوص خوانند

هَوَاجِرَة نیم روز با نهایت گرما و جمع هاجرة است هَبْر و هَبِیر زمین درشت پر کوه و گیاه
هَبُور جمع و هَبُور سنگ بار کوه را هم گویند و هَبْر کوه را نیز گویند و کوشت را هم گویند هَبْر
بکسر کفتار و جرکره و ام الهبر مادهٔ خرهیر سخن باطل و سخن بیهوده و چیز عجیب و سختی زمانه
هاتر باطل و بیهوده هاجر نام مادر اسمعیل علیه السلام من الکشاف هَجِیر بکسرها و تشدید جیم زاب و
عادت هَجُور رمهٔ گوسفند من المجمل هَجِیر بکسرها باد شمال هَجِیر بفتح ها ابر هَوْبَر و
هَبَار بیمون پر مو و هَوْبَر مونس را هم گویند حَیْصَر و حَصُور و حَصَار و هَفْزِیر
و هَصِیر شیر درنده هَیْشَر و هَیْشُور درختی است هَوْنَبَر بفتح ها بد خلق باب الهاء
مع السین من المصادر هَمْز و هَفْزِیز جنبانیدن هَمْز سخن چینی کردن و عیب کردن
و زدن و دفع کردن و فشردن هَبْش مردم من المجمل من غیر المصادر هِنْدَاز اندازه و این
بسیار مورد است هَوْزِیز آواز باد هَفْرَاهِفْز فتنها هَوْزَهَاز و هَوْزَهَوْز جنبنده هَمَّاز و
هَمَّاز عیب کننده و سخن چینی باب الهاء مع الشین من المصادر هَوْس کرفتی و سخت
خوردن و آهسته رفتی و آهسته راندن و آهسته چراکنان رفتی شتر در شب طوف کردن هَوَس
بفتح واو عشقبازی و آشتی و دلنواز شدن هَجْس در دل و خاطر درآمدن هَلْس لاغر کردن و
زبون کردن عقل هَمْس آواز نرم کردن و آهسته جنبیدن هَوْس رفتی و لشکر را نهزیمت دادن

هَرْس راندن من المجمل هَرْس کوفتی هَلَاس لاغر شدن باب الهاء مع الصاد هَمْس سخن
پنهان هَلْس راز و سیکور بسیار من المجمل هَسَاهِس آواز پای جنبیدن و آواز پای ذره
و جوش و مثل آن هَمْهَاس شبانی کرگوسفند را در تمام شب چراندن هَوَاس شیر درنده و سخت
خزنده و نرم رونده هَمْس آواز نرم هَجْس سخن نرمی که شنیده شود و فهمیده نشود کر آواز هَیْس
هاجس در دل درآینده هُجَارِس دروغی که شب کرد هجرس روباه هَجْرَس نام کوه
هَرَاس درختی است بسیار خار هَرْهَرِس کربه و شیر درندهٔ محکم هَمْوَس شیر نرم رفتار هرماس
شیر درنده هِرْمَاس بزرگ هُلَاس بضم ها و تخفیف لام بیماری سل و لاغری هَمَاس
شیر درنده محکم هَلْكَس فرومایهٔ ناکس هَلَّقَس بر تشدید لام و کسر ها یعنی سخت هَقَلَس
کرگ لاغر بد حال هَقَالِس جمع هَوَس عشق و دیوانگی هَیْس آله و اسباب کار و کار زراعت
باب الهاء مع الشین من المصادر هَشْ بزرگ از درخت فرو ریختن برای گوسفند
قوله تعالی وَأَهُشُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي هَبْش فراهم آوردن و کسب کردن هَرْهَاش سکار فراهم
انداختن برای جنگ هَیْشَ جنبیدن و درخشیدن هَوْش جنبیدن و برآمیختن هَشَاش
شادی کننده هَشِیش نرم هَشْ نرم و ناجنبنده و آبی که عرق نکند و مرد کشاده رو هَرْهَوْش
و مرد شادان و شتر مادهٔ بسیار شیر از عرب مردی که مدح کند و کوید هَوْهَش الکثیر بفتح سهل الشان

Institut kurde de paris

وی نالان الحواج ... هموش عدو بسیار هشمش مرد شتاب کار و چست کار هشمرش بفتح و
تشدید میم دلیر از ... پیر و شهره و پیر پرشیر و نام سگی است هشتوش کوسفند پرشیر باب
الهاء مع الضاد من المصادر هبض شادمان شدن هضهض کرگ هضیض
شمشیر است باب الهاء مع الضاد من المصادر هبض شکستن
وکوفتن هبیض شکستی استخوان بعد از وابستی آنچنان و بیمار را باز آوردن خ غیر المصادر
هرض و انهای خود ماشد ابله هضیض شکسته وکوفته هضاض شکننده باب
الهاء مع الطاء من المصادر هیاط آواز و افغان کردن مردم هبط فرود آوردن
ونقصان کردن هبوط بهم آمیختی وکسی را فرود آمدن ونقصان کردن هرط بهم آمیختی وکیرا
چیپ و طعن کردن هقط ستم کردن وکار باطل کردن و بی اندازه کرفتی چیز خ غیر المصادر هبیط
شتر ماده لاغر هبوط بفتح ها زمینی سرشیب هرط کوسفندان ماده بزرگ و اوجع هوطة است
باب الهاء مع الواو من المصادر هع وهواع قی کردن هفع
بهره شدن کردن شتر مرغ و مثل آن وکوتاه شدن هم وهموع فرو ریختن اشک از چشم وفرو ریختی
آب از چاه و روان شدن آن هرع برای منقوط شکستن وکوفتی و شتافتی و جنبیدن هرع
برای غیر منقوط شتافتی و روان شدن هشع هیع وهیوع بر پای کردن وهیع بمعنی روان شدن آب

ومثل آن هم آمده است هجوع خفتن و شکسته شدن کرسنگی و مناقل احمق هطوع
چشم بر چیزی انداختن و چشم از آن برداشتن هفکوع ایستادن و از ایستادن هکاع
سرفه کردن هلکع بفتح لام بخت ناصبر یکردن و بخت حریص شدن خ غیر المصادر هوزع
شتر مرغ هوزیع بعضی از شب و مرد احمق هطلع بتشدید لام مرد دراز بزرگ هیلع بوزن
درهم سخت خورنده و سخت میل بچیز خوردن کردن هماع وهمایع بدون یعنی بر جکن
هیدع کله است کربان فاموش کنند شتر بچکانرا هصرع خون روان و مرد بکر زود در کریه
هبنقع احمق هزلاع بچه کرک لاغر سردن هجرع مرد دراز و سبک و چپ هلواع شتر
ماده تیز رفتار هالع شتر مرغ تیز رفتار هموع بفتح ها روان هیع ابریشم باریده هیمع
بفتح و کسر ها درک و بغیی منقوط ابهی و مغراست هملع شتر چست و تیز رفتار و کرک هضیع
مرد قوی و نام سخمراست هضع بتشدید نون دراز و سطبر و پر داغ سر و شتر مرغ که سر او کل باشد
هلوع وهلع سخت شتابنده و حریص و سخت ناصبر کننده هلع بضم ها حریص هلع بکسر
ها و فتح لام باشد بزغاله از هفع شتر کرده بزرگ آخر زائیده باخ هجیع بعضی از شب هجوع
غافل احمق هیلع مرد بد دل ضعیف و بیمار سخت و باد سخت هبقع بتشدید میم مفتوح مبود
درخت تنصب باب الهاء مع الیاء من المصادر هبوع خفتن و

Institut kurde de paris

باب الهاء مع الفاء من المصادر هَفِيف مانند نفیر یا بانگ
مانند شدن هَتف وهُتاف آواز دادن هَرف غلو کردن در مدح وزور میوه
بیمه را آوردن درخت هَفِيف آرامیدن وبشتاب رفتن وسبک شدن من غیر المصادر
هَفِيف بدول احق هَفّاف آرمیده ودرخشنده وسبک وباریک وتنک هَفْهاف
باریک وتنک وشفاف هِفّ ابر تنک باران ونوعی است از ماهی خورد وشاخ عسل کم
درد وعسل نباشد وزرع کرا آخر در آخر نادر وند ودانهای آن کم درد وفرو ریزد هَرْف جای بلند
وچیز بلند واماجی که دران تیر اندازند ومرد بزرگ هِلّوف مرد کران جثه وبزرگ ریش
ومرد دروغ گو وزن سر بزرگ وروز ابر ناک من المجمل هِيف بکسر ها باریک میان واو جمع اهیف
هَيف بفتح ها نام کرم هَيْخف بتشدید جیم شتر مرغ پر ومرد کاهل هِرّف بتشدید فاشتر
مرغ پر باب الهاء مع القاف من المصادر هَدْق شکستن هَرْق ریختن
من غیر المصادر هَرِق نزار منقوط رعد سخت هَيْق شتر مرغ هِيْنِيق خرمتکار
هَبانِيق جمع هَرّاق بفتح قاف بریخت واو ماضی است ودر اصل اراق بوده است
هَمْق گیاه نرم باب الهاء مع الکاف من المصادر هَتْک پرده دریدن
هَلَک وهُلُوک وهَلاک نیست شدن وافتادن هَلَک زدن وخراب شدن جا

هَوْک احمق شدن من المجمل من غیر المصادر هَيْک بارانی سخت هَتّاک پرده در وهاتک
هُنالِک آنجا هَلُوک فاحشه هَلَک بفتح لام هلاک شده وزمینی فرو افتاده ودر میان
دو کوه هالِک فوت ونیست شونده وفوت ونیست شده هَلّاک وهو الک حیله
باب الهاء مع اللام من المصادر هَمْل بسکون میم وهُمُول ریختن اشک از چشم
هَدْل بتثقیب فرسادن هَدَل بفتح دال وهَدِيل سر ائیدن کبوتر وقمری ومثل آن وهَدَل
دراز شدن لب شتر را هم گویند وفرو افتادن لب شتر بواسطه جراحت هم گویند هَلَل ریسیدن
هَرْمَل لاغر کردن ومنحرکی کردن هَرْمال لاغر شدن هَيْل فرو ریختن وروان کردن هَيْل
بفتح با بی فرزند شدن مادر وکم کردن مادر بچه را هَطْل باریدن باران وروان شدن
اشک از چشم هَوْل ترسانیدن هَجْل انداختن من غیر المصادر هالِ بکسر لام مع التنوین
لفظی است برای راندن اسپ گویند هَيْل بفتح ها مال بسیار وخیر بسیار ویک هِلال
ماه نو وسر نیزه دو شاخ وآب اندک که در تک چاه باشد وسنگ آسیاب گوشه شکسته
ومار نر ونام قبیله است وپالان ویا چوبی بآن فراهم آورده شده است بهر طرف جوب پالان
شتر را وبدانکه غرب ماه نو را که اول شب برآید ما شب سیم هلال گویند واز سیم تا آخر ماه قمر خوانند

Institut kurde de paris

هَطَلَ بارید باران بسیار و شتر بسیار شیر داد هَطْلٌ باران بسیار هَطَلٌ آب بسیار صفی هَمَرَ جَلَ اسپ تیز
و شتر چست رفتار هِمِرْهَالٌ دراز هِیَلٌ شکمها و تشدید لام پیرکاهل گران تن هَبُوْلٌ
شکم دراز فربه ماند هَبَالٌ مرد شکارگیر هُبَیْلٌ بضم ها و فتح با نام سبی است هَیْطَلٌ
بیابان دراز فربه ماند هَبَالٌ مرد شکارگیر هُبَیْلٌ بضم ها و فتح با نام سبی است هَیْطَلٌ
و بیابان دور جماعت اندک که با ایشان غارت کنند هَوْجَلٌ مرد شکاشتاب کار و دراز احمق و شیر تیز
رفتار و شب دراز و بیابانی که در وی هیچ نشانه نباشد هَجَلٌ زمین درشت و زمین نشیب
و ماندن گرد بیابان که بدان واقع شده باشد هَجُوْلٌ زن فاجره فاحشه من الجمل هَطَیِّلٌ با الطاء
او الناصر ابر بای باران بارنده هَطِلٌ و هاطِلٌ ابر بسیار بارنده هَذِیْلٌ قبیله است
هِرَقْلٌ و هِرَقِلٌ نام ملکی است از ملوک روم هِطْلٌ شتر مانده شده در راه کرآهسته
رود هَطْهَالٌ بتشدید طا نام کوهی است هِقْلٌ شتر مرغ جوان هَلَلٌ اول باران هَذْالٌ
شاخ درخت خرما هَدِلٌ و هادِلٌ شتر دراز لب هُدَیْلٌ بچه کبوتر و کبوتر و آواز او هَلٌ
آیا نیست و بدرستی و بمعنی اخبر است قوله تعالی هَلْ اَتٰی عَلَی الْاِنْسَانِ هُذُوْلٌ بضم ذال مایه
پشم خود و مرد سبک و تیز سبک هَذَالِیْلٌ ج هَرَامِیْلٌ موی افتاده باشد هُذَالٌ
لاغر هَذْالٌ و هاذِلٌ درخت سَرْوٌ سحری و سخن بیهوده هَیْکَلٌ بنای بلند و اسپ بطر و دراز
و گیاه سبز و جایز بتمام نصار هَیْضَلٌ بنای بلند و اسپ بطر و دراز و گیاه سبز و خاء نصار منقوط

وگیاه سبز

لشکر بسیار هَیْلٌ بکرها دار و ئی است و نوعی است از تاتله هَیْلٌ بضم ثقیل بم شتر کوهی کرباشد
چرا کند شب و روز و آبی مباح که هر که خواهد بردارد و کس منع نکند از برداشتن باب الهاء
مع المیم من المصادر هَجْرٌ ویران کردن و از جی برکندن و تمام شیر پستان را دوشیدن شب
دراندن و قرار از اوقات و بروز در افتادن و ناگاه فرا رسیدن و ناگاه بر چیزی
دراندن و در آوردن و اولازم و متعدی هر دو آمده است و چشم بکود فرو رفتن هَصْرٌ قصد
کردن و گذرانیدن و اندوه کبی کردن و دو خواب کردن زن کودک را با او هَتْمٌ شکستن دندان
پیشی شکستی هَتْمٌ بفتح تا شکسته شدن دندان پیشی هَتْمٌ بتا بر سه نقطه بخشیدن هَقْمٌ
بفتح قاف سخت گرسنه شدن هَدْمٌ ویران کردن هَدْمٌ بفتح دال سخت آرزو کردن شتر ماده
شتر نر را هَشْمٌ شکستی لشکر هَوْمٌ سخت پیر شدن هَشْمٌ با الشین او السین و هَیْمٌ شکستی
هَضْمٌ گوارانیدن و کم کردن از حق چیز و ستم کردن و شکستی هَضْمٌ بفتح ضاد بم در رفتن
هر دو پهلو و باریک میان شدن هَیْمٌ شیفته شدن از عشق و دور بسوی چیز کردن و بعلی را دادن
رفتن و گمراه رفتن و سخت تشنه شدن هُیَامٌ تشنه شدن هیما و شیفته شدن از عشق هَذْرٌ
بریدن و بشتاب چیز خوردن هَیْمٌ نرم رفتن هَکْمٌ متعرض آمدن شدن بندر و ضاف در چیز شدن
من غیر المصادر هَصْرٌ اندوه هُمُوْمٌ ج هَمٌّ ایشان کرده مردان هُمَامٌ مهتر و پادشاه بزرگ

هَقْ نام مرد بسیار دروغ زن و نام مردی هَمْ هَمْ نام مردی هَیْثَمْ جوجهٔ عقاب و یک
شتر سرخ و نام شخص هاشوم دارای دوائی است که آنرا جوارش کوینده هَضْمْ بکسر ها زمینی
است هوار هَضُوم جمع هَضْمْ بفتح ها دارویی است خوشبو هَمُوم بفتح ها چاه پر آب
هَرِیم بکسر را مرد سخت پیر و نفس و عقل و نام شخص هَرَمْ بفتح را پیر هَرْهَرْ بسکون را گیاه است
هاشوم شتر یکه گیاه هَوْم خورد هَرْ هَرْ برای منقوط شکسته شده از چیزی هَرْهَارِیر جانها و
او جمع هَرْهَارَه است هَرِیم باران و آواز رعد هَزْمْ باران سخت ریزنده هَزْهِم خرآواز شکسته
باکره کلو هَسْتَر بکسر ها و تشدید میم مرد سخت پیر هَوَامّ بتشدید میم مار و مور و کرم
و سائر حشرات الارض واو جمع ها و است هَمْهَام بکسر میم دوم اسم فعل است بمعنی افاعل
بمعنی الطریق یعنی جز رنمانده است هیم شتران تشنه و مردم تشنه و بمعنی اول قوله تعالی شر
بها الهیم هیام بضم ها و یا کلی و عشق و تشنگی سخت و علت که شتر را بدان شود از اسباب
تشنگی هِیام بکسر ها شتران تشنه هیام بفتح ها باریک نرم مرالصحاح و در مستوی اللغة
بکسر ها شتران تشنه هیام بفتح منقول است هَیْلَم جمع هَیْلَمَة باد تند در شت و فانه
و مثل آنرا از اول برکند هَیْثَم بکسر ها و تشدید میم سنگ نرم و کوه نرم
هِیدَم بکسر ها جامهٔ کهن هَیْدَم بفتح ها و سکون یا و دال منقوط کوه کم ارتفاع و دراز
الذم الدم

الذم الدم والهدم یعنی زندگانی شما زندگانی ماست و مردن شما مردن ما و دال باطل و آنچه از چاه خراب شده بیرون ریزد و در چاه افتاده باشد هاشم محترف
و میان سرها و پستانها و بومان شب پرواو جمع هامة است و بمعنی مرد هم آمده است
بذال منقوط شیر درنده هَیْذَام بذال منقوط مرد دلیر هَیْثَم درشت و کیاه خشک شکسته و
مرد ضعیف بدل هَیْصَم شیر درنده و مرد قوی هَیْضَم بضاد منقوط اول بار خرما سیم کرده
شده و زن باریک میان و لطیف هِقْمْ بوزن هِجْفْ دریا و مرد پرخورنده هَقْم بفتح ها و تخفیف
میم مرد سخت کرسنه هَیْقَم شتر مرغ دراز و آواز دریا و آواز فاخر بوزن لقمان طعام هَلْمَ بیا و
بیایید و او اسم فعل است که مفرد جمع آمده است و بمعنی بده هم آمده است باب الواو

من المصادر هَوْن و هُوَان خوار شدن هَوْن آسان شدن و آرام گرفتن
هَزْیان بذال منقوط بیهوده گفتن هَتْن و هُتُون بسخت باریدن باران هَجْران یکدیگر
جنگ هَرْجان گروان رفتن پر و شتر مرغ در راه هَجْران از کسی بریدن و جدا شدن هَرَج
و هَنْیی بانگ کردن شتر ماده و کریستی آدم هَیَشان اندک چیزی بگریستن و جنبیدن
هَبَعان کردن برگشیدن شتر و خر در رفتن هَوَسان رفتن هَمَلان روان شدن و
اشک ریختن چشم هَتَلان با التاء از الطاء بریدن هَمَیان روان شدن آب و اشک

Institut kurde de Paris

هَیْمَان بیای دو نقطه تحتانی و بدول شدن ومن غیر المصادر هِلْیُون بکسر ها و فتح یا هَلْیُون
بفتح ها و ضم یا کیاهی است بغایت تلخ چون دختر را کسی پیش از بلوغ بشوهر داده باشند
و کره مادیان هَمْدَان بسکون میم نام قبیله است از یمن هَیْدَان بدول هِذْرِیَان
مرد چست رو و چست کار هَرْدَان دو کودک اند هَزْنَبَان بزرگ هَیْلَمَان
مال بسیا هَیْدَان نام جائی است و بعضی گویند نام قبیله است از یمن هَاتِیْ وهَتُوْن
ابر باران بارنده هَتِّیْ بتشدید تا جمع هاتی است هُتِّیْ بضم ها و تا جمع هُتُون است
هَجِیْن انکه پدرش آزاد باشد و مادرش کنیزک و شتر بزرگوار و خیز رشت و اسپی که پدرش
عربی بود و مادرش غیر عربی هَوْزَن بفتح ها غبار و یکنوع مرغی است هَوَازِن نام قبیله و جمع
هَوْزَه باشد هَوِّ بتخفیف و تشدید نون خیر و ایرو فرج و بمعنی فلان بهم آمده است در ندا
چنانکه گویند یا هَنَ یا هَنِ هِجْرَان نام قبیله است هَنَ ایشان کروه زنان هَیْمَان
و هَیْمَانَه زنی هَیْمَان بکسر ها کیسه کردران زر کنند و نام شخص است هَیْدَان بدول و مرد احمق
هَیْدُوْن جمع هِجَان شتران کریم و شتران بزرگوار و زن بزرگوار و زنی پاک و ارمغود

جمع آمده است هَجَاجِیْن جمع هَجِیْن و هَجِیْنَه آنست ها و نون ها و یا که حروف است هَوَاجِن
جمع هَوْمَان بفتح و کر را عمارتیست در مصر هُوْمَان بضم ها و سکون و فتح هَیْمَان بکریا
مشدد شبان و کفک دهن شتر و بدول هَذْرِیَان بحذف یا بهوده من غیر المصادر باب الهاء مع الواو
من المصادر هَبُوْب خواستی کردو فرو مردن آتش هَجْو بد کسی گفتی بعضی ذم کردن
هَزْو افسوس داشتی و او اصلا همزه الام است که همزه را بواو قلب کردن هَجْو گفتن بهجو
بهوده گفتی و بشتاب بریدن هَفُوْ بضم ها و فا دویدن مرغ و پریدن مرغ هَفُوْ بفتح ها و سه کودک
فاکرسه بسکون هَدُوْ بتشدید واو آرامیدن و او در اصل هَدْوْ است همزه الام هَزْو
زدن من غیر المصادر هَوْ او یکمرد هَجْو شعر بد کردن مردم گفته باشند هَدُوْ افعل ماض
مجهول است از جمع مذکر غائب و او مشتق از هدایة است یعنی راه راست نمودن شدن ها تو ها
فعل امر است مشتق از هَجَاتَة است یعنی بخشید شما یا یابید هَلُمُّوْ بیا بید و بیا یرید هَوْ
فرج زن و ایر حرد و خیر باب الهاء مع الهاء من المصادر هَاءَ ها گفتن
ایی زن و ایی هر دو اسم اشارتند باب الهاء مع الیاء من المصادر هَرْی
سیرت نیکو داشتی و پیش رفتی هَمْی دویدن آب و روان شدن و کریختی یا رواد و بیراهه
رفتی و بمعنی ریا کردن هم آمده است دار دستور هَوْن بضم و فتح ها فرو افتادن و بشیب افتادن

واز بالا فرود آمدن وهوی بضم یا بمعنی شر آشیب رفتن هم آمده است من غیر المصادر هَدِی
او یکزن هَوَاهِی سخن باطل هَدِیّ بکسر دال وتشدید یا هدیه وعروسی واسیر ومردیکه اورا اخیر
باشد وزنی که بخانهٔ شوهر فرستاده شده باشد هَدًی بسکون دال چارپائی که بهدیه کعبه برند برار قربان
وسیرت وکار وراه وجهتها وبدیها ودعوا خیر جمع هدیه است وبمعنی نمودن هم آمده است هَذَرَ فِی
آهنگر وزرگر هَبْهَبِی شبان وقصاب وجوالیکه در خدمت جلد وچست باشد هَذَرِی فعل امر است
برای واحد مؤنث مشتق از هذر یعنی بکبان لوگرزنا چنانکه در قرآن در قصهٔ مریم علیها السلام آمده
است کهُزِّی إِلَیْکِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ هَبِی کنیزک خورد هَبْرَانِی سوار اراذل وسی ومرد
خوبرو هَوِی بعضی از شب هَادِی آرام گیرنده ودرام نماینده وپیکان تیر وکاویکه در میان
خرمگاه دارند وریگزار وما را برگرداند تا خرم خورد شود هَافِی گرسنه هَبِی ترشدیدیا
آویزه در ترکیب دیوانی هَبِی بجیم یعنی ای خلق سو هَبِی یعنی دور شو واین لفظ است که
برار واحد مؤنث گویند هَابِی خاکروب هَابِی فعل امر است برار واحد مؤنث یعنی
بگیر بخشای وران هَابِی است بمعنی هابی حاجی بجا کننده
حرف وهجو کننده هَذَرَانِی هذیان وبیهوده واسم اشارت اند هَذَا ذِی بفتح
وتشدید یا شهر شتاب انداز هَاوِی بفتح یا سخن ایران هَالِکِی آهنگر است منسوب

بهالکی

بهالکی حرف آدک کتاب الیاء باب الیاء مع اللام من غیر المصادر یُوْ یُوْ
مرغی است مانند باشق یُعِیْلَا نام شخص است یُوْنَا وحَنَا ویَتَا ندای یتیمان
یَا حرف ندا است ونام حرفی است از حروف تهجی یَفْعَاء بیابان بی راه یَلَاء
بر تشدید لام زنا کردن پشتین او کوتاه باشد یَقِیْنِیْ بقاف یعنی قی میکند وگویند هذا
ثوب یُقِیْنِیُ الصَّبْغَ یُقِیْنِیُ بغا یعنی بار میکرد دیگلوی نگاه میدارد یَتَمَطَّی امر خوانند
یُسْرَی دست چپ وراه آسان وآسانی وخوشی یُمْنَی دست راست یَتَمَاسَا بتخفیف
سین خود را بچیزی میساید وجماع میکند واو در اصل یتماسس بود سین دوم را قلب بالف
کردند برای خفت باب الباء مع الیاء من غیر المصادر بَیَاب خراب
یَلَبْ سبوهای پوست وجوشن که از پوست کرده باشند وپوست سفید شتر یَعْبُوْب
اسب تیز رفتار وآب جوی تیز رفتار یَعْسُوْب نام مرغی است مانند ملخ وامیر مکسان ومهتر
قوم یَعَاسِیْب جمع یَعْقُوْب کبک نر یَعَاقِیْب جمع ویَعْقُوْب نام پدر یوسف علیه السلام
یَثْرِبُ نام موضعی است یَنْبُوْب کیاهی است یَثْرِبُ نام مدینه عظمها الله تعالی وتقدس
یَعْرُبُ بفتح منقوط نام شخص است که او متکلم بعربی گفته است واو یعرب بن قحطان است که
[illegible] است یَعْزُبُ یعنی غ منقوط وزای منقوط وضم با فعل مضارع است دور

Institut Kurde de Paris

شود و ثانی شود باب الیاء مع التاء من غیر المصادر یَقْظَةٌ بیدار شدن یقالُ یَقِظَ
غرض کردن ذکر بر شتر ماده که دانسته شود که شتر ماده اشتهای نر دارد یا نه من غیر المصادر
یَسَراتٌ چهار دست و پای چارپا و اگر سبک رفتار باشد یَسْرَةٌ طرف دست چپ یَسْرَةٌ بفتحتین
خطهائی که بر کف دست باشد و نشانهائی که بر ران باز و او مفرد و جمع آمده است یَسَارَةٌ توان کرد یَمْنَةٌ
طرف دست است یَمْنَةٌ بضم یا ماندن بود یعنی یَعْرَةٌ بزغاله که در صید گاه شکار بندند برای صید شیر
یَمَامَةٌ ماده کبوتر و نام کبوتر که مقدار سه فرسنگ راه چنرد میرود است و او کبود چشم بوده است
چنانکه عرب گوید فلان اَبْصَرُ مِنْ زَرْقَاءِ الْیَمَامَةِ و نام ولایتی است یَعْمَلَةٌ شتر ماده قوی در
کار یاقوت جوهریست معروف یَمَاوَدَةٌ زن جوان نازک یَقْظَةٌ بیدار شدن یَنْبُوتٌ دلاک است
خار دار از یکبنه جوشن است از پوست یَرَاعَةٌ نی که از و قلم سازند و قلم تراشیده و نراکه نتواند
و بد دل و نیسان و مانند نکس بانوریست که شب پره دنبالهٔ او و مانند آتش یَبُوسَةٌ خشک یَلَقَةٌ بزماده
سفید باب الیاء مع الشاء من غیر المصادر یَقُوتٌ نام بتی است باب الیاء
مع الجیم من غیر المصادر یَلِجُ فعل مضارع است مشتق از ولوج یعنی در رود در قوله تعالی
حَتّٰی یَلِجَ الْجَمَلُ فِی سَمِّ الْخِیَاطِ یَوْنَجٌ پست سیاه یَلَنْجٌ و یَلَنْجُوجٌ چوب عود
خوشبوی یَهِیجُ بضم جیم فعل مضارع است یعنی بر انگیزد باب الیاء مع الحاء من غیر المصادر

اقاب یَبُوحٌ دارو ئی است باب الیاء مع الخاء من غیر المصادر
خ موضعی است از میان باب الیاء مع الدال من غیر المصادر
ید پراکنده یَدٌ دست و نعمت و نیکی و ملک و منت و توانائی و خوار قوله تعالی حتی
طوا الجزیة عن یدٍ ای عن ذلةٍ و اگر عرب گوید سقط فی یده یعنی پشیمان شد یَدَ الثوب
ه بالائی کمار در حبی تیر انداختن یَدَ الباب کره بالائی در یَدَ الدهر یعنی همیشه
التوب اگر از جامه زیاده آید در حبی پیچیدن بر چیزی یَعْضِیدٌ کیاهی است که از اطراف خشوف
ید من الصباح و فار را هم گویند من الدستور یَلَنْدَدٌ مرد بسیار کوشت و یَلَنْدَدٌ دشمن سخت
عود جهودان و او جمع یهودی است یَمَاءُ و دنارک و نام موضعی است یَعِدُ و عدهٔ نیک
ید بد و عده بد یَعِدُ و او جمع یعر اول مشتق است از وعید است و بمعنی دوم مشتق از وعید
یکاد میخواهد و نزدیک میباشد یَزِیدُ بضم و فتح دال نام شخص است و فعل هم آمده است یغیر
افزون بشود باب الیاء مع الواو و الراء من غیر المصادر یَرَّ زشت شدن
سنگ یُعَارُ بضم یا و یَعِرُّ بفتح یا بانگ کردن بز یَسُرُّ و یُسْرٌ آسان شدن و یَسُرَ قمار باختن
راهم گویند یَسَرَ بفتح یا راست تا بیدن ریسمان چنانکه در حبی تا بیدن دست راست یَاسِرٌ خصم
کشد و دست چپ بطرف بالا و او بخلاف شتر راست و شتر گشتی و بخش از انبر گویند

یسیر آسان و اندک یَتَسَوَّکُ مسواک کردن درختی است کز آن چوب مسواک کنند و نام موضع
یَعفُور بز غاله گر در صید گاه شیر بندند بزار صید شیر یَعفُر بز غاله و گوسفند خورد یعافیه
یُسار بفتح و کسر یا طرف چپ و تو انگر یاسِر طرف چپ و قمار باز و اسم رجل است یا
زمینی کود کنند یَعصُر نام قبیله است یَشکُر نام نوه پیغمبر ع یَعفُور گوسفند یک ساله و دو شاخه
شاشد یَیسَر فعل مضارع است یعسر کم میکند و کبیره و رمیکند و طاق میکند یَذَر و
مضارع است یعنی میگذارد یَحجُور دزد از بنکور کوره راه یعنی راه غیر شارع یَحجُور شا
یَذکُر نام قبیله است یَعفُر نام حروی است یَعفُور بچه گاو کوهی و بره آهو یعافیر
جمع یَعیر بسکون ها و تشدید را سنگ سخت و صخه درخت موز و سراب سیابان یَعمُور مرد بس
کوشش و بیشاشر و یعصر گوید از شب و شب یزدک یَحمُور خرگور یعنی حمار وحش باب الیاء
مع الباء من المصادر یَأس ناامید شدن و دانستی یَبِس و یَبَس خشک شدن
یابِس گیاه خشک و یَبیس الماء عرق را گویند یَبیس خشک جمع یابس
هم آمده است یَبِس بفتح یا خشک و اگر بنکور آخر برسد و گوسفند داده کرد و لاغر باشد یونس
نام پیغمبر ع یسی که در قرآن آمده یعنی الیسع و ای انسان باب
الیاء مع الصاد من غیر المصادر یَحمِص از مور کاندن باب الیاء مع الدال

من غیر المصادر

من غیر المصادر یَنقَضُ فعل مضارع است یعنی میشکند عبارت قوله تعالی یریدان ینقض
فَاقامَهُ یَنقاضُ فعل مضارع است یعنی شکسته میشود و ویران شود باب الیاء مع الطاء
من غیر المصادر یَعاطِ بکسر طا کلمه است که برای زاینده گرگ گویند باب الیاء مع القاف
من غیر المصادر یَقِظ بفتح و کسر قاف بیدار باب الیاء مع الغین من المصادر
یَنبُع بفتح و ضم یا و یَنبُوع رسیده شدن میوه من غیر المصادر یریر قوع گرسنگی سخت بود
یَنبُوع چشمه آب قوله تعالی حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا یَنابیع جمع یَدَع بسکون دال
و ضم عین که در قرآن آمده است یومئذ یدع الداع در اصل یَدعُو بوده است یعنی میخواند
واو را برای خفته انداخته اند یَدَع بفتح دال فعل مضارع است یعنی بگذارد یَربُوع موش
صحرایی و در دستور گویند که آن موش دو پا باشد یَرابیع جمع و یَربُوع نام شخصی هم باشد یراع
ع که نوازندگی قلم و بدول و مانند عکس مالوری است که شب پرد و بنالد او مانند آتش باشد
یَلمَع سراب بیابان و مرد دروغ گو یَنبُع نام شهری است یَوسَع سنگ سفید که بنک را خشک و سنگ نرم
یَسرُوع بفتح و ضم یا گرمک سرخ است که در تره سبز حرافتد یَفاع زمینی پسته بلند یَفَع و یافع
بر آن بلند بالا یانع و یَنیع میوه رسیده یَنبُع جمع یابع است یَسُوع نام پیغمبری است عاد گوسند
که آن خصی است یَنبُوع آن گیاهی است که شبرد او را دشمن میگوید نیاد الجیل و مثل آن هر درختی که شبرد او

institut kurde de paris

باب الیاء مع القاف من المصادر یعوق نام بتی است یلوق ویفوق
غیر منصرف یادق ویلوق دست بزیر یفرق فعل مضارع است یعنی میریزد و ماضی
او هرآوق که در اصل آراق بوده است یلمق قبا یلامق جمع یحیق فعل مضارع است
یعنی زور میکند قوله تعالی ولا یحیق المکر السیئ الا باهله ای لا یحیط یشاقق
فعل مضارع است یعنی مخالفت کنید باب الیاء مع اللام من المصادر
یلک کوتاه شدن دندان های بالایی و بعضی گویند پیچیده شدن دندان بالایی است بطرف درون
من غیر المصادر یلیک موضعی است یعمل شتر زقوز نیکو در کار یقاول جناب آب
و ابر یعالیل جمع یذبل نام کوهی است باب الیاء مع المیم یسر قصد کردن
و در دریا انداختن یتیم بفتح و ضم یا بی پدر شدن فرزند آدمی و بی مادر شدن بچه یا روایتم
کاهل بودن من غیر المصادر یتم دریا یتیم فرزند بی پدر نابالغ و چیزی غیر با نظر بقدم
نام شخصی است یوم روز یحموم روز سیاه و شب تاریک و نام اسپی نعمان بن منذر یاسم
یاسمین یکلکم بعات اهل یمن و آن موضعی است یمام کبوتر و حشی تریتم یعنی بودن کاهل
یمام اسم قبیله است و نام فرزندی است از فرزند نوح علیه السلام که در طوفان غرق شده است باب
الیاء مع النون من المصادر یئن بخسته شدن یئق و یئقا و شبه دانستن یائق یئق

پای بچه در پیش از سر بشکم آید و این غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر یدعون باز
می دارند و ناکاه بسر چیزی در در آید یغتنون یعنی غیر منقوط اقامت کنند و توانگر شوند یتجاءرون
سرور از کویند یتسلون بشتاب میروند یقیمون بر پای میدارند و مقیم میشوند یوعون
میدهند و در آرند یلحدون از حق برمیگردند و میگردانند و کوبر را لحد میکنند و در حرم کعبه ستم
و قتال میکنند یصدعون پراکنده شوند یختصون دشمنی کنند و او مشتق از اختصام است
یزفون بتخفیف و تشدید فا بشتاب میروند یتسامون ملول میشوند یصعدون بالک میکنند
یصدون برمیگردند و برمیگردانند و بمعنی اول مشتق از ضد است و بمعنی دوم از صدود و هر
سیم از صریر یصعقون و یصعقون بیمیرند یصعقون میگریند یصدقون
میگریند یلوون مرا بجانند و او لیغ مقرون است یلون مشتق از ولی یعنی نزدیک پیدا شد و او
لیغ مقرون است یقمطون سرکشته شوند یتبحون شنا میکنند یسبحون میروند در زمین یسطرون
بستم میکنند یشاورون بچشم اشارت کنند بهمدیگر یتهرون باز میدارند یتناهون
یکذبون میگردانند یخرصون دروغ میگویند یتباقون باهم آب میکنند
یحزنون شاد گردانیده میشوند یجارون زاری میکنند یصطرخون فریاد میکنند یدعون
یسالیشده آرزو میکنند یدعون یکون سال میخواهند یوزعون از اخر در دل

شوند در انکه خوش شوند و محسوس دانسته شوند یوهوون در دل میدارند و در جای میکنند یحلوون
زیور کرده شوند و نشان داده شوند و صفة کرده شوند یحادون مخالفت کنند و جنگ و جدل کنند
یشوون تمنا میکنند و خواهش میکنند و دوست میکنند و بمعنی اخیر است قوله تعالی یشتهون صدور هم
یوقان سقی است که آدمی را پیدا میشود و آفتی که در زرع پدید آید یقوی اسم موصوف است یا کیفی
یوقوت خوشبو و آن معروف است یطاف بر تشدید طا و نون البته کاهلی کند یروون آب میخورند
شتر یروی نام ولایت است یمان منسوب است بیمن یمینی دست راست و سوگند و مراد اینجا
قوله تعالی والسموات مطویات بیمینه ای بقوته یا من طرف راست
یکفی بنهایت پرهیزی و یقین بی شبهه و آنچه در قرآن آمده است که حتی یاتیک یقینی معهود
یدل الف و لام برای عهد ذهنی است یکتی بچه کم بار کوه زائیده شود یعنی پاپش از سر برون آید یقطینی
درخت کدو یکتی اسم مکانی است باب الیاء مع الواو من غیر المصادر یدعو میخواند
یغزو غزا میکند یغنو اغرا پیش میکند یحبو آتش فرو میرد یدبو آخرون شود و بالا گیرد یصبو
بدزل میکند یطلو دیتلو میخواند یکبو بسر در آید یئوب واپس میجهد و فرار نمیکند یصبو گرد چیزی
واتش فرو میرد یشتو زمستان بجای آستد و قحط میشود یقتو از حد در میگذرد یقتو خدمت
پادشاه میکند یحثو بر انو نشیند یحثه خاک بپاشد داند کی عطا میکند یرجو امید دارد

ومیرسد یشجو اندوه کینی کند یخبو فرو نشیند و غائب کند و پوست از گوشت باز میکند و میشناسد
یهجو هرزه میگوید یسجو گل از زمین بر میدارد و میکوبد پیدا میشود یخیف ترسنده و میترسد
یعدو میرود و میگرداند و در میگذرد رستم میکند یفدو در بامداد میرود و در بام بازار کسی
میکند یندو با انجمن و محفل میرود و جمع میکند یدنو فرود میاید میگوید جامه در پوشاند یخشو آگنده
میکند یفشو آشکار میشود یسطو حمله بر رود یفنو هیچ کرد یکفو سپر بود میگوید یطفو بر سر آب
میاید یقفو از گناه در میگذرد و بسیار میشود و پیدا میشود و ناپیدا میگرداند و نزدیک میرود و پیدا
احسان یبلو میازماید و نعمت میدهد یقدو سپر بود میگوید و بشتاب قطع میکند
یخلو تهی میشود و میگردد یعلو بلند میشود و بگر میکند و بر بالا چیزی میرود و بزرگوار میشود و غالب
میشود یغلو از حد در میگذرد و گران نرخ میشود و بلند میشود و یعتو بر بالا میاید آب رود و جوی
یدلو نزدیک میاید یعتو تکبر میکند و فوده خرمای سرخ میشود یغفو غافل میشود و فراموش
میکند یغضو بازار میکند باب الیاء مع الهاء من غیر المصادر یغضیاه و بیاه یاد
میرود و اسم ندارد مگر بدان کسی را خوانند باب الیاء مع الیاء من المصادر یدی
بر دست زدن و دست بریدن و بدست کسی را سپردن و امید شدن و بدست در دام افتادن
من غیر المصادر یعمدی یفعوکسر و یفعل کسر و یفعل [illegible] میکند و انتهاء فعل مضارع

از باب افتعال و در اصل یَهْتَدِی یَهْتَدِی بود یَدِّی به تشدید یا فراخ فراخ و دستها و ا

جمع هر دو آمده است یُدِّی بضم یا اول نعمتها و بکسر مردیست یَدِّی بفتح یاء اول و تخفیف یا

یعنی دست من یَهُودِی جهود یَلْمَعِی مرد زیرک که بچیزی چنان گمان برد که گوئی مگر دیده است

بلی نزدیک میشود و او فعل مضارع است مشتق از ولی یَایِی جمع یُوَیْوٍ است والله

با الصواب گر بهم بر زده بینی خط من عیب مکن که مرا محنت ایام بهم بر زده است تمت الکتاب بعون

الملک الوهاب [illegible] الثلثای عشرین تیره ماه قدیم ثلثه عشر ذی القاعده عربیه سنه ۱۰۵۲ باتمام

لهذا این چند [illegible] کتاب درج کردیم امید که هر آن کس بمطالعه این مشرف شود

نموده از روی دوستی هر جا که ربطی و نامربوطی بوده باشد باصلاح وی کوشند

بواسطه آنکه این کمینه بی بضاعت چنان قابل خطا نداشت

غایت مبالغه که بجهت یادگاری نوشته شد مالک

این نوشتم تا بماند یادگار

من نمانم خط بماند یادگار

کتبه الفقیر الحقیر

مومن بنت

ملا عنایت

کیلانی

institut kurde de paris